

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

((قَدْ خَاضُوا بِحَارِ الْفِتَنِ، وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ، وَ أَرَزَّ الْمُؤْمِنُونَ، وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ
 نَحْنُ الشُّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ، وَ الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ، وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا،
 فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا))

عده ای از مردم در دریای فتنه ها فرو رفته، از سنت ها روی گردان و به بدعت ها رو آورده اند، مؤمنان به گوشه ی انزوا رفته و گمراهان و دروغ گویان میدان دار سخن شده اند، در حالی که ما نماینده و اصحاب راستین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حاملان و درهای شهر علم او هستیم و به خانه ها جز از درهای آن نمی توان وارد شد و هر که از غیر در وارد شود، سارق است.

وسائل الشیعه ۱۳۴/۲۷

ابواب صفات قاضی باب ۱۰ حدیث شماره ۳۰



نشانی از مطالب

آثار و مقالات:

سرمقاله

ملاک هماهنگی و عدم هماهنگی با مکتب انبیاء و عدم مصونیت از خطا هم در حکماء و هم در فقهاء /

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

سنخیت، عینیت یا تباین (۱۰) / حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

محمی الدین در آیینہ ی فصوص (۱۹) / حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

غزالی رسواگر فلسفه (۲) / شبنم سپه، استاد راهنما و مشاور: استاد کریم زارع

عزاداری در عرفان مولوی و شمس به ضمیمه نقد علامه جعفری / استاد باقر پور کاشانی

نقد گزارش سید محمد حسین طهرانی در مورد چگونگی ارتحال آقا محمد علی بن وحید بهبهانی / استاد سیامک جعفری

حکمت متعالیه صدرائی در ترازو / دکتر امیرحسین ابراهیمی

ساخت آرامگاه در خوی آن هم غیر قطعی و مجهول مشکل آفرین است / دکتر سید یحیی یثربی

ماجرای پایان ناپذیر شمس! (۱) / دکتر امیرحسین ابراهیمی

اسناد نقشه های انگلیس برای ترویج تصوف در ایران / یک صوفی ذہبی مستبصر

اخلاق و معارف:

سلسله درس های اخلاق و معارف (۱۳) / علامه فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی قدس سره

شرح رساله اعتقادات علامه مجلسی قدس سره / حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

پاسخ به شبهات

آشنایی با شخصیت ها

نظرها و اعترافها

با خوانندگان نورالصادق علیه السلام

معرفی کتاب

فصل اول: آثار و مقالات

سرمقاله

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

شبیم سپه با همکاری استاد مشاور و راهنما کریم زارع

باقر پور کاشانی

استاد سیامک جعفری

دکتر امیرحسین ابراهیمی

دکتر سید یحیی یثربی

دکتر امیرحسین ابراهیمی

اشاره:

متن حاضر اعلامیه‌ی حضرت آیت الله صافی اصفهانی است که در تاریخ ۹۵/۵/۲۵ در اعتراض به برگزاری کنگره‌ی شمس تبریزی در شهرستان خوی صادر شد گفته می‌شود ۱۶ میلیارد تومان بودجه‌ی اولیه فقط جهت ساختن آرامگاهی عظیم برای این ملحد بظاهر صلح کلی اختصاص داده شده است و اما برای هزینه‌های این کنگره چه مقدار اختصاص داده شده. والله العالم.

سرمقاله

بسم الله الرحمن الرحيم

**باز هم برای چندمین بار نغمه‌ی شوم شرک و بت پرستی و تکریم و تجلیل از
انمه‌ی کفر با هدف حذف فرهنگی عترت پیامبر اسلام،
فضاهای مجازی و رسانه‌های گروهی این مملکت را پر کرد.**

انا لله و انا اليه راجعون

مملکتی که شیعه‌خانه‌ی امام زمان است و حضرت ثامن الحجج علیه السلام صاحب این خانه و حرم اهل بیت و حوزه‌های علمیّه و نواب حضرت بقیة الله الاعظم (عج) در آن است اما استعمار پیر انگلیس بی اعتنا به همه این مقدسات با کمال بی شرمی و گستاخی در تلاش است تا دست ایتم آل محمد را از قرآن و عترت کوتاه کند و بوسیله امثال مولوی و شمس تبریزی فساد را و بت پرستی را و شهوت رانی را و ناپاکی را و جهل و نادانی و خرافه پرستی را بنام عرفان جایگزین نماید و این پست ترین موجودات را (که فرمود انهم اخس طوائف الصوفیه)^(۱) شریف ترین خلق خدا معرفی کند.

و نه شریف ترین خلق خدا بلکه خود خدا همچنان که مولوی گفت: شمس من و خدای من و بایزید گفت لا اله الاها انا فاعبدون.

تا رسید به امروز که نغمه ی شوم **لا تأخذنی سنة و لا نوم** از حوزه ی علمیّه ی قم شنیده می شود و **از گفتن لا اله الا الله** شرمناک **کما اینکه ابوجهل و ابوسفیان** نیز از این کلمه شرمناک و **گریزان بودند** و این همان عرفان اوپانیشادها و بودائیان است که نطفه ی ناپاکش در رحم انگلیس، این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان بارگزاری و توسط مستر همفر^(۲) پرورش یافت تا رسید به امروز که گستاخانه و بالعیان فرهنگ ضد قرآن و عترت را در مملکت قرآن و عترت تزریق و ترویج می کنند و بعضی رسانه های ما نیز دانسته یا ندانسته بستری مناسب برای این بی شرفی ها شده اند.

ما این مصیبت بزرگ را به قطب عالم حضرت بقیة الله الاعظم تسلیت عرض می کنیم.

((اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبِئْنَا، وَ عَيْبَةَ إِمَامِنَا، وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَ تَطَاهُرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا...))^(۳)

ای زعمای حوزه های علمیه، و ای مراجع تقلید شیعه، و ای علماء و محققین، امروز اصل دین و توحید و کلمه ی مقدس لا اله الا الله در خطر است، دیگر نوبت به فقه و اصول و تفسیر و ... در حوزه های علمیه نمی رسد، نوبت به تألیف و تحقیق و تقویم نص و بحث و مناظره های علمی نمی رسد.

برخیزید و به داد اصل دین و کیان مسلمین برسید.

ای مرزداران اسلام، ای زمامداران و کارگزاران دولت، اگر رگی از غیرت دینی در وجود شما باقی مانده به پا خیزید و این اشرار و ایادی بیگانه را قلع و قمع و این مملکت عزیز را از لوث وجود ذات پلید آنها پاک کنید.

ای آقایانی که سالیانه ده ها میلیارد صرف مؤسسات خود می کنید به کجا می روید؟ چه هدفی را دنبال می کنید؟ اگر فرهنگ امثال مولوی و شمس تبریزی در این کشور حاکم شود دیگر نه از این مؤسسات اثری می ماند و نه از صاحب آنها.

ای رهبر معظم انقلاب و ای ناخدای کشتی دین و غیرت مسلمین به فریاد این مردم مظلوم برس
و آنان را از فتنه ی عرفا و صوفیه که قرآن را ملعبه ی امیال نفسانی خود کرده اند^(۴) نجات بده.

آیا فریاد رسی هست؟

برگزاری کنگره برای تکریم از این فاسد و مفسد کبیر به معنای حذف فرهنگی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در این کشور است که در راستای حذف سیاسی آن بزرگوارن در سقیفه می باشد.

ساختن بارگاه برای شمس تبریزی صوفی شهوت پرست یعنی تخریب بارگاه های مطهر اهل بیت علیهم السلام.

آباد کردن قبر این شیطان بزرگ یعنی آباد کردن قبر یزید و معاویه و ابوسفیان و بت پرستان.

((فَمَنْ ذَهَبَ إِلَىٰ زِيَارَةِ أَحَدِهِمْ حَيًّا أَوْ مَيِّتًا فَكَأَنَّمَا ذَهَبَ إِلَىٰ زِيَارَةِ الشَّيْطَانِ وَعِبَادَةِ الْأَوْثَانِ،

وَمَنْ أَعَانَ أَحَدًا مِنْهُمْ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ يَزِيدَ وَمَعَاوِيَةَ وَأَبَا سَفْيَانَ)).^(۵)

خیانتکاران بزرگ جمع شده اند و می خواهند کلنگ ساختمان بت خانه ای را در دارالمؤمنین شهرستان خوی به زمین بزنند که در آینده مرکز فساد و فحشاء و عیاشی و رقص و پایکوبی^(۶) برای شیطان پرستان داخلی و خارجی باشد و از همه بدتر مدرسه ای برای تربیت افراد بر ضد معارف اهل بیت علیهم السلام.

انگلیس مکار و هزار چهره به قصد براندازی معارف قرآن و عترت و در نهایت اصل نظام جمهوری اسلامی داخل

مرزهای ما ورود فرهنگی پیدا کرده. در حوزه های علمیه ی ما در دانشگاه ها و دبیرستان های ما در شهرها و روستاهای ما و در کوچه و بازارهای ما نفوذ پیدا کرده.

آیا فریاد رسی هست

که ایتم مظلوم آل محمد را از شر این اشرار و این شرار خلق الله^(۷)

نجات دهد و در مقام مجاهدین صدر اسلام قرار گیرد؟^(۸)

ثروت های این مملکت صرف برگزاری کنگره های بین المللی شدن اما نه برای امام باقر و امام صادق علیهما السلام و پیروان صادق آنها بلکه برای دشمنان آن بزرگواران یعنی:

امثال بایزید بسطامی مدعی الوهیت^(۹) و مولوی سنی متعصب^(۱۰) که ناموشش را در اختیار شمس قرار داد^(۱۱) و غزالی ناصبی رجس نجس و خرقانی مشرک و ابوسعید زندیق و پیروان آنها و صدای اعتراض کسی بلند نشدن خیلی جای تأمل و تأسف دارد.

و امروز نوبت به اکفر این کفره یعنی شمس شاهدباز^(۱۲) و شراب خوار^(۱۳) رسیده همان کسی که به ناموس مولوی تجاوز کرد^(۱۴) و خدای مولوی شد!!!^(۱۵)

اینجانب به عنوان یک ایرانی مسلمان که حق فریاد و اعتراض دارد و به عنوان یک طلبه ی کوچک که نصیحت و ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر کار اصلی اوست، به زمامداران، به سران سه قوه، به مراجع تقلید، به حوزویان، به دانشگاهیان، به نویسندگان و گویندگان، به هیئتی های عزیز و مداحان اهل بیت علیهم السلام **اعلام خطر می کنم** که اگر دیر تکان بخوریم اگر از خواب بیدار نشویم و ایران را از فتنه ی صوفی گری که منشأ تمامی انحرافات است نجات ندهیم **این خواب به مرگ مبدل می شود و ایران به اندلسی دیگر**. که حتی دیگر نه از اسلام اسمی و نه از قرآن رسمی باقی نخواهد ماند.

و ما علی الرسول الا البلاغ.

۱۰ ذی القعدة ۱۴۳۷

حوزه ی علمیه ی اصفهان - مدرسه ی صدر بازار



پی نوشت ها:

- ۱- اثنا عشریه / ۲۸.
- ۲- مستر همفر جاسوس انگلیس در ایران: ... باید حلقه های صوفیه را گسترش داد، کتاب هایی را که به زهد فرا می خواند ترویج نمود همچون کتاب احیاء العلوم غزالی، مثنوی مولانا و کتاب های ابن عربی... [خاطرات مستر همفر، ترجمه علی کاظمی، کانون نشر اندیشه های اسلامی قم، ۱۳۷۰/۱۰۲]
- ۳- الأُمالی (للطوسی) النص / ۴۳۳؛ بحارالانوار ۵۳ / ۱۸۹. (ط - بیروت)
- ۴- از باب مثال شمس می گوید: اگر از تو پرسند که مولانا را چگونه شناختی؟ بگو: اگر از قولش می پرسی: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، و اگر از فعلش می پرسی: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» و اگر از صفتش می پرسی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، و اگر از نامش می پرسی: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، و اگر از ذاتش می پرسی: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». (مقالات شمس تبریزی / ۱۵۸؛ شمس تبریزی، مقالات / ۷۸۹، چاپ دوم، ۱۳۷۷، انتشارات خوارزمی) و هم چنین می گوید: مرا رساله محمد رسول الله سود ندارد!! مرا رساله خود باید. اگر هزار رساله بخوانم تاریخ تر شوم. (مقالات شمس، تصحیح محمد علی موحد / ۲۷۰).
- ۵- اثنا عشریه / ۲۸.
- ۶- کما اینکه این مسائل تحت عنوان سماع کنار مقبره ی مولوی علی الدوام برگزار می شود.
- ۷- حدیقة الشیعه / ۵۹.
- ۸- اثنا عشریه / ۳۲، امام صادق علیه السلام فرمود: « وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ وَرَدَّ عَلَيْهِمْ كَانَ كَمَنْ جَاهَدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. »
- ۹- با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که یزدان نک منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الا انساها فاعبدون (مثنوی / ۳۴۶)
- ۱۰- مثنوی، صفی علیشاه، تحفة الاخیار - آشنایی با علوم اسلام استاد مطهری.
- ۱۱- مناقب العارفین ۲ / ۶۲۲، و با اندک اختلاف در کلمات سپهسالار ۱۸۲ و ۱۸۳، و با عبارات واضح تر در نفعات نفحات الأتس / ۴۶۶، انتشارات کتابفروشی محمودی.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- پیر من و مراد من درد من و دواى من
فاش بگویم این سخن شمس من و خدای من (مثنوی)

چکیده:

پس از نگارش کتاب بی نظیر «نگرشی در فلسفه و عرفان» و انتشار آن در فضاهای مجازی، سؤالاتی برای بعضی خوانندگان پیش آمده که به محضر شریف مؤلف بزرگوار آن، مرجع عظیم الشأن شیعه حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی تقدیم شد و ایشان با بیانی زیبا و شیوا پاسخ فرموده اند ما پاسخ دومین سؤال را که در مورد «ملاک هماهنگی و عدم هماهنگی با مکتب انبیاء علیهم السلام» است در اینجا تقدیم خوانندگان عزیز می نمایم.

نورالصادق مطالعه ی دقیق این اثر گرانسنگ را به همه ی عزیزان تأکید می کند.



ملاک هماهنگی و عدم هماهنگی با مکتب انبیاء علیهم السلام و عدم مصونیت از خطا هم در حکماء و هم در فقهاء

«حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

ملاک هماهنگی و عدم هماهنگی با مکتب انبیاء علیهم السلام

۲. راجع به سؤال از ملاک هماهنگی و عدم هماهنگی با مکتب انبیاء علیهم السلام عرض می شود ملاک هماهنگی و عدم هماهنگی با مکتب انبیاء - علی نبینا و آله و علیهم السلام - هماهنگ بودن با ظواهر کلمات و دعوت و تبلیغات آنهاست.

بسیاری از سخنان این فرق اقلأً به ظاهر با آنها موافقت ندارد، و کیست که نداند زبان وحی و قرآن و حدیث زبان ابن فارض و جامی و محیی الدین و دیگران از عرفاء اصطلاحی و فلاسفه نیست خصوص فلاسفه اخیر و اصحاب حکمت به قول خودشان متعالیه که عرفان و فلسفه را با هم مخلوط کردند و حتی آیات را بر وفق مشارب خود به طور عجیبی تأویل نمودند که به طور نمونه بعض این تأویلات را ملاحظه فرمایید:

از ملا عبدالرزاق کاشی در مورد آیه شریفه ((وَ أَنْظِرْ إِلَى حِمَارِكِ)) نقل است که حمار را به بدن عزیز نبی، و صفا و مروه را به قلب و نفس و غلامین یتیمین را به عقل نظری و عقل عملی و یتیم بودنشان را به جدا شدن از پدرشان روح القدس و نفس واحده را در ((خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ)) به نفس ناطقه کلی و زوج را در ((خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا)) به نفس حیوانی تأویل می نماید.

از ملا صدرا نقل است که در آیه شریفه: ((فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا)) گفته است ای العقول السابقة علی جمیع الممكنات ((فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا)) ای النفوس المدبرة للاجرام العالیة، فدللت الایة علی هذین النوعین من الموجودات الشریفة.

که این تفسیر یا تأویل در حد تأویل ملا عبدالرزاق و محیی الدین پرت از لفظ آیات شریفه نیست یعنی اگر فالسابقات را عام بدانیم یا الف و لام در آن را برای جنس یا به نحوی عهد بدانیم و عقول به قول او سابقه بر جمیع ممکنات را ثابت بدانیم ممکن است آیه را به نحو أحد المصادیق یا خصوص عقول تفسیر کنیم، و هم چنین در مدبرات اگر نفوس مدبره اجرام عالیه را ثابت بشماریم، ولی بدون تفسیر از اهل بیت علیهم السلام و بدون اثبات آن معانی این نمط تفسیر جایز نیست و ادعاء دلالت آیه بر این دو نوع از موجودات از او بسیار شگفت انگیز است.

و چنان که بعضی در ایاک نعبد... گفته است معنا این است که، همه به اصطلاح مشرک و موحد و مسلمان و کافر و خداپرست و بت پرست فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می خواهیم. حال یا غرضش این است که از باب وحدت وجود یا از باب اینکه مقصود حقیقی همه در عبادت و استعانت تو هستی و آنکه بت می پرستند مقصود حقیقی او کسی است که مستحق پرستش و قادر بر اعانت است و آن خداست و از باب خطای در تطبیق و اشتباه مصداق به بت توجه می کند ولی معبود و مستعانش همان معبود و مستعان حقیقی است. در کتاب های ابن عربی در فصوص و فتوحات و تفسیر او از این کلمات بسیار است و هر کس از اهل اطلاع و آشنا به این مطالب می تواند خود این کتاب ها را مطالعه نماید تا بداند فاصله این حکمت های به اصطلاح عرفانی با مکتب وحی اسلام و هدایت های قرآن کریم و نهج البلاغه و احادیث و معارف اهل بیت علیهم السلام به حدی است که توفیق و هماهنگی بین آنها قابل تصور نیست فقط برای این که حجّت بر همه و خصوص آنانکه به تدریس و تعلیم و تعلم مثل فصوص و شروح آن می بالند تمام باشد و موقف

و موضع خود را در دنیا و آخرت و (یوم ندعو کل اناس بامامهم) بشناسند و بدانند برای ترویج هایی که از این اندیشه ها می نمایند مسئول و باید پاسخگو باشند.^(۱)

عدم مصونیت از خطا هم در حکماء و هم در فقهاء

۳. اینکه مرقوم داشته اید مگر فقهاء در مسایل استنباطیه و اجتهادیه ای که دارند آنچه را از ادله استنباط می نمایند و فتوی می دهند در خطا و اشتباه واقع نمی شوند و از وقوع در مخالفت واقع مصونیت دارند که از حکماء و اهل معقول و فکر و نظر توقع داشته باشید که از خطا مصون باشند.

طبع بحث و نظر در مسایل علمی و فکری این اقتضاء را دارد و اگر چه قواعد منطق برای مصونیت از خطا در فکر است.

با وجود این خطا و اشتباه جز از اهل عصمت قابل وقوع بلکه امری واقع است.

جواب این است که البته فقیه و ارباب فنون دیگر مثل ادیب و ریاضیدان و عالم هیئت منطق و طب و غیرها از خطا مصون نیستند.

چنانکه حکیم و فیلسوف هم مصون از خطا نیست.

فقیه در استنباط خود چون مجاز و بلکه مأمور به تحقیق و اجتهاد است اگر در خطا افتاد معذور است.

اما فیلسوف و حکیم اگر تحت هدایت انبیاء و در محدوده ای که آنها معین کرده اند مسایل الهیات را بررسی نکرد و از آن خارج شد و بیش از آنچه از او خواسته شده به تحقیق پرداخت و در محدوده های ممنوعه وارد شد و گرفتار خطا و فساد عقیده و انحراف شد معذور نیست.

و این یک واقعیت غیر قابل انکار است که سیر مسالک فلاسفه و عرفا لزوماً به مشرب و مکتب انبیاء منتهی نمی شود و با آن موافقت نمی یابد بلکه در بعضی یا اکثر موارد از هم جدا شده و فاصله می یابند.

بی نوشت ها:

۱- چند جمله از فصّ ۲۴ فصوص (فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیه) را در اینجا نقل می کنیم.
 از جمله می گوید: فكان موسى اعلم بالامر من هارون لأنه علم ما عبده اصحاب العجل لعلمه بأن الله قد قضى الآّ يعبد الآّ آياه و ما حکم الله بشيء إلاّ وقع فكان عتب موسى أخاه هارون لما وقع الأمر في إنكاره و عدم اتساعه فإن العارف من يرى الحق في كل شيء بل يراه عين كل شيء فكان موسى يرى هارون تربية علم و ان كان اصغر منه في السن و لذا لما قال له هارون ما قال رجوع إلى السامري فقال له: فما خطبك يا سامريّ يعني فيما صنعت من عدولك إلى صورة العجل على الإختصاص (و در ضمن می گوید) و قال له: انظر إلى الهك فسماه الهأ بطريق التنبيه للتعليم لما علم أنه بعض المجالی الالهية (و در طی کلماتش می گوید) و اعظم مجلی عبد فيه و اعلاه (الهوى) كما قال (افرأيت من اتخذ الهه هواه) فهو اعظم معبود فإنه لا يعبد شيء إلاّ به و لا يعبد هو إلاّ بذاته و فيه أقول:

و حق الهوى ان الهوى سبب الهوى و لو لا الهوى في القلب ما عبد الهوى

الا ترى علم الله بالأشياء ما أكمله كيف تمم في حق من عبد هواه و اتخذها الهأ فقال: (و اضله الله على علم، و الضلالة الحيرة...) و بالجمله فصوص و کتاب های این فرقه مشحون به اینگونه مطالب است که تا شخص خود این سخنان را در آن نبیند باور نمی کند که این کلمات و تأویلات و عقاید از کسی اظهار شده باشد با وجود این اشخاصی که با معارف قرآن و حدیث و مکتب اهل بیت: و عقاید اسلامیّه آشنا و در ارتباط باشند اینها را سالم العقیده و مستقیم الفکر و عارف بشناسند و لاحول و لاقوة الاّ بالله.

اشاره:

دفتر تبلیغات اسلامی قم در اسفند ۱۳۸۳ جلسه گفتگویی بین علماء حوزه تشکیل داد که عده ای از فضلاء حوزه علمیه به صورت دعوت عمومی شرکت داشتند.

در آن نشست پیرامون عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک، بین علامه ی محقق حضرت آیت الله سیدان و حجج اسلام آقایان غلامرضا فیاضی و آقای حمید پارسانیا مباحثی مطرح شد و نشست دوم (تکمله این بحث) در اردیبهشت ۱۳۸۴ انجام شد.

به دنبال این مباحث برخی از علماء و فضلاء قم تقاضا نمودند که این مباحث را در حوزه علمیه قم، کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه علیهما السلام به طور ریز و مستوفی بحث کنند تا کلیه فضلاء از آن بهره مند شوند.

همانگونه که در آن دو نشست اجمالا پاسخ مثبت داده بودند، درخواست آنان را پذیرفتند و روزهای پنجشنبه را از مشهد به قم عزیمت می کردند تا ضمن هشت جلسه بحث سنخیت و عینیت حضرت حق با ما سوی الله و رد آن را مطرح نمودند.

نورالصادق این مباحث مهم را در شماره های پیشین خود آورده است و اکنون خوانندگان عزیز را به ملاحظه ی دقیق جلسه ی دهم این مناظرات دعوت می نماید.

**سنخیت، عینیت یا تباین؟! (۱۰)**

« حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان »

((إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ))^(۱)

خلاصه جلسه گذشته:

در جلسه قبل پیرامون این مسأله که حضرت حق فاعل مختار است یا علت تامه (به معنای اصطلاحی آن در فلسفه) بحث شد. مراد از فاعل مختار نیز به مقدار لازم تبیین شد.

روش بحث - که در تکرار آن تعمد داشته و برای تثبیت آن اهتمام داریم - تعقل در وحی پس از پذیرش حضرت حق و وحی به عقل می باشد.

برای رسیدن به حقائق معارف و تثبیت مکتب اهل البیت علیهم السلام باید به این روش تمسک و در وحی تعقل کرد. در جلسه گذشته و بر اساس روش مذکور آیات و روایاتی که به روشنی به فاعل مختار بودن خدا دلالت داشتند

مطرح گردید. همچنین به مقداری که مربوط به بحث ما بود و صرف نظر از تفصیلات و تقسیمات موجود، مفهوم علت تامه و ناقصه تبیین شد و در این مورد از ابن سینا، شیخ اشراق، مرحوم ملاصدرا و نیز کتاب نهاییه و کتب فلسفی دیگر عباراتی مطرح و روشن گردید مبنای فلسفی صدور معلول از علت تامه ضروری است و معلول از علت خود انفکاک ندارد.

م: در بحث علت (فلاسفه) تصریح دارند که بحث تعاصر مورد قبول ایشان نیست، شما در جلسه پیش نیز به این مسأله پرداختید و ملازمت بین علت و معلول را که مورد قبول فلاسفه است مطرح کردید اما به جهت تعاصر که مورد قبول فلاسفه نیست، پرداختید.

س: همین که فرمودید عین تعاصر است یعنی وقتی علت تامه از معلولش انفکاک ندارد و معلول نمی تواند از علت تامه منفک باشد بدین معناست که تعاصر دارند. تعاصر از تلازم و عدم انفکاک معلول از علت جدا نیست بلکه عین آن است.^(۲)

البته صحیح می فرمایید این بحث به تفصیل تبیین نشد و به اجمال اشاره گردید اما این موضوع بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

معنای ضرورت صدور معلول از علت

ضرورت صدور معلول از علت از سنخ ضرورتی که به حکمت خدا باز می گردد و او قادر به ترک فعل می باشد نیست، به عبارت دیگر ضرورت و باید در فلسفه به معنای «له أن يفعل» است و در کنار آن و با آن «له أن لا يفعل» مطرح نیست. ضرورت و بایدی که در بحث علیت فلسفی مطرح است از سنخ ظلم نمی باشد که خداوند در عین قدرت بر ظلم کردن از ظلم منزّه است و باید عادل باشد. بلکه ضرورت و باید در بحث علیت «علیه أن يفعل» است نه «له أن يفعل و له أن لا يفعل».

وقتی علت تامه شد صدور معلول ضرورت می یابد و امکان ترک صدور، وجود ندارد یعنی خداوند «لابد أن يفعل» می باشد. برای روشن شدن بحث عبارتی از اسفار مطرح می شود.

ملاصدرا می نویسد:

انّ الفاعل إمّا أن يكون لذاته مؤثراً في المعلول أو لا يكون، فإن لم يكن تأثيره في المعلول لذاته بل لابد من اعتبار قيد آخر مثل وجود شرط أو صفة أو ارادة أو آلة أو مصلحة أو غيرها لم يكن ما فرض فاعلاً فاعلاً بل الفاعل انما هو ذلك المجموع، ثمّ الكلام في ذلك المجموع كالكلام في المفروض أولاً فاعلاً إلى أن ينتهي إلى امر يكون هو لذاته و جوهره فاعلاً ففاعليته كلّ فاعل تامّ الفاعلية بذاته و سنخه و حقيقه لا بامر عارض له، فإذا ثبت انّ كل فاعل تامّ فهو بنفس ذاته فاعل، و بهويته مصداق للحكم عليه بالاقتضاء و التأثير، فثبت أنّ معلوله من لوازمه الذاتية المنتزعة من المنتسبة إليه بسنخه و ذاته.^(۳)

آنچه مؤثر می شود دو سنخ است یا بالذات مؤثر است یا نیاز به قید آخری دارد در صورتی که نیاز به قید آخری باشد فاعل همان قید خواهد بود نه آنچه فاعل فرض شده بود، به عبارت دیگر اگر مجموع نیاز به قید آخری نداشته باشد مطلب تمام است و خود او بالذات فاعل می باشد. اما اگر نیاز به چیز دیگری داشته باشد، مجموع یعنی شیء مفروض همراه با قید فاعل خواهد بود، ولی بالاخره فعل باید به فاعل بالذات منتهی شود.

با توجه به تقسیمات و توضیحات ملاصدرا معلوم می شود که لازمه علت تامه آن است که معلول تحقق پیدا کند و معلول از لوازم ذات علت تامه است یعنی اگر ذات علت تحقق داشته باشد معلول نیز ناگزیر محقق خواهد بود. در مقابل مستفاد از مدارک صریح و حیانی حاکی از آن بود که خدای تعالی فاعل مختار است و این سخن مانع عقلی هم ندارد. اما قول به علت تامه بودن حضرت حق اشکالاتی در پی دارد که در ادامه به این موضوع می پردازیم.

پیامدهای فاسد قول به علت

۱- مجبور بودن خدا

لازمه این سخن قول به مجبور بودن خدای تعالی است و اگر خدا را علت تامه بدانیم در فعل حضرت حق جبر لازم می آید. به عبارت دیگر وقتی ذات مقدس علت تامه باشد، معلول از آن منفک نیست و ضرورتاً باید از او صادر شود و لازمه این سخن مجبور بودن خدای تعالی است. این مطلبی است که در کتب مربوطه از جمله محاضرات آیت الله خویی نیز مطرح شده است.

آیت الله خویی این مطلب را به وضوح و با عبارات مختلف و در موارد گوناگون مطرح کرده است. عین عبارت ایشان چنین است:

و من البديهي ان وجوب وجوده تعالى و وجوب قدرته و انه تعالى وجود كله و وجوب كله و قدرة كله، لا يستدعي ضرورة صدور الفعل منه في الخارج، و ذلك لان الضرورة ترتكز على أن يكون اسناد الفعل اليه تعالى كاسناد المعلول الى العلة التامة، لا اسناد الفعل الى الفاعل المختار، فلنا دعويان:

الأولى: أن اسناد الفعل اليه ليس كاسناد المعلول الى العلة التامة.

الثانية: أن اسناده اليه كاسناد الفعل الى فاعل المختار.

اما الدعوى الاولى فهى خاطئة عقلاً و نقلاً، اما الاول: فلأنّ القول بذلك يستلزم فى واقعه الموضوعى نفى القدرة و السلطنة عنه تعالى، فانّ مرّد هذا القول الى انّ الوجودات بكافة مراتبها الطولية و العرضية موجودة فى وجوده تعالى بنحواً على و أتم، و تتولد منه سلسلتها الطولية تولد المعلول من علته التامة فانّ المعلول من مراتب وجود العلة النازلة، و ليس شيئاً اجنبياً عنه، مثلاً الحرارة من مراتب وجود النار و تتولد منها و ليست اجنبية عنها، و هكذا. و على هذا الضوء فمعنى عليه ذاته تعالى للاشياء ضرورة تولدها منها و تعاصرها معها كضرورة تولد الحرارة من النار و تعاصرها معها، و يستحيل انفكاكها عنها، غاية الامر أنّ النار علة طبيعية غير شاعرة، و من الواضح أنّ الشعور و الالتفات لا يوجبان تفاوتاً فى واقع العلية و حقيقتها الموضوعية، فاذا كانت الاشياء متولدة من وجوده تعالى بنحو الحتم و الوجوب، و تكون من مراتب وجوده تعالى النازلة بحيث يمتنع انفكاكها عنه، فإنّ ما هو معنى قدرته تعالى و سلطنته التامة.^(۴)

بديهى است كه وجوب وجود خدای تعالى و وجوب قدرت خدا و اينكه خدای تعالى همه اش وجود و همه اش وجوب و همه اش قدرت است، همه اين امور موجب آن نمى شود كه فعل در خارج از خداوند متعال به صورت ضرورت صادر شود، زيرا ضرورت بدين معناست كه اسناد فعل به خدای تعالى مانند اسناد معلول به علت تامه باشد نه اسناد فعل به فاعل مختار.

پس ما دو مدعا داریم:

اول اینکه اسناد فعل به خدای تعالی مانند اسناد معلول به علت تامه نیست. **دوم** اینکه اسناد فعل به خداوند متعال مانند اسناد فعل به فاعل مختار است.

اما مدعای اول عقلاً و نقلاً باطل است. اما عقلاً باطل است زیرا قول به علت تامه بودن خدا بر افعالش با توجه موضوعی واقعی به آن مستلزم نفی قدرت و سلطنت خدای تعالی است. زیرا قول مزبور به این باز می‌گردد که همه مراتب وجودات اعم از طولی و عرضی در وجود خداوند متعال به صورت اعلی و اتم موجود است و همه سلسله طولی وجودات از خدای تعالی متولد می‌شود مانند تولد معلول از علت تامه آن زیرا معلول از مراتب نازله وجود علت است و چیزی جدای از علت نمی‌باشد. به عنوان مثال حرارت از مراتب وجود آتش می‌باشد و از او متولد می‌گردد و چیزی جدای از آن نیست و همین طور است نظایر آن. بنابراین معنای علت تامه بودن ذات خداوند متعال برای اشیاء ضروری بودن تولد اشیاء از او و معاصر و همراه بودن آنها با اوست مانند ضروری بودن تولد حرارت از آتش و معاصر و همراه بودن آن با آتش و محال است که حرارت از آتش جدا باشد. نهایت امر آن است که آتش علت طبیعی غیر شاعر است

و روشن است که شعور و التفات موجب تأثیر و تغییری در واقع علیت و حقیقت موضوعی آن نمی شود.

پس در این صورت اشیاء از وجود خدای تعالی به صورت حتمی و ضروری متولد می شوند و از مراتب نازل وجود خدای تعالی می شوند و از او به هیچ وجه انفکاک پیدا نمی کنند. بنابراین با وجود چنین امری قدرت و سلطنت تامه خدای تعالی چه معنایی خواهد داشت؟

ایشان می فرماید ما به ذات مقدس حضرت حق «وجود کله»، «وجوب کله» و «قدرة کله» و... اطلاق می کنیم ولی چون خدا را فاعل مختار می دانیم صدور فعل از او را در خارج ضروری نمی دانیم. لازمه و معنای این تعابیر ضرورت صدور فعل از حضرت حق نمی باشد چون حضرت حق را فاعل مختار می دانیم اما در صورتی که او را علت تامه بدانیم صدور فعل از او ضروری خواهد بود. ایشان در فرق مبنای خود با فلاسفه می فرماید:

فلاسفه اسناد فعل را به حضرت حق از قبیل اسناد معلول به علت تامه می دانند ولی ما اسناد فعل را به فاعل مختار می دانیم. به نظر مرحوم آیت الله خوئی قول فلاسفه هم از نظر عقلی اشکال دارد و هم از نظر نقلی. ایشان در تبیین اشکال عقلی می فرماید: اگر اسناد فعل به حضرت حق از قبیل اسناد معلول به علت تامه باشد لازم می آید حضرت حق مجبور باشد و قدرت و سلطنت خدای تعالی نفی می شود و این نقص حضرت حق بوده و صحیح نیست.

م: اراده نیز از اجزاء علت تامه است.

س: وقتی اراده مطرح شود خداوند فاعل مختار می شود و علت تامه اصطلاحی نخواهد بود. در بحث علت تامه معلول بالذات به علت مستند است نه به مشیت و اراده ی او.

م: طبق تعریف شما از فاعل مختار، علت تامه مجبورخواهد بود در حالی که در آیات و روایات تعریف اختیار چنین نیست ((إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ)).

س: بله فلاسفه نیز ادعا می کنند خداوند فاعل مختار است و از مختار تعریفی ارائه می دهند. این بحث در ادامه تبیین خواهد شد. فعلاً در مقام بیان سخن مرحوم آیت الله خوئی هستیم.

م: سخن فلاسفه موقعی درست است که اراده را جزء علت تامه بدانیم.

س: این اشکال را به تفصیل مطرح و بررسی خواهیم کرد. نتیجه سخن مرحوم خوئی این است که اگر حضرت حق را علت تامه (به معنای اصطلاحی فلسفی) بدانیم این اشکال پیش خواهد آمد که چون معلول با ذات علت تامه ارتباط دارد و صدورش از علت ضروری است خدای تعالی در صدور خلق مجبور خواهد بود.

پاسخ فلاسفه از اشکال جبر بر علت تامه بودن ذات حق

اگر گفته شود: فلاسفه تصریح دارند که خداوند فاعل مختار است و شبهه فوق را به احسن وجه پاسخ داده اند بدین معنا که علت تامه بودن با مجبور بودن تلازم ندارد چه اینکه چیزی در خارج وجود ندارد تا خدا را مجبور کند، مجبور کننده یا باید معلول حضرت حق باشد یا معلول او نباشد، اگر مجبور کننده معلول حضرت حق باشد، بطلان این سخن واضح است زیرا معلول در مرتبه بعد از حضرت حق است و از او استفاضه وجود کرده است و نمی تواند او را که در مرتبه پیش از خود قرار دارد مجبور کند. اگر مجبور کننده معلول حضرت حق نباشد در این صورت یا چیزی مستقل است و یا معلول چیز دیگری غیر از خداست. این سخن نیز با وحدت واجب الوجود منافات دارد و باطل است بنابراین نمی توان برای خدا شیء مجبور کننده ای تصور کرد تا گفته شود حضرت حق مجبور است.

در نهایتاً حکمة آمده است:

قلت: معنی کونه تعالی فاعلاً مختاراً انه ليس وراءه تعالی شیء يجبره على فعل أو ترك فيوجهه عليه، فانّ الشیء المفروض اما معلول و اما غير معلول. و الثانی محال لانه واجب آخر أو فعل لواجب آخر و ادلة التوحيد تبطله، و الاول ايضاً محال، للاستلزامه تأثير المعلول بوجوده القائم بالعلة المتأخر عنها في وجود علته التي يستفيض عنها الوجود. فكون الواجب تعالی مختاراً في فعله لا ينافي ايجابه الفعل الصادر عن نفسه و لا ايجابه الفعل ينافي كونه مختاراً فيه.^(۵)

بنابراین علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه می فرماید: معنای فاعل مختار آن است که چیزی نیست تا خدا را مجبور کند. ما قائلیم علت تامه باید معلول را صادر کند. در فعل ايجاب است اما این سخن با فاعل مختار بودن خدا منافات ندارد چون چیزی نمی تواند خدا را مجبور کند. ایشان تصریح دارند که وقتی علت تامه شد صدور فعل از او واجب می شود اما از این سخن نمی توان نتیجه گرفت که خداوند مجبور می شود.

علاوه بر بیان علامه طباطبایی در تبیین پاسخ فلاسفه این نکته را اضافه می کنیم که چون خدای تعالی به فعل خود آگاه است و از فعل خود راضی می باشد و مجبور کننده ای هم در کار نیست در نتیجه خداوند فاعل مختار است. به عبارت دیگر لازمه مختار بودن سه چیز است:

۱- آگاهی به فعل

۲- رضایت

۳- نبودن مجبور کننده، با این سه شرط می توان گفت علت تامه مجبور نمی باشد.

در تعلیقه نه‌ایة الحکمة می نویسد:

بل حقيقة الاختيار كون الفاعل راضياً بفعله غير مجبور عليه، و
هذا حاصل في الواجب بتمام معنى الكلمة، حيث أنه لا يعقل أن
يجبره شيء على الفعل.^(۶)

حقیقت اختیار آن است که فاعل به فعل خود راضی باشد و
مجبور بر آن نباشد، و این در واجب به تمام معنا حاصل است،
زیرا معقول نیست که چیزی خدا را مجبور بر فعل کند.

جواب از پاسخ فلاسفه

در پاسخ باید گفت: اگر هدف لفظ نباشد، روشن است ملاک اختیار، قدرت بر فعل و ترک می باشد. مختار کسی است که «له أن يفعل و له أن لا يفعل» یعنی کسی که بر طرفین فعل و ترک سلطه دارد. با این بیان اگر علتی وجود داشته باشد که در خارج مجبری ندارد به کار خود آگاه است و از فعل خود رضایت دارد اما قادر به ترک فعل نیست، در اینجا اختیار به معنای واقعی کلمه صادق نخواهد بود مگر اینکه برای معنای مختار اصطلاح جدیدی درست کنیم مناقشه ای در آن نخواهد بود اما اگر مختار را به معنای صحیح آن به کار بریم علت تامه در واقع مختار نخواهد بود.

م: آیا لغویون نیز مختار را به «له أن يفعل و له أن لا يفعل» معنا کرده اند؟ معنای آیه کریمه ((إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ)) غیر از او «له أن يفعل و له أن لا يفعل» می باشد.

س: صرف نظر از وحی، فهم ما از اختیار چیست؟ چنانچه فاعلی به فعل خود علم و رضایت دارد و کسی هم او را مجبور نمی کند اما فاعل قادر به ترک فعل نیست در این صورت فاعل به معنای واقعی مختار نخواهد بود اگر فرض کنیم خورشید که نور می دهد به فعل خود علم دارد و از آن راضی هست و چیزی هم او را به نور افشانی اجبار نمی کند با این اوصاف از نظر واقع آیا می توان گفت خورشید مختار است؟ آیا معنای مختار این است؟ پاسخ منفی است این معنا صحیح نمی باشد آنچه از مختار فهمیده می شود آن است که طرفین فعل و ترک در اختیار او باشد و او «له

آن **يفعل** و **له أن لا يفعل** است نه «عليه أن يفعل» اگر برای اختیار اصطلاح سازی شود، اختیار به معنای واقعی نخواهد بود یعنی باید گفت بدان معنا خداوند هم مختار است و هم قادر به ترک فعل نیست و دست خدا از این جهت بسته است و می دانیم عجز خداوند از ترک فعل نقص است. اختیاری که در لغت مطرح می شود و انسان در فطرت می فهمد به معنای قدرت بر طرفین فعل و ترک است و عدم سلطه به یکی از طرفین فعل و ترک نوعی عجز می باشد بلکه حقیقت عجز است.

م: ترک در اینجا سالبه به انتفاع موضوع است بدین معنا که محال است خداوند غیر از صدور معلول، کار دیگری انجام دهد فعل حضرت حق بدین شکل باید باشد و غیر از این محال است.

س: به این موضوع که فعلی غیر از صدور معلول از خدا محال است یا خیر بعداً خواهیم پرداخت.

م: شما علت تامه را طوری معنا کردید که به جبر منتهی می شود در صورتی که باید بگویید اراده یکی از اجزاء علت تامه است و وقتی خدا اراده نکند معلول از آن صادر نمی شود لذا اختیار ثابت می شود.

س: مسأله اراده صد در صد درست است و به تفصیل بررسی خواهد شد.

م: حضرت علامه رضایت را به اراده بر می گرداند.

س: رضایت غیر از اراده است. در مبانی (فلسفه) تصریح می شود که اراده عین علم است و جز علم چیزی نیست و آنچه برای شکل گرفتن معنای اختیار لازم است عبارت است از:

۱- از خارج مجبری برای حضرت حق نباشد.

۲- علم به فعل باشد.

۳- رضایت در فعل باشد.

اگر این معنا اصطلاحی برای اختیار باشد مانعی ندارد اما معنای واقعی اختیار سلطه بر طرفین فعل و ترک است.

م: خداوند قادر مختار است در صورتی که اراده را یکی از اجزاء علت تامه در نظر بگیریم.

س: آیا خداوند قادر است ضد آنچه را که انجام می دهد نیز انجام دهد یا خیر؟

م: بله در صورتی که اراده را جزء علت تامه بدانیم.

م: خداوند مرکب نیست تا جزء داشته باشیم و اراده یکی از اجزاء او باشد.

س: اگر شما قائلید که فلاسفه می گویند خداوند قادر به ترک فعل می باشد بدین معناست که به مطلب فلاسفه

نرسیده اید، عبارتی که در این جلسه خوانده شد به خلاف این موضوع تصریح داشت.

م: فلاسفه اراده را یکی از اجزاء علت تامه می دانند.

س: مطلب را بعد از جلسه به شما بیان خواهم کرد تا انشاء الله به صورت خیلی روشن برای شما واضح شود.

تا اینجا مشخص شد فلاسفه تصریح دارند وقتی حضرت حق علت تامه باشد صدور فعل از او واجب خواهد بود و

برای ثبوت اختیار نیز آگاهی، رضایت و عدم مجبر کفایت می کند. به عبارت دیگر فلاسفه می گویند در عین وجوب

صدور فعل از خدا او مختار نیز هست چرا که از فعل خود آگاه و بدان راضی است و مجبور کننده ای هم در خارج

نیست.

در مقابل این سخن عرض کردیم اگر منظور شما از اختیار خداوند معنای اصطلاحی اختیار در فلسفه باشد حرفی

نیست اما با این تعریف خداوند به معنای واقعی مختار نخواهد بود زیرا سلطه بر طرفین فعل و ترک با علت تامه سازگار

نیست و تضاد دارد.

پرسش و پاسخ

م: کلمه اختیار در نصوص به معنای «لَهُ أَنْ يَفْعَلَ وَ لَهُ أَنْ لَا يَفْعَلَ» تعریف نشده است تا سلطه بر ترک نیز جزء اختیار باشد. سخن ما آن است که تعریف طبق نصوص باشد. ((إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ)) هم با مبنای فلاسفه سازگار است هم با سخن حضرت تعالی.

س: سؤال این است که در مدارک و حیانی آمده است ((يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ))، ((فَعَالَ لَمَّا يَشَاءُ))، ((يَفْعَلُ مَا يَرِيدُ)) با توجه به اینکه در مدارک و حیانی الفاظ «یشاء» و «یرید» استعمال شده و اختیار با «یشاء» و «یرید» مساوی نیست. تا از این مدارک فاعل مختار بودن خدا استفاده شود. در پاسخ می‌گوییم اولاً در مدارک و حیانی کلمه اختیار نیز آمده است ((يَخْتَارُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ))^(۸) به عبارت دیگر هم در قرآن و هم در روایات کلمه اختیار به کار رفته است. ثانیاً شما می‌گویید چون در آیه ی کریمه ((إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ)) اختیار مطرح نشده نمی‌توان از آن فاعل مختار بودن را استفاده کرد و ممکن است نظر فلاسفه نیز با این آیه سازگار باشد. در پاسخ می‌گوییم فلاسفه تصریح دارند که اراده و مشیت غیر از علم نیست.

م: در قرآن صریحاً گفته شده: ((إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ))^(۸) یعنی اگر بخواهید شما را از بین می‌برد خلق جدیدی ایجاد کند پس نخواستن مشیت دارد.

س: صحیح است اصلاً در خود وحی سلطه بر طرفین مطرح است ((إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ)) از این آیه معلوم می‌شود که خداوند قادر به خلق جدید نیز بوده و انجام نداده است و در نتیجه روشن می‌شود طرفین فعل و ترک در اختیار اوست.

م: در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز صریحاً آمده است که «المشیه محدثه» اگر چنین باشد «مشیت» غیر از علم است چون علم حادث نیست.

س: بله درست است.

م: اگر به جای مثال به خورشید، کسی را مثال می‌زدید که خود را از بلندی پرتاب کرده پس از پرتاب او به افتادن خود علم و رضایت دارد و مجبری هم برای او نیست ولی توان ترک هم ندارد.

س: بله اشکال مثال فوق این است که قبل از پرتاب اختیار ترک آن را دارد و شما مثال را بعد از پرتاب در نظر می‌گیرید، اشکالی ندارد، مثال خوبی است.

اگر اراده را جزء علت تامه در نظر بگیریم در این صورت فعل با توجه به اراده تحقق پیدا کنند (اشکالی که در طول بحث مکرر مطرح شد) در پاسخ می‌گوییم که آیا نفس ذات علت است یا خیر؟ فلاسفه قائلند که نفس ذات علت است و اراده ای در کار نیست در این صورت جبر پیش می‌آید، اما چنانچه ذات مع الاراده و المشیة علت باشد اشکالی ندارد ((إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ))^(۹) در این صورت ذات مختار است و به مشیت او فعل محقق می‌شود و به مشیت او ترک می‌شود در نتیجه ذات مختار خواهد بود، اما چون فلاسفه اراده را عین علم می‌دانند نمی‌توانند چنین بگویند.

م: «يجب الصدور» را به «يجب استناد الصدور الى الله» معنا کنید.

س: خیر فلاسفه صریحاً می‌گویند «يجب الصدور» و «يجب» را به نفس «صدور» زده‌اند.

م: وقتی فلاسفه در جای دیگر می‌گویند خداوند اراده دارد وجوب صدور را باید توجیه کرد.

س: اگر فعلی از فاعلی صادر شد همه می‌گویند: «يجب استناد الصدور به» این اشکالی ندارد.

م: از دو جهت می‌توان بحث کرد یکی از جهت اراده بود که شما فرمودید اراده به علم بر می‌گردد، فرض می‌کنیم اراده به علم باز می‌گردد از جهت دیگر خداوند قادر متعال است فعل خارجی که انجام می‌شود علت‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد لذا اگر یکی از علت‌های تامه که از طرف خداوند است حذف شود، فعل در خارج ایجاد نمی‌شود.

س: شما از دو جهت سؤال مطرح کردید، آیا هر دو را پاسخ دهیم؟

م: البته ما قبول نداریم که اراده به علم برمی گردد ولی فرض می کنیم که چنین باشد. خداوند قادر متعال است برای انجام کار خود تمام علت ها را جمع می کند و علت، تامه می شود حال اگر یک جزء از علت تامه را بردارد آن در خارج محقق نمی شود و این همان «له أن يفعل و له أن لا يفعل» است که شما می گوئید.

س: می فرمایید ذات مقدس حضرت حق که علت تامه است یکی از علل مختلفه ای را که برای تحقق یک فعل لازم است، تحقق نمی دهد وقتی یکی از علل محقق نشود، علت تامه برای فعل تحقق پیدا نکرده و آن فعل انجام نشده است پس خداوند با این کار می تواند فعل را انجام بدهد و می تواند انجام ندهد. در نتیجه «له أن يفعل و له أن لا يفعل» در پاسخ می گوئیم مطلب چیز دیگری است و بحث بر سر آن نیست که خداوند اجزاء عللی را ترتیب می دهد بلکه بحث آن است که ذات مقدس حضرت حق خود علت تامه است یا خیر؟

م: معنای علت تامه چیست؟

س: مراد از علت تامه در فلسفه خود خدای تعالی است، محل نزاع آن است که نفس ذات مقدس پروردگار علت تامه خلقت است یا فاعل مختار می باشد، اگر ذات مقدس علت تامه باشد با توجه به مبانی قطعی فلسفه علت تامه از معلولش منفک نمی شود و صدور معلول از آن ضروری است، در نتیجه آنچه شما می گوئید از بحث خارج است.

م: به اشکال اول بر می گردیم فرض کنیم اراده همان علم نیست.

س: پس شما از مبانی فلسفه دست برداشتید.

م: خیر فرض می کنیم.

س: شما یا مبانی فلاسفه را انتخاب کنید و بر اساس آن سؤال کنید و یا بر اساس مبانی غیر از آن سؤال کنید در هر صورت در خدمت خواهیم بود. شما از دو جهت سؤال داشتید و الآن مجبور شدید به سؤال اول برگردید یعنی می گوئید، اراده ذات مقدس غیر از علم اوست و اراده صفت فعل و حادث است، در این صورت اگر ذات مقدس را با

اراده اش در نظر بگیریم ذات مقدس علت تامه خواهد بود بدین معنا که وقتی خدا فعلی را اراده می کند آن فعل باید محقق شود، این درست است.

((إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ))^(۱۰) ولی معنای این سخن آن است که خود ذات می توانسته اراده کند و می توانسته اراده نکند چون اراده فعل او حادث است آنچه ذات مقدس اراده کند حتماً محقق خواهد شد و تخلفی ندارد و کسی قائل نیست بعد از اراده خداوند هم ممکن است فعل محقق نشود. اما اگر اراده ای در کار نباشد و یا اراده عین علم باشد و علم هم عین ذات باشد، چون ذات ازلی است معلول هم باید ازلی باشد.

م: تلازم بین معلول و علت به معنای قدیم بودن معلول خواهد بود.

س: بله تالی فاسد دوم این بحث همین است که لازم می آید معلول قدیم باشد.

پی نوشت ها:

۱- حج: ۱۸.

۲- اگر تعاصر به معنای حصول اتفاقی امری به دنبال امر دیگر بدون هیچ گونه ارتباطی میان آن دو نه تنها با علیت فلسفی در تنافی است بلکه با فعل اختیاری هم تنافی و ناسازگاری دارد. و قول به نفی علت تامه بودن ذات حق و فاعل مختار بودن او به هیچ وجه به معنای تعاصر و اتفاق نمی باشد.

۳- اسفار ۲/ ۲۲۶، المرحلة السادسة، فصل ۱۶.

۴- محاضرات فی اصول الفقه ۲/ ۴۱ و ۴۲.

۵- تعلیقة علی نهاية الحکمة، المرحلة الثامنة، الفصل الثالث / ۲۰۸.

۶- تعلیقة علی نهاية الحکمة، المرحلة الثامنة، الفصل الثالث / ۲۳۵.

۷- قصص: ۶۸.

۸- ابراهیم: ۱۹.

۹- آل عمران: ۴۷.

۱۰- یس: ۸۲.

اشاره:

کتاب مستطاب «محي الدين در آيينه ي فصوص» به قلم تواناي متفكر بزرگ شيعه حضرت علامه آيت الله حاج شيخ مرتضى رضوي در دو جلد و ۱۶۰۰ صفحه تنظيم شده كه جلد اول آن چاپ و منتشر شد اما متأسفانه جلد دوم آن هنوز ...

اين محقق عالي مقام در اين كتاب پربار با مهارت بسيار بالايي پرده هاي اسرار را عقب زده و چهره ي واقعي محي الدينيان و صدرائيان و ريزه خواران و پشت پرده هاي آنها را به نمايش گذاشته است و با قدرت علمي بسيار بالا و دقت نظر بي نظيري روشن نموده كه بيگانگان و بيگانه پرستان براي براندازي معارف ثقلين چه ها كه نكردند. نورالصادق جلد دوم مخطوط اين كتاب با عظمت را تقطيع و به تدريج در اين فصلنامه منتشر کرده تا به جلوه و جلال خود بيفزايد. از دانشمندان و فرهيختگان حق طلب و آزاد انديش تقاضا مي شود كه ادامه ي اين كتاب بي نظير را به دقت مطالعه نمايند تا حقايق برايشان آشكار و حقانيت معارف حقه ي جعفري در اعماق جانشان رسوخ نموده و هرگز خود را از صراط مستقيم قرآن و عترت جدا نسازند.

**محي الدين در آيينه ي فصوص (۱۹)**

«حضرت علامه آيت الله حاج شيخ مرتضى رضوي»

امروز بعضی ها در اثر پرداختن به افکار محي الدين مسيحي می شوند:

ما در يك تحقيق نتيجه گرفتيم كه عامل اصلي آن دو نفر مسلمان كه مسيحي شدند و سر از مقام كشييش در آوردند، تأثير افكار محي الدين بوده است. امروز كه بيش از پيش حقانيت و عقلانيت و علمي بودن و انساني بودن اسلام بر سني و شيعه و بر مردم جهان روشن مي شود، چرا عده اي از اسلام و تشيع برگشته و مسيحي شدند؟! خون خواري سران مسيحي و پيام جلادي شان سوار بر غرش توپ و موشك شان بر همه جاي جهان پخش شده، ماهيت حقوق بشرشان، بل ماهيت اصل تمدن شان شناخته شده، به حدي كه همه مردم سني به خوبي آگاه شده و سر عقل آمده اند، چرا تعدادي شيعه مسيحي مي شوند آن هم كشييش مسيحي؟!!

سنّیان زمانی مرید محی الدین بودند، پیش و بعد از محی الدین نیز پیرو صوفیان دیگر بودند و بدبخت شدند، امروز به مقدار زیادی از تخیلات صوفیان رهیده اند و آگاه شده اند. اما تصوف نوپدید و محی الدین گرائی در میان ما به جایی رسیده که افرادی از شیعه مسیحی می شوند. ماهیت مسلک محی الدین غیر از تخریب قرآن و اسلام و ترویج «دین حبّ»، چیزی نیست. همان طور که تصریحات خودش را در اشعارش دیدیم. من با کمال ادب و متواضعانه، به مسئولین صدا و سیما پیشنهاد می دهم: به تحولات عقیدتی و فکری که در جامعه رخ می دهد توجه کنند. از جانی در اثر انقلاب روح دینی زنده شده، مردم به ویژه «روح اجتماعی مردم»^(۱) سخت طرفدار نظام و جمهوری اسلامی اند. در عین حال دو «تضاد» شدید راه تنفس روح اجتماعی را می فشارد:

۱- دین گرائی شدید، در عین لیبرالیسم خواهی .

۲- گرایش شدید جوانان به دین در عین حال گرایش شدیدشان به شکستن چهار چوب مکتب.

از نظر علوم اجتماعی با دو نگاه علمی متفاوت می توان به بررسی این دو پدیده پرداخت. نگاه جامعه شناسی و نگاه اجتماع شناسی آماری .

گاهی یک پدیده اجتماعی را با هر دوی این نگاه ها و با هر دو علم می شود تحقیق و بررسی کرد و نتیجه ی صحیح گرفت. اما این وقتی است که ماهیت موضوع، شناخته شود و روشن گردد که ماهیت موضوع، هم ریشه کیفی دارد و هم کمی . در این صورت اجتماع شناسی و آمار می تواند در خدمت جامعه شناسی قرار بگیرد و ما را به حقایقی برساند. اما اگر ماهیت پدیده کاملاً کیفی است و «کمیت فعلی» در آن چندان نقشی ندارد، چیزی از آمار ساخته نیست بل پرداختن به آمار، گمراه کننده خواهد بود.

امروز تحقیقات علمی ما در امور اجتماعی در بستر آماری و اجتماع شناسی شاید در حد قابل قبول و در چشم انداز بر اینکه بهتر و بیشتر هم خواهد شد، امیدوار کننده است. اما دو تضاد فوق (که به نظر من اعم و اخص، هم نیستند) با پرداختن به آمار، قابل بررسی و شناخت نیست. ماهیت هر دو موضوع، ماهیت به اصطلاح «توده ای» است و «عمل

توده ای عمل کور» است. جریان آنها در شبکه رگ های ناخودآگاه شخصیت جامعه است نه در شخصیت فردی افراد. کار آماری عرصه شخصیت افراد است نه عرصه شخصیت جامعه. بنابراین:

۱- هر دو پدیده، ریشه در عرصه ناخودآگاه دارد.

۲- هر دو پدیده، به شخصیت جامعه مربوط است و نه به شخصیت فردی افراد.

۳- بنابراین: هر دو «عکس العمل» اند، نه عمل - واکنش است نه کنش.

۴- باز بنابراین: موضوع نه تربیتی است که با کنترل خانواده رفع شود، و نه پلیسی است که با تقنین قوانین و اجرای آنها، حل شود. و نه علمی است که با تعلیم در مدرسه و دانشگاه برطرف شود.

۵- و در نتیجه عوامل ایجاد کننده این دو پدیده، چیزهایی است که ضمیر ناخودآگاه جامعه «نه ضمیر فردی افراد» آنها را به طور «القائی» دریافت می کند. نه به طور دانسته و آگاهانه. یعنی جامعه صوفی می شود بدون اینکه تخصص در تصوف و انواع آن داشته باشد. جامعه عشقی می شود بدون اینکه حتی میان عشق به اصطلاح آسمانی و عشق زمینی توان تمییز داشته باشد. جامعه اصطلاحاتی به کار می برد بدون اینکه شناخت فکری در آن داشته باشد. جامعه معجزه گرا و کرامت خواه می شود بدون اینکه فرق میان معجزه و کرامت را بداند. جامعه به سوی لقاء الله می رود بدون اینکه حتی معنی صوفیانه آن را درک کرده باشد. جامعه... جامعه... بالاخره در تضاد میان تصوف و تشیع گیر می کند.

و نظر به ماهیت موضوع که گفته شد «به شخصیت جامعه مربوط» است، حضور افراد متخصص در جامعه، برای این مسئله نه ربطی دارد و نه می تواند نقشی در آن داشته باشد. در این وضعیت اگر در میان یک جمعیت ۶۰ میلیونی، ۵ میلیون نفر متخصص در موضوع داشته باشیم باز کاری از آنها ساخته نیست؛ زیرا اساساً مسئله، مسئله تعلیم و تعلمی نیست. تعلیم و تعلم با خودآگاه افراد به مخاطب می پردازد. و هم چنین تربیت گر چه هم با خودآگاه و هم با ناخودآگاه مخاطبین سر و کار دارد، اما به هر صورت عملی است بر مخاطب فردی و در مخاطب فردی پیاده می شود و خطایش نه بر جامعه است و نه در شخصیت جامعه.

در یک جامعه غربی می توان با تربیت افراد مطابق شخصیت سازی مورد نظر مربی، جامعه ای داشت که دارای تربیت مورد نظر باشد. یعنی در آن جامعه تربیت افراد، تربیت جامعه را نتیجه می دهد. و هر دو یک چیز هستند. زیرا

جامعه غربی مبتنی بر «اصالة فرد» است. لیکن ما می خواهیم دین داشته باشیم، یعنی جامعه مان یک جامعه مکتبی است. و جامعه مکتبی یا بر اساس «اصالة جامعه» است مانند مارکسیسم. و یا بر اساس «امر بین الامرین» است، مانند اسلام به ویژه تشیع.

و جان مسئله در این است که عملاً خود جامعه شناسان ما در یک تضاد هستند تا چه رسد به برنامه ریزان امور جامعه و امور اجتماعی. به ویژه مطبوعات، رادیو، تلویزیون، اساسنامه های گروه ها و احزاب، همگی در تضاد هستند. ابتدا باید اینان تکلیف خودشان را برای خودشان روشن کنند و این پایگاه «امر بین الامرین» را درک کنند آنگاه آنچه شخصیت ناخودآگاه جامعه به طور «القائی» از این ها دریافت می کند، دریافت های غیر متضاد باشد.

اشتباه نشود من نمی گویم مسئله صرفاً یک مسئله فرهنگی است - با اینکه تهاجم فرهنگی را خطر بزرگ می دانم - بل می گویم مسئله به اصل مکتب مربوط است و مسئله یک مسئله ی فلسفی (فلسفه به معنی حقیقی نه ارسطویی یا دکارتی و... که به «وجودشناسی و هستی شناسی» می پردازند. بل) باید با نگاه فلسفی مکتب شناسی به آن پرداخته شود، تکلیف مراکز و نهادهای القاء کننده، برای خودشان روشن شود. آنگاه القائاتشان «تضاد برانگیز» نمی شود. شخصیت جامعه یکی از دو جانب تضاد را رها کرده و آن یکی را بر می گزیند و در آن جاری می شود.

ممکن است در یک جامعه ای که دچار تضاد نیست باز تخلفات، قانون شکنی، جرم و جنایت به حد وفور باشد. و ممکن است در یک جامعه ای که دچار تضاد است این قبیل مسائل کم باشد. اما جامعه دوم بیش از جامعه اول در خطر است.

در دوران های پیشین همیشه در جامعه ایران، در اثر نظام شاهنشاهی، جرم، جنایت، قانون شکنی و... بوده؛ اما به سقوط اساسی دین و مکتب، منجر نگشت، مکتب (گرچه بدون اجرای مقتضیاتش) باقی مانده و به انقلاب ما رسید. اما تضاد کنونی اگر با کمترین جرم و قانون شکنی همراه باشد، باز هم خطرناک است و اساس مکتب را تهدید می کند. متأسفانه القائات همچنان در طیف گسترده ادامه دارد و روز به روز پرنرزی تر می شود. امیدوارم لفظ القاء و القائات، در این مبحث به معنی عوامانه آن، گرفته نشود.

من که با احزاب، مطبوعات، که یا به بخش خصوصی مربوط هستند و یا به بخش عمومی ای که در اختیار خصوصیان هستند، نمی توانم حرفی بزنم، صدا و سیما را مال انقلاب و صدا و سیمای جمهوری اسلامی می دانم، پیشنهاد می دهم:

۱- توجه کنند که به شدت تصوف را در قبال تشیع تبلیغ می کنند بدون اینکه توجه داشته باشند. تصوف به نام «عرفان» تبلیغ می شود که امام(ره) نه تنها تصوف بل عرفان اصطلاحی را نیز نکوهش کرده است. طرفداران نظام که اکثریت قاطع مردم اند، دچار یک آوارگی فکری شده اند که جنبه ناخودآگاه آن شدیدتر از آوارگی خودآگاهانه آن است.

۲- به فیلم ها و سریال ها توجه شود. مثلاً در سریال پلیسی «دایره تردید» که در سال ۸۳ پخش شد، جناب سرگرد می گوید: شخصی هرگونه گناه را انجام داده بود، در نظر مردم به گناهکاری معروف بود. به وقت مرگش نوشته ای زیر بالش او یافتند که نوشته بود: خدایا متاسفم که نتوانستم گناهی در خور عفو تو و لایق شأن بخشنده تو انجام دهم. بدیهی است این جمله که از زبان جناب مجری قانون صادر می شود دروازه ی جرم، جنحه، بزه را می گشاید. به حدی که صدها سریال از نوع سریال «دایره تردید» در زدایش آن تاثیری نمی تواند داشته باشد.

این قبیل القائات که تقریباً در فیلم ها و سریال های داخلی هست، ایجاد تضاد شخصیتی در شخصیت جامعه می کند. شخصیت فردی مخاطب را نیز دچار بلا تکلیفی فردی می کند. که اولی بس خطرناک تر از دومی است همان طور که شرح دادم.

فیلم ها و سریال های خارجی از چنین القائات به ویژه القاء به شخصیت جامعه، تقریباً ندارند - البته آنچه که از سیما پخش می شود - و از نظر یک متخصص در «روان شناسی جامعه» - که با روان شناسی اجتماعی کمی فرق دارد - آن سریال های خارجی بهتر از اینگونه سریال های داخلی هستند که نام خدا و دین ورد زبانشان است.

امیدوارم نتیجه حرف من این نباشد که نام خدا و دین مورد کم مهوری قرار بگیرد و مسئله خراب تر شود.

۳- در تبلیغات تجاری (پیام های بازرگانی) مثلاً می گوید «این کالا تحت لیسانس فلان شرکت بلژیکی، تولید می شود»، یا فلان شرکت امریکائی و یا فرانسوی و انگلیسی. اگر کسی بنشیند ده ها ساعت به مداحی غربی ها بپردازد،

به قدر یک هزارم یک بار شنیدن این پیام، تأثیر منفی نمی گذارد. زیرا این مداحی به خورد خودآگاه مخاطب می رود و آن پیام تجاری نکته و نقطه را در ضمیر ناخودآگاه مخاطب می کارد. و همچنین آن به ضمیر شخصیت جامعه رفته و ایجاد تضاد شخصیتی می کند و این مداحی تنها با افراد مخاطب سر و کار دارد. و همین طور است در مورد فیلم و سریالی که در بالا عرض کردم.

من در این مسئله کاری با حرام و حلال ندارم و به قول صوفیان بحثم در شریعت، بدین معنی نیست. بل موضوع سخنم «حفاظت جامعه از تضاد» است. بیماری منفجرکننده تضاد، برای هر جامعه ای خطرناک است خواه جامعه مکتبی باشد و خواه غیر مکتبی.

و در این مسئله به مشکلات صدا و سیما آگاهم. به ویژه به این اصل: «باید اوقات فراغت مردم را پر کرد تا به ماهواره نپردازند» که کاملاً نیز درست است. من فقط یک جمله می گویم: از ایجاد تضاد در شخصیت جامعه، باید دقیقاً پرهیز شود.

حتی در این مقال کاری با آوارگی شخصیت فردی افراد، نیز ندارم. یعنی همه چیز قابل حل است و ممکن است روزی حل شود. اما تضاد در شخصیت جامعه، خطر عظیم است. و در بیان دیگر: هول و هراس از این موضوع آنقدر من را تحت تأثیر قرار داده است که مسائل دیگر به نظرم بس کوچک می آیند. و شاید نظرم هیچ ارزشی نداشته باشد.

تحریف و تأویل:

- ((فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ))^(۳) فزال عنهم ما كان في ايديهم مما كانوا يتخيلون انه ملك لهم: و مراد از «پس تجارت

آنان سودی نداشت» این است آنچه که در دست شان بود و خیال می کردند مالک آن هستند، از دست شان رفت.

هدف سرکوبی ارسطوئیان است تا بیایند به مکتب «عقلی - تصوفی» محی الدین گردن نهند و به ارسطوئیات بسنده نکنند. محی الدین با این تاکتیک (که قرآن را تحریف می کند و به وسیله آن طوری قلمداد می کند که مراد قرآن از آوردن این آیات فقط سرکوبی ارسطوئیان است) توانست مدارس علمی را که آن روز همه علوم حتی ریاضی در آنها تدریس می شد، از جمله ته مانده مدارس نظامیه را، که منشأ افرادی مثل موسی خوارزمی ها بود، کاملاً از ارزش ساقط کند.

پیش تر به دلیل مجادلات و مباحثات بی ثمر اشعریان و معتزلیان که در طول ۵۰۰ سال به جایی نرسیده و غیر از تکرار مکررات، چیزی در آنها نمانده بود، و لقب «قیل و قال مدرسه» گرفته بود. اکنون محی الدین از فرصت استفاده کرده هم آنان و هم ارسطوئیان را یکجا مضمحل می کند. مراد او از «اهل نظر» هر سه جریان مذکور است، و این عنوان را همیشه با این شمول به کار می برد. اما نظر به اینکه در هنگام نوشتن فصوص چندان رمقی در کالبد اشعری و معتزلی نمانده بود، نوک پیکان او متوجه ارسطوئیان است.

قیصری برای توضیح این عبارت محی الدین می گوید: «تجارت آنان سودی نداشت. زیرا عمر و استعدادشان را در این باره ضایع کردند درصدد چیزی بودند که به دست آوردنش برایشان ممکن نبود. آنان می توانستند از این سرمایه ی عمر و استعداد در پیروی از انبیاء و خدا استفاده کنند، تا بر «کشف» نایل آیند».

زمان برای محی الدین کاملاً مساعد بود تا بتواند هر سه نحله را از میدان خارج کند. با همه سعی و تلاش امویان و عباسیان هرگز فلسفه ارسطوئی نتوانست (و هنوز هم نتوانسته) در میان سنّیان به عنوان «فلسفه اسلامی» نامیده شود، کوشش در این مورد کاملاً عقیم و بی ثمر مانده بود.

به طوری که اگر امروز یک فرد سنّی عبارت «فلاسفه اسلامی» به کار برد، مرادش افراد ارسطوئی هستند که در میان مسلمانان بوده اند، و اگر عبارت «فلسفه اسلامی» از زبان و قلم یک سنّی صادر شود باز مرادش فلسفه ارسطوئی است که در میان مسلمانان به طور جسته و گریخته پیدا می شد. نه بدین معنی که این فلسفه دین اسلام است، آنطور که صدرائیان امروزی ما با تحکم و کاملاً زورگوئی به کار می برند. و این بهتان را بر اسلام و مسلمین به ویژه به تشیع می بندند. رفتاری که غلط و ستمگرانه بودن آن برای هر محقق روشن و واضح است، که کاملاً خیره سرانه دین و مذهب خودشان را وام گیر (آن هم وام گیری در اصول و پایه های دین) و مونتازی معرفی می کنند. چیزی که سنّیان زیر بار آن نرفتند. و اینگونه خیره سری نبود مگر موفقیت هانری کربن در مأموریتش، زیرا شیعه نیز تا زمان مأموریت او به چنین نادانی که مصداق «تیشه به ریشه خود» است دچار نگشته بود.

این ناکامی ارسطوئیات در جامعه اهل سنت از یک طرف، و خستگی مردم از «قیل و قال» ۵۰۰ ساله اشعری و معتزلی از طرف دیگر، محی الدین را به حدی موفق و گستاخ کرده بود که آشکارا آیات قرآن را تحریف کرده و بر سر آنان می کوبد و همگان را به تصوف مخصوص خود دعوت می کند.

تأویل و تحریف: انواع و گونه های مختلف مجاز، استعاره و کنایه و استخدام لفظ در معانی، در هر زبان و بیان هست و این یکی از هنرهای مهم و شیرین کننده زندگی برای بشر، و نیز از عوامل مهم برای ارائه افکار انسان، است. قرآن نیز به زبان کاملاً مردمی و «امّی» آمده است در «نقد مبانی حکمت متعالیه» توضیح داده ام که امّی یعنی «جراحی نشده»، زبانی که دچار «ریاضی هندسی نشده» است. پس کلام قرآن نیز در مواردی قابل تأویل و در مواردی «واجب التأویل» است. بزرگ ترین و همه جانبه ترین تأویل در قرآن در مورد آیه ((عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)) است که چون خداوند جسم نیست تا روی تخت بنشیند تأویل می کنیم که مراد از عرش سلطنت و اعمال قدرت، از جانب خداوند است. اما در مجاز که زمینه تأویل است وجود یک «علقه» و مناسبت میان معنی حقیقی و مجازی، لازم است. و اگر با فقدان علقه، دست به تأویل بزنیم، مصداق «تحریف» می شود و دیگر نمی تواند عنوان تأویل را داشته باشد. و این یک «اصل» بین المللی است در هر زبان.

و مهم تر اینکه: وقتی می توانیم ادعا کنیم که فلان لفظ به معنی حقیقی خود به کار نرفته، که معنی ظاهری آن یا با اصول دین منافات داشته باشد و یا با یک فرع «مسلم» سازگار نباشد. در غیر این صورت، خروج از معنی ظاهری، باز مصداق «تحریف» است. این نیز یک قانون و قاعده اجماعی جمیع بنی بشر است.

اینک هر آدم عاقلی که به رفتار محی الدین با آیه های سوره نوح، توجه کند، به وضوح در می یابد که فاقد هر دو شرط مذکور و درست مصداق اتمّ تحریف است.

فقط یک مثال: اجازه بدهید تکرار کنم که مریدان محی الدین (صدرائیان روز، صدرائیان مدرن) اگر این کار او را تحریف نمی دانند لطف کنند یک مثال برای تحریف بیاورند. تا ما محجوب ها و محرومان از کشف و شهود، معنای تحریف را بفهمیم. مگر حضرات دوست ندارند دیگرانی مثل ماها را هدایت کنند. اگر بتوانند چنین مثالی را بیاورند، من یکی مرید سینه چاک ملاصدرا خواهم بود و او را به عنوان مرشد اصغر و محی الدین را به عنوان شیخ اکبر خود، انتخاب خواهم کرد. این سخن را کاملاً به جدّ عرض می کنم. و اگر از آوردن تنها این یک مثال عاجزند (که سخت عاجزند) دست از سر تشیع، دست از سر حوزه علمیه، دست از سر «قم» این «حرم اهل بیت علیهم السلام» بردارند، و بیش از این (مانند محی الدین و ملاصدرا) به تحریف اسلام و تشیع، ادامه ندهند. طلاب جوان را به وسیله اصطلاحات به ظاهر شیرین و شیوا و در باطن سمّ آلود، گمراه نکنند.

خلاصه سخن محی الدین درباره قوم نوح:

۱- ظاهر عالم، ظاهر خداست و باطن عالم، باطن خداست. ظاهر انسان، ظاهر خداست و باطن انسان، باطن خداست (هو الظاهر و الباطن) و این ظاهر و باطن در عین کثرت، واحد نیز هستند. و کثرت، ظاهر این «واحد» است. و وحدت باطن آن. - وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت.

۲- اگر به باطن عالم که همان باطن خداست توجه کنید، باید او را تنزیه کنید که با هیچ چیز شباهت ندارد. و اگر به ظاهر خدا توجه کنید، باید او را تشبیه کنید، شبیه عالم و اشیاء عالم - بل عین عالم و اشیاء عالم - بدانید و چیزی را از او سلب نکنید. (محی الدین دو اصل فوق را - به نظر خود - پیش تر به ویژه در فص آدم، مسلم کرده است).

۳- اما این تنزیه و تشبیه بدین صورت نباید باشد که بدین توجه تنزیه، و بدان توجه تشبیه شود. بل باید همیشه تشبیه و تنزیه به طور آمیزه به هم، باشند - «جمع بین التنزیه و التشبیه». (او این اصل را نیز در همین فص نوحی توضیح داد).

۴- نوح در دعوتش جمع مذکور را نکرد، باطن را تنزیه می کرد، ظاهر را تشبیه. گمان نکنید نوح فقط به تنزیه معتقد بود و خدا را تنزیه می کرد در این صورت او بر خلاف «وحدت وجود» عمل می کرد. بل او نیز - به نظر محی الدین - به وحدت وجود قائل بود. خدا را هم تنزیه می کرد و هم تشبیه، لیکن بر اساس دو «توجه» که در بالا بیان شد، عمل می کرد و آن دو را «آمیخته» انجام نمی داد.

۵ - هر دو کار نوح و هر دو برنامه اش، با عکس العمل آن قوم مواجه شد. زیرا وقتی که او به باطن و تنزیه می پرداخت، ظاهر آن قوم از دعوت او می رمید. و هنگامی که او به ظاهر عالم و تشبیه می پرداخت، باطن قوم از دعوت او می رمید. و لذا دعوت او را نپذیرفتند.

۶- البته گمان نکنید که دعوت او را مطلقاً نپذیرفتند. بل آن را لفظاً رد کردند و عملاً پذیرفتند؛ زیرا خود نوح به «ستر» و «حجاب» دعوت می کرد. تنزیه جداگانه به محور باطن و تشبیه جداگانه به محور ظاهر، دو امر جدا از همدیگر هستند و مصداق «فرقان». در حالی که حقیقت، یک «امر» است و هو القرآن. که با یکی کردن تنزیه و تشبیه، حاصل می شود.

۷- آن قوم ماهیت دعوت نوح را فهمیدند که این مرد ما را به فرقان دعوت می کند، اگر بپذیریم باید برای طی مراحل کمال از این فرقان تا رسیدن به قرآن هفت شهر را بییمائیم چه بهتر که در لفظ و شفاه دعوت او را رد کنیم.

۸ - آنان انگشت به گوش می کردند و سر و صورتشان را می پوشانیدند تا پیام او را نشنوند. اما این کارشان در واقع عین عمل به دعوت نوح بود. زیرا او خودش به «ستر» و «حجاب» دعوت می کرد اینان نیز این چنین چشم و گوش شان را مستور و محجوب کردند، تا به قول قیصری زودتر به لقاء الله برسند.

۹- خود نوح مطابق آیه - به نظر محی الدین - آنان نیز در ظاهر کلامش ذمّ و نکوهش کرده اما در باطن کلامش مدح و تمجید کرده است که قیصری تصریح کرد: آن مردم «عارف» بوده اند.

اکنون مقصّر کیست؟

پاسخ: هیچ کس نه قوم و نه نوح. آن مردم نقص مهمی در دعوت نوح می یافتند، یا یک دریافت و فهمیدن خودآگاهانه، و یا دست کم دریافت و فهمیدن ناخودآگاهانه و احساس روانی. نوح نیز پیامبر خداست و مطابق دستور خدا تنزیه را از تشبیه تفکیک می کرد. پس مقصّر فقط (نعوذ بالله) خداست.

بدین ترتیب محی الدین در اینجا به اصل اصیل و شناخته شده ی یهودیت می رسد؛ زیرا در مواردی از تورات تصریح شده که مردم یهود با خدا در رقابت بوده اند. خدا بر علیه آنان نقشه می کشید و آنان بر علیه خدا، که لفظ عربی آن «مکر» می شود. و لذا قیصری به این مکر تصریح می کند. و خود محی الدین در سخنان آتی خود روی این موضوع بزرگ بحث خواهد کرد.

اما محی الدین هیچ وقت و در هیچ بحث ظاهر مسئله را رها نمی کند. انصافاً او نابغه ی بزرگی است. در ادامه بحث طوری سیر می کند که دست از مقصّر بودن قوم بر نمی دارد. و اگر جان سخن او را در این مورد بخواهید، می گوید «قوم مقصّر است در عین مقصّر نبودن، و مقصّر نیست در عین مقصّر بودن». همان طور که می گوید: نوح در ظاهر کلامش آنان را نکوهش کرد و در باطن کلامش، مدح و ستایش شان کرد. «ممدوح بودن در عین مذموم بودن، و مذموم بودن در عین ممدوح بودن»، «کافر بودن در عین مؤمن بودن، مؤمن بودن در عین کافر بودن». «پذیرش دعوت نوح در عین رد آن، رد دعوت نوح در عین پذیرش آن».

اما ابن عربی که با تحکم و قلدری تمام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را متهم می کند که «به آمیزه ای از تنزیه و تشبیه دعوت می کرد» و لفظ «قرآن» را نیز به همین معنی مورد نظر خود می گیرد، عمداً توجه نمی کند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با تبر، تفکیک میان کفر و ایمان را باز کرده است. این همه آیات و احادیث، بل اساس و پایه و جان دعوت او همین تفکیک بوده و هست. و این همه شهید و شهیدان از حمزه سید الشهداء، از یاسر و

سمیه تا به امروز، برای همین تفکیک، جان داده اند. نه برای چیز دیگر. خدا نیز بهشت و دوزخ را برای همین تفکیک، از هم تفکیک و از اصل، جداگانه آفریده است. محی الدین می گوید: نوح آن قوم را مدح کرد.

اما قرآن به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می گوید:

((وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْءٌ قَلِيلًا * إِذَا لَأَذَقَنَّكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا)).^(۳)

اگر نبود عصمت از ناحیه ما میل می کردی به سوی کافران میل کردن اندکی - در آن صورت می چشاندیم بر تو دو برابر (عذاب کافران) در دنیا و دو برابر آن در آخرت. آنگاه نمی یافتی در قبال ما هیچ یار و یآوری .

اما ابن عربی نوح علیه السلام را مداح قوم کافر - بل قومی که سمبل کفر است - قرار می دهد. پس از آن که او را معتقد به «وحدت وجود» و بت پرستی معرفی می کند. همان طور که موسی و هارون را موظف به تقدیس گوساله پرستی می کند.

اختلاط در سخنان آتی محی الدین:

همان طور که در سطرهای بالا بیان شد، ابن عربی در سخنانش قوم نوح را «مردمی با فهم» و نیز «فی الجملة مؤمن» معرفی کرد به حدی که قیصری مشعوفانه آنان را «عارف» نامید. اما در سخنان و عبارت های آتی که خواهد آمد، او روی نوار نادانی و مقصر بودن آنان پیش می رود. این روش موجب شده که هم کلام خودش و هم شارحان در شرح مراد او دچار اختلاط شود. ابتدا مطابق نظری که این نابغه را در حد زیاد دچار غلط نویسی و یا تناقضات، نمی کند عبارت او را می آورم و ترجمه می کنم آنگاه روش شارحان را، که می توان گفت در بستر نظر دوم است.

نظریه اول: - فزال عنهم ما كان في ايديهم مما كانوا يتخيلون انه ملك لهم. و هو في المحمديين ((وَ أَنْفِقُوا مِمَّا

جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ))^(۴):

پس آنچه قوم نوح گمان می کردند که ملک شان است از دست شان رفت، در حالی که در مورد محمدیین فرموده

است «انفاق کنید از آنچه شما را در آن جانشین خود قرار داده ایم».

- و في نوح ((أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً))^(۵) فاثبت الملك لهم و الوكالة لله تعالى فيه،^(۶) فهم مستخلفون فيه و هو

وکیلهم:^(۷)

و (نیز) در مورد قوم نوح فرموده است «که اخذ نکنید غیر از من و کیلی» پس مالکیت را برای آنان اثبات کرده

که وکالت خدای متعال در آن باشد. پس آنان مالک هستند و در مالکیت، جانشین خدا هستند (که از نو خدا وکیل شان است).

- فالملك لهم و ذلك ملك الاستخلاف و بهذا كان الحق^(۸) مالک الملك. كما قال الترمذی :

پس ملک، ملک آنان است و این مالکیت استخلافی است و به همین جهت (که ملک استخلافی است) مالک الملك

اصلی خداوند است. همان طور که ترمذی گفته است.

توضیح: خلاصه: چون قوم نوح ایمان نیاوردند (گرچه عملاً ایمان آورده بودند و نوح مدح شان کرده بود) آنچه را

که گمان می کردند ملک شان است از دست شان رفت در حالی که باید می دانستند مالکیت شان استخلافی است. همان

طور که قرآن هم خطاب به مسلمانان، و هم خطاب به قوم نوح گفته است که مالکیت شما استخلافی است. همان طور

که ترمذی (صوفی دیگر) این مالکیت استخلافی را توضیح داده است.

اشکال های این نظر:

۱- مرجع ضمیر «هو» معلوم نیست که می گوید «هو فی المحمדיین...». و با هیچ تقدیر، و توجیه، و حتی با هیچ تحکمی، نمی توان برای آن، مرجع تعیین کرد. و حضور این ضمیر در همه نسخه ها هست و کسی مدعی عدم آن در نسخه ای، نشده است.

۲- محی الدین در این مبحث در یک سطر بالا «ولد» را به «ره آورد فکر نظری» و «مال» را به «استدلال» معنی کرد و گفت: مال و ولد رهبران آن قوم، یعنی تفکر نظری و غیر شهودیشان و نتیجه این تفکرشان، نمی دهد مگر خسارت. «فما ربحت تجارتهم» را نیز به همین معنی گرفت، و در اینجا نیز باید سخنش روی همان نوار باشد و بگوید: آن تفکر نظری و آن استنتاجات نظری که آنان می کردند از دست شان رفت، و آنان نمی دانستند که مالک اصلی قوه نظر و نتایج نظری، در اصل در مالکیت خداست.

۳- این نظر به شدت قوم نوح را جاهل نشان می دهد به حدی نادان که هیچ جائی برای مدح کردن نوح علیه السلام نمی ماند. و این با سخن خود محی الدین تعارض بل تناقض دارد.

۴- ابن عربی در اینجا در مقام توضیح تفاوت ماهیت دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با ماهیت دعوت نوح علیه السلام، و در مقام بیان تفاوت های آن قوم با امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. پس باید عبارت «فی المحمديین» و عبارت «فی نوح» - که مراد قوم نوح است، - در مقام شرح تفاوت دو مردم باشند نه در مقام شرح مشترکات آن دو. یعنی امت اسلام چون هم از فکر نظری و هم از شهود استفاده می کند خلیفه خدا است و تنها به تفکر نظری که صرفاً ظاهربینی است نمی پردازد. اما قوم نوح تنها مالک و دارای فکر نظری بودند و از شهود بهره نداشتند لذا آن فکر نظری هم از دست شان رفت. پس مالکیت مسلمانان بر ابزار شناخت، یک مالکیت استخلافی است که هم باطن و هم ظاهر، هم فکر و هم شهود، هر دو به آنان رسیده است. اما مالکیت قوم نوح بر ابزار شناخت مقید به قید وکالت بود و هنوز بخش دیگر ابزار (شهود) هم چنان در اختیار خدای وکیل بود، که آن نیز نتیجه ای نداد.

۵- ابن عربی همیشه اشعریان، معتزلیان و ارسطوئیان غیر صوفی، را سرکوب کرده است. مطابق این نظر اول، این فصل از کلام او، خالی از این «نکوهش» و سرکوب می شود. و چون همین جای سخنش به اصطلاح درست سر بزنگاه است. از او بعید است که بدون کوبیدن آنان، رد شود.

۶- مطابق این نظر اول، جایی در جریان سخن محی الدین برای این سخنان نیست، او برای چه چیز، این چند سطر را آورده است؟ چه ربطی به جریان کلام او دارد؟ اما مطابق نظر دوم (که شرحش خواهد آمد) او درست در یک جریان واحد پیش می رود.

نظر اول، قدری از تحریفات محی الدین می کاهد (تحریفاتی که خواهد آمد) لیکن کلام او را تهی از معنی و لغو، می کند که مانند یک جمله معترضه نامربوط به طور سرسری در میان کلام آمده باشد آن هم به طول چند سطر و با تمسک به آیات. و در عین حال باز اشکالات برطرف نمی شود و به شرح بالا دچار اشکال است.

نظریه دوم: قیصری و خواجه پارسا، هر دو نظر را در مد نظر گرفته اند و جریان کلامشان مختلط شده، به حدی که پارسا گنج مندانه گاهی به این دیوار و گاهی به آن دیوار می زند، گاه مسلمانان را خلیفه خدا و گاه خلیفه اقوام پیشین و از جمله خلیفه قوم نوح می داند. اما قیصری افسار بحث را نگه می دارد، این بخش از کلام ابن عربی را با سطرهای پیشین پیوند می دهد و این بخش را از «معترضه» بودن و بی ربط بودن می رهاند.

شرح فارسی که فص نوحی را در وسط رها کرده است در این مبحث تشریف ندارد. شرحی که کارش ترجمه سخن شارحان باشد و آنها را با اقوال و اشعار صوفیان تصوف فارسی درهم آمیزد، در این مبحث که هم کلام محی الدین سخت مشکل است و هم چیزی از گفتار شارحان به سهولت به دست نمی آید. بهتر است حضور نداشته باشد.

اکنون بخش مورد نظر از کلام محی الدین را مطابق نظر دوم (که در حقیقت عین نظر محی الدین است و علامه قیصری رجل پرآوازه ی مکتب او همین را ستون فقرات بحثش قرار داده است) با همان روال پیشین، شرح داده و پیش

برویم:

یک نگاه دیگر به عبارت او: «فزال عنهم ما كان فی ایدیهم مما كانوا یتخیلون انه ملک لهم» ترجمه این عبارت، چنین می شود: «پس آنچه خیال می کردند ملک شان است از دست شان رفت» و هیچ اشکال ادبی در آن دیده نمی شود.

همان طور که قیصری می گوید: یعنی سرمایه عمر و استعدادشان (فکر نظری) را که خیال می کردند مالک آن هستند - و در حقیقت مالک اصلی خداست - از دست دادند.

اما محی الدین بلافاصله می افزاید:

- و هو فی المحمدیین: در حالی که آن در (مالکیت) امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

مراد از «هو» چیست؟ مرجع این ضمیر چیست؟ این عبارت ابن عربی به حدی غلط است که با هیچ قاعده و قانون و اصول و ادبیات، حتی با قاعده ادبی «اشتغال» نیز، قابل توجیه نیست، به طوری که شائبه و گمانه «عرب نبودن او» و «بومی اسپانیایی بودنش» را تقویت می کند.^(۹)

قیصری در شرح سطر بالا، ضمیر را به «ما» بر می گرداند. اما در اینجا می گوید: مرجع ضمیر یا همان «ما» است و یا «علم حقیقت و کشف» است.

قیصری به روشنی می داند که در صورت اول، معنی چنین می شود: عمر و استعداد قوم نوح، مال خودشان نبوده و نیست بل مال محمدیین است. و این غلط است.

و در صورت دوم چنین می شود: قوم نوح اهل ظاهر بودند و فاقد کشف و شهود، و خیال می کردند که مالک «کشف حقیقت» هستند در حالی که به وسیله فکر نظری، نیل به «کشف حقیقت» غیر ممکن است. زیرا پای استدلالیان چوبین بود. قوم نوح (مانند اشعریان، معتزلیان، شیعیان و ارسطوئیان غیر صوفی) بدون بهره مندی از شهود و مشاهده، عمل می کردند. زیرا مکاشفه و مشاهده تنها مال محمدیین یعنی (به قول صوفیان) اوحدیان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و در نتیجه قوم نوح نه تنها به جائی نرسید، بل همان فکر نظری را نیز از دست داد.

در این نظر دوم می توان و باید مرجع ضمیر «هو» را همان «کشف و شهود» دانست. که در لفظ عبارت محی الدین نیست. گر چه مصداق «المعنی فی بطن الشّاعر» باشد. همان طور که پیش تر در موارد متعدد دیدیم و همان طور که از دکتر پورجوادی نقل شد، غلط نویسی محی الدین، یکی دو تا نیست و ابن عربی از اینگونه تعبیرات زیاد دارد.

ابن عربی مالکیت محمدیین بر آن «کشف و شهود» و «مکاشفه و مشاهده» را با آیه زیر مستدل می کند:
 - ((وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلْكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ)): (که خطاب به محمدیین می فرماید): و انفاق کنید از آنچه خدا شما را در آن جانشین خود قرار داده است.
 پس محمدیین خلیفه خدا هستند.

- و فی نوح ((أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً)): قیصری: اما در حق نوح و قومش می فرماید: غیر از من وکیل دیگر، بر نگزینید.

- فائیت الملک لهم و الوکالة لله تعالی فیه: پس ثابت کرده مالکیت را برای آنان، و وکالت را برای خداوند متعال.

تأمل:

۱- به طور خلاصه نظر محی الدین این است که آیه ی بالا امت اسلام را خلیفه خدا می داند و آیه دوم قوم نوح را مالک می داند اما با این قید که خدا در همان مالکیت آنها وکیل شان باشد. و خلیفه با مالکی که مالکیتش مقید است فرق دارد، و این مقید بودن، همان محرومیت از کشف و شهود است.
 در بخش قبلی از سخنش با لحنی قاطع مالکیت قوم نوح را با بیان مطلق، مطلقاً رد کرد و مالکیت را مطلقاً مال محمدیین دانست و در اینجا آنان را نیز مالک می داند لیکن مالکی که مالکیتش مقید است. این را می توان «توضیح استدراکی» دانست نه غلط، گرچه عبارتش خیلی فلج است.

۲- **اولاً:** آیه بالا به طور نص در امور مالی بحث می کند و ربطی با شناخت شناسی یا کشف و شهود ندارد. محی الدین محکم ترین آیه قرآن را به «متشابه» تبدیل می کند و همه جا و همیشه، کار او تبدیل محکمت به متشابهات و تبدیل متشابهات به محکمت است.

ثانیاً: آیه خطاب به مشرکین مکه (قریش) است که شامل عتبه، ابوجهل و سایرین که بدون اسلام و ایمان از دنیا رفتند، نیز هست. و از این دیدگاه که قرآن کتاب جاوید است و رسالت جهانی دارد و با عنوان «کافّة للناس» آمده، خطایش متوجه مردمان غیر مسلمان امروزی هم هست که نه محمدی بل بودائی، هندوئی، مسیحی و یهودی به دنیا می آیند و از دنیا می روند.

در سوره حدید می فرماید:

((امِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَانْفِقُوْا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُّسْتَخْلَفِيْنَ فِيْهِ فَالَّذِيْنَ ءَامَنُوْا مِنْكُمْ وَانْفَقُوْا لَهُمْ اَجْرٌ كَبِيْرٌ * وَ مَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلٍ يَّدْعُوْكُمْ لِتُؤْمِنُوْا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ اَخَذَ مِيْثَاقَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ.))^(۱۰)

آیا ابوجهل و امثالش از محمدیین هستند؟! آیا مردمانی که همین امروز مسلمان نیستند و مورد این دعوت قرآن هستند، از محمدیین هستند!؟

آنچه محی الدین نتوانسته معنایش را بفهمد جمله اخیر ((اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ)) است. او تنها با مشاهده لفظ «مؤمنین» گمان کرده خطاب آیه متوجه مؤمنین است. اتفاقاً این لفظ دقیقاً بر علیه نظر اوست. می فرماید: ای کافران ایمان بیاورید... اگر اهلیت و لیاقت و سعادت ایمان آوردن را دارید.

به ویژه بر جامعه مشرک قریش می گوید: آن تعداد اندک که در میان شما ایمان آورده و انفاق می کنند، برایشان اجر بزرگی هست. ((اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ)) اگر توان مؤمن شدن را دارید، شما هم ایمان بیاورید.

آیا (مطابق بحثی که در بالا در مورد تأویل و تحریف گذشت) این کار محی الدین در مورد این آیه باز تحریف نیست؟! تأویل است؟!.

۳- اساساً آیه دوم نیز در مورد قوم نوح سخن نمی گوید و خطاب به بنی اسرائیل است که «ای بنی اسرائیل غیر از من و کیلی، خدائی انتخاب نکنید». اما ابن عربی چگونه پس از تحریف آیه و کشانیدن آن به معنی مورد نظر خودش، پیام آن را متوجه قوم نوح می کند؟ برای توضیح این پرسش، آیه ما بعد آن را نیز در کنار هم مشاهده کنید آیه های ۲ و ۳ سوره اسراء: ((وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلًا * ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا)). می گوید: چون بنی اسرائیل از نسل همراهان نوح بودند پس مراد آیه شامل خود قوم نوح هم می شود.

اما دو اشکال در این برداشت هست:

(۱) موضوع سخن محی الدین آن مردم هستند که پیام نوح را نپذیرفتند و در طوفان مردند. اما بنی اسرائیل همان طور که در آیه آمده از نسل افراد یا فردی (به نام سام پسر نوح) بودند که به نوح ایمان آورده بودند. و این رفتار رندانه ابن عربی یک تناقض دیگر است.

(۲) همان طور که در اوایل همین فص از قول محی الدین و شارحان، اشاره شد، مطابق نظر محی الدین هر پیامبری با دعوتی ماهیتاً متفاوت از ماهیت دعوت پیامبر دیگر آمده است. و به نص آیه، این پیام که در تورات نوشته شده، حدود ۳۰۰۰ سال بعد از نوح آمده، پس بی تردید ربطی به احوال قوم نوح ندارد.

۳- خداوند همه جا و همیشه خودش را وکیل کل مخلوقات می داند، خطاب به امت عیسی علیه السلام می فرماید:

((لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ

يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ

وَكَيْلًا)).

پس بنابراین امت عیسی علیه السلام نیز درست مانند قوم نوح بوده و هستند. تنها فرقی که این است که آنان برای اینکه زودتر به لقاءالله برسند بلا خواستند، یا کاری کردند که نوح نفرین کند و بلا بیاید، و عیسویان به جای بلا خواهی رفاه طلب شدند. اما «وحدت در ماهیت»، «وحدت در سرانجام» را ایجاب می کند و محی الدین به نتیجه سخنش توجه نکرده است.

۴- همان محمدیین نیز مخاطب و موظف شده اند که خدا را وکیل خود بدانند، آیه های ۱۳۱ - ۱۳۲ سوره نساء می

فرماید:

((وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا * وَاللَّهُ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.))

در این آیه لفظ «وَإِيَّاكُمْ» به طوری نص است که محی الدین هم نمی تواند آن را تحریف کند.

۶- علاوه بر محمدیین خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز مخاطب و مکلف است که خدا را وکیل اخذ کند.

آیه های اول سوره ی احزاب، چنین است:

((يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ
كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا - وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.))

و آیه ۴۸ سوره احزاب می فرماید:

((وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذُنَهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ
كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.))

و در سوره مزمل می فرماید:

((وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ عَلَيْهِ تَبَتُّلًا * رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا.))

بنابراین محی الدین (مطابق هر دو نظر) آشکارا آیات قرآن را تحریف می کند.

آیا اینجا جای ناله و گریه و فریاد، نیست؟! که یک مسلمان در مقابل این تحریفات هوار بکشد آن هم نه از دست محی الدین بل از دست صدرائیان و این صوفیان نوپدید، و بگوید بس کنید اینقدر اسلام و تشیع را زیر پاهای نازنین تان پامال نکنید -؟ هر شیعه ای که بر این مصیبت توجه کند و از آن مطلع شود، اگر گریه نکند و از دست صدرائیان فریاد بل هوار نکشد، شیعه نیست.

بعضی ها بر اساس اغراض و منافع شخصی شان و برخی دیگر به دلیل نادانی شان، هی تکرار می کنند: شیخ اکبر کشف کرده و شهود کرده و این سخنان را بر اساس کشف و شهود گفته است. اگر کشف و شهود این است پس کشف و شهود علی محمد باب چه اشکالی دارد؟! تقصیر یا اشتباه و یا انحراف علی محمد باب در چیست؟! کجای اقوال، ادعاها و بافته های او را در میان عقاید محی الدین نمی یابید؟! هر اصل یا نکته ای که در نظریه های باب نشان دهید، من متعهد می شوم همان را از سخنان نصّ و بین محی الدین برایتان نشان دهم.

آیا «باء محی الدین تجرّ و باء الباب لاتجرّ»؟!

قیصری در این مورد ادامه می دهد: ابویزید گاهی که خدا بر او تجلّی می کرد، می گفت: «خدایا ملک من اعظم از ملک توست چون تو مال منی و من مال تو، پس من ملک توام و تو ملک من هستی ، و چون تو عظیم و اعظم و ملک من هستی پس تو از ملک خودت عظیم تر هستی که من باشم».

این هم جناب ابویزید صوفی با تصوف فارسی ، که مالک خدا می شود!!!

پی نوشت ها:

- ۱- درباره ی «روح فردی» و «روح اجتماعی» و «شخصیت جامعه»، رجوع کنید به «نقد مبانی حکمت متعالیه» اوایل بخش دوم.
- ۲- بقره: ۱۶
- ۳- اسراء: ۷۴ و ۷۵.
- ۴- حدید: ۷.
- ۵- اسراء: ۲.
- ۶- در شرح پارسا لفظ تعالی نیامده و به جای فیه، فیهم، آمده است.
- ۷- در شرح قیصری به جای فیه فیهم، آمده است.
- ۸- رجوع کنید، برگ های آغازین مجلد اول.
- ۹- حدید: ۷ - ۸.
- ۱۰- مراد از میثاق موضوع معروف عالم ذرّ است.

چکیده:

جامعه اسلامی از قرن دوم هجری به بعد گرفتار بحران فکری می شود و عقاید مختلف از افراد متفاوت ارایه می شود در این بین یک بحران فکری از عناصری «بیگانه» وارد جهان اسلام می شود.

«تفکر یونانی» در قالب «فلسفه» بر بنیاد دینی سایه می اندازد و مسایل جدیدی مطرح و موافقین و مخالفین به بحث و مناظره می پردازند.

حضور فلسفه و تفکر یونانی در کنار وحی و شریعت اسلامی این سوال را مطرح می کند که چه نسبتی میان «دین» و «فلسفه» وجود دارد؟

تضاد و ناسازگاری میان «دین» و «فلسفه» در نزد غزالی به یکی از جدال های فکری در جهان اسلام تبدیل شده و جریانات فکری و دینی پس از خود را بشدت تحت تأثیر قرار می دهد.

در این مقاله نظریات غزالی بر علیه فلاسفه بررسی می شود تا نکات ضعف فلسفه بیشتر نمایان شده و شناخت بهتری از فلسفه حاصل شود.

قسمت اول این مقاله در فصلنامه قبل منتشر شد و اینک توجه عزیزان را به قسمت آخر آن جلب می نمایم.

غزالی رسواگر فلسفه**(قسمت دوم)**

«شبنم سپه، استاد راهنما و مشاور: کریم زارع»

اشکالات غزالی بر برهان صدیقین ابن سینا

غزالی در مسئله سوم و چهارم بحث خداشناسی فلسفه را زیر سؤال می برد و مطرح شدن اینگونه مطالب از فلاسفه را حيله و تزوير برای فریب مردم می داند و انتقادات تندی به برهان معروف صدیقین ابن سینا دارد.

عنوان مسئله سوم:

آشکار ساختن حيله فلاسفه در اینکه خدا آفریدگار جهان است در حالیکه منکر خدا هستند.

عنوان مسئله چهارم:

نشان دادن ناتوانی فلاسفه از اثبات وجود آفریدگار (عجز فلاسفه از اثبات صانع).

۱- اشکال به نامعقول بودن علت نخستین

از نظر محمد غزالی موضع ابن سینا و فلاسفه که ضمن پذیرش قدمت عالم درصدد یافتن علت و مبدئی برای آن هستند، نامعقول تر از سخن ملحدان است.

ابن سینا بر این عقیده بود که خداوند خالق ازلی عالم است. یعنی جهان آغازی ندارد و قدیم است، غزالی اشکال می کند وقتی عالم قدیم باشد چه نیازی به خالق دارد؟

۲- ناتوانی فلاسفه از اثبات وجود آفریدگار صانع

اثبات وجود خدا با کدام برهان؟

شناخت خدا و اثبات او بدیهی نیست، بلکه نیازمند به برهان است. ولی ابن سینا منکر ارایه برهان برای خدا می باشد و می گوید:

«لیس علیه برهان محض لأنه لا سبب له»^(۱)

خدای تعالی چون علت ندارد، برهان بر وجود او نمی توان، اقامه نمود.

توضیح

قوام برهان به حد اوسط است و اوسط همواره علت علم به نتیجه است و اگر در موردی، اوسط، واسطه در اثبات

نتیجه و سبب علم به آن نباشد، اصلاً برهان نیست.^(۲)

اگر علم به علت داشته باشیم برهان، برهان لمّی و مفید یقین خواهد بود. پس تنها برهان لمّی است که مفید یقین است،

یعنی برهانی که در آن از راه علم به علت، علم به نتیجه یعنی ثبوت محمول برای موضوع حاصل می گردد.^(۳)

اما اگر برهان آنی باشد، یعنی معلول حد وسط قرار گیرد و علت، حد اکبر باشد، در این صورت علم یقینی حاصل نمی شود، زیرا ثبوت اکبر برای موضوع یعنی اصغر هنوز ثابت نیست و در نتیجه ثبوت خود اوسط معلول هم برای اصغر، یقینی نخواهد بود.^(۴)

اشکالات برهان صدیقین ابن سینا از بزرگان فلسفه

برهان صدیقین (وجوب و امکان) ابن سینا، از جانب بزرگان فلسفه هم مورد اعتراضاتی واقع شده و تأیید اشکالات غزالی محسوب می شود:

۱- ملاصدرا

الف) ملاصدرا برهان ابن سینا را به دلیل آن که بحث مفهوم وجود در آن آمده است، صدیقین نمی داند و می نویسد:

«هذا المسلك أقرب المسالك الى «منهج الصدّيقين» و ليس بذلك كما زعم، لأنّ هناك يكون النّظر الى حقيقة الوجود و ههنا يكون النّظر في مفهوم الوجود.»^(۵)

«این روش، نزدیکترین روش به شیوه صدیقین است اما آن چنانکه پنداشته شده صدیقین نیست، زیرا در برهان صدیقین، نظر به حقیقت وجود است، در حالیکه در اینجا (برهان شیخ) نظر در مفهوم وجود است.»

چون مفهوم وجود، غیر از حقیقت وجود است که صدیقین صرفاً از طریق آن وجود، خدا را اثبات می کنند. از نظر ملاصدرا، برهان ابن سینا مبتنی بر تحلیل خود حقیقت وجود نیست. چون آنچه که قابل تقسیم به واجب و ممکن است، نفس حقیقت وجود که خود، معیارِ وجوب و استغناست، نیست، بلکه این مفهوم وجود است که از جهت اشاره به موجودی که می تواند ماهوی یا غیر ماهوی باشد، به واجب و ممکن تقسیم می شود.

ب) ملاصدرا دلیل ابن سینا را برهان نمی داند بلکه شبه برهان می نامد:

«... و الحقّ أنّ الواجب لا برهان علیه بالذّات بل بالعرض و هناک

برهان شبیه باللمّی»^(۶)

حقیقت امر این است که واجب الوجود ذاتاً برهان پذیر نیست، زیرا واجب، علت ندارد، بلکه بالعرض برهان می پذیرد (زیرا از لوازم عام وجود به او پی می بریم) ما در اینجا برهانی شبیه لمّی داریم، چون از خود واجب به او پی می بریم. این برهان در افاده یقین شبیه لمّ است، نه خود لمّ.

۲- ابن رشد

ابن رشد فیلسوف اندلسی به برهان ابن سینا ایراد می گیرد:

«تقسیم موجود به واجب و ممکن که مقدمه استدلال ابن سیناست،

نادرست است. زیرا موجود یعنی چیزی که وجود دارد و آنچه

هست نمی تواند نسبت به هستی و نیستی مساوی باشد.»^(۷)

از نظر ابن رشد وجود مساوق با وجوب است و قابل تقسیم به واجب و ممکن نیست. هر چند که واجب خود به

بالذات و بالغیر تقسیم می گردد.

۳- علامه طباطبایی

علامه طباطبایی هم متوجه ضعف کلام ابن سینا شده و به توجیه برهان صدیقین می پردازد و تلاش می کند این

برهان را در ضمن اتّی بودن مفید یقین معرفی کند و می گوید:

«و هو برهان اتّی یسلک فیه من لازم من لوازم الوجود الی لازم

آخر.»^(۸)

این برهان شیخ از آن قسم برهانی اُنّی است که در آن از یک لازم وجودی به لازمی دیگر سلوک می شود، که البته مفید یقین است.

«انّ برهان الانّ لا ینحصر فیما یسلک فیہ من المعلول الی العلة و هو لا یفید الیقین، بل ربّما یسلک فیہ من بعض اللّوایم العامّة الّتی للموجودات المطلقة الی بعض آخر و هو یفید الیقین»^(۹)

برهان اُنّی منحصر نیست که در آن از معلول به علت سلوک می شود و مفید یقین نیست، اما آنجا که از لوازم عامّ موجود، به لازمی دیگر سلوک می شود، مفید یقین است.

۴- جوادی آملی

ایشان بر این عقیده اند که چون برهان از امور ذهنی تشکیل می شود چیزی که به ذهن می آید، مانند مفهوم و ماهیت ذاتاً برهان پذیر است و چیزی که به ذهن نمی آید، مانند حقیقت وجود، ذاتاً برهان پذیر نیست، مگر از راه سرایت مفهوم به مصداق. پس ادله ای که برای اثبات احکام وجود مانند اصالت، بساطت، تشکیک و ... اقامه می شود، همه از قبیل برهان بالعرض است، نه برهان بالذات و این مطلب اختصاص به واجب ندارد، چون هر چیزی که حد ندارد، برهان هم ندارد.

همین مطلب، خود دلیل بر آن است که حقیقت هستی و نیز واجب الوجود که هستی صرف است، برهان ندارد. چون موجود یا واجب است و یا ممکن و غیر از واجب هر موجودی دارای علت است. پس غیر از واجب هر موجودی را می توان با برهان مطلق که همان برهان لمّ است، اثبات نمود، ولی واجب را نمی توان با برهان اثبات کرد، اما می توان او را با شبیه برهان از جهت افاده یقین اثبات نمود.^(۱۰)

۵- مقدمات طولانی

بر برهان صدیقین ابن سینا این اشکال است که مقدمات طولانی و مفصلی دارد که پذیرش هر کدام از مقدمات با اشکالاتی مواجه می شود.

هر قدر مقدمات برهان کمتر و واضح تر باشد، استحکام بیشتری دارد در حالیکه برهان ابن سینا دارای مقدمات متعدد و طولانی است.

۶- بحث صفات متأخر از وجوب وجود

یک اشکال مهم این است که بحث درباره توحید و صفات حق تعالی متأخر از وجوب وجود است. یعنی این برهان به تنهایی وافی به اثبات توحید و صفات کمالیه واجب تعالی نیست و محتاج به ادله دیگری می باشد.

اقدامات فلاسفه بر علیه غزالی

۱- نگارش کتاب و مقاله بر علیه غزالی

فلاسفه که ضربات سختی از غزالی خوردند به مقابله برخاستند و برخی مانند ابن رشد که کتابی بر علیه غزالی نوشتند و مقالات فراوانی بر علیه او نوشته شده است.

۲- توجیه تکفیر غزالی

الف) توجیه صدرالدین شیرازی در علت تکفیر فلاسفه توسط غزالی
صدرالدین شیرازی مخالفت غزالی با فلاسفه و حکم به تکفیر آنان را از سه طریق توجیه کرده است. وی معتقد است آنچه در تهافت الفلاسفة غزالی به عنوان تکفیر فیلسوفان آمده، یا از باب تقیه و ترس از علمای ظاهرین بوده است یا از باب در نظر گرفتن مصلحت دینی و حفظ عقاید مسلمانان، زیرا سخنان برخی از متفلسفان در میان مردم رواج یافته بوده و گفته می شده است کسی که فلسفه می داند، از شریعت بی نیاز است؛ از این رو، غزالی برای حفظ عقاید عامه، از فلاسفه بشدت انتقاد کرده است. توضیح دیگر ملاصدرا این است که غزالی پیش از آنکه به حد کمال و بلوغ معرفت

نایل شود، فلاسفه را تکفیر کرد، ولی پس از بررسی مسائل فلسفی و آگاهی از عمق و صحت سخن آنان، توبه کرد و اندیشه های خود را با آرای آنها هماهنگ ساخت.^(۱۱)

ب) تهافت الفلاسفة اگر چه نقد فلسفه بوده و از جهت غایت و غرض کتابی ضد فلسفه شناخته شده، به نظر برخی، از جهت موضوع و محتوا در زمره کتب فلسفی است.

۳- غزالی را جاهل معرفی کردن.

غزالی فیلسوف نبوده فلسفه را درک نکرده است. فلسفه را خوب نخوانده بود پیش استاد فلسفه نخوانده بود در این مورد سید جلال الدین آشتیانی در کتاب «نقدی بر تهافت الفلاسفه غزالی» بیان می دارد:

غزالی به جان و عمق فلسفه راه نیافته و خیالاتی را به هم بافته و با آنها ستیز کرده است و اگر نزد استادی زبردست فلسفه می خواند و اشعری گری خود را کناری می نهاد، به عمق فلسفه می رسید و آنگاه چنین اشتباهاتی از او رخ نمی داد، که به واسطه ی آنها حکیمان را مورد تکفیر قرار دهد.^(۱۲)

۴- تضعیف نمودن غزالی

شاید مهم ترین ضعف غزالی تسنن او می باشد که از تکفیر یزید ابن معاویه یزید قاتل امام حسین علیه السلام خودداری نموده است.

پاسخ:

غزالی معصوم نبوده و ایراداتی در عقاید داشته است ولی این روش درستی برای پاسخ دادن به اشکالات او در فلسفه نمی باشد فلاسفه باید پاسخ علمی به اشکالات او بدهند نه اینکه شخصیت و علم او را زیرسؤال ببرند.

دشمنی غزالی در اصل با فلسفه می باشد و هدف او اشخاص نیستند او می خواهد بیان کند که نظریات فلسفه در مغایرت کامل با دین اسلام است و انسان را در حد کفر تنزل می دهد و انسان مسلمان نباید در راهی که آلوده به کفر است وارد شود.

نتیجه گیری

واقعیت این است که مشک آن است که خود ببویید نه آن که عطار بگوید، اگر فلسفه واقعاً حرفی علمی دارد باید بتواند خودش را معرفی کند وگرنه تعریف فلاسفه از فلسفه راه به جایی نمی برد. گفته شود فلسفه علمی هست که می تواند حقایق جهان را بیان کند و از طرف دیگر یادگیری آن را برای مردم ناممکن و یا بسیار مشکل بوده و بعد از ۲۰ سال شاگردی حاصل می شود.

غزالی فیلسوف نبوده او یک متکلم و مدافع اسلام بود که فلسفه و گمراهی های آن را درک نموده و به خوبی بر علیه فلسفه قیام نمود و در شکست دادن فلسفه موفق بوده و فلسفه مشاء را نابود کرد.

اگر راه غزالی ادامه می یافت و در مقابل فلسفه های جدید گروهی از علمای مسلمان قیام می کردند تحولات علمی بیشتری در جهان ایجاد می شد و جلوی رواج گمراهی های فلسفه گرفته می شد.

منابع:

۱. آشتیانی، جلال‌الدین، نقدی بر تهافت الفلاسفة غزالی، تهران، ۱۳۷۸ ش.
۲. ابن سینا، برهان شفاء، ترجمه و شرح محمدتقی مصباح یزدی، چ اول، تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر ۱۳۷۳، ج ۱.
۳. ابن سینا، المبدأ و المعاد، به اهتمام عبدا... نورانی، چ اول، تهران، انتشارات موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۳.
۴. جوادی آملی، عبدالله، شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه، بخش یکم از جلد ششم، چ اول، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۶۸.
۵. غزالی، محمد تهافت الفلاسفة، به کوشش موريس بويژ، با مقدمه ی ماجد فخری، بیروت، ۱۹۶۲ م.
۶. فخری، ماجد، مقدمه بر تهافت الفلاسفة محمد بن محمد غزالی، تهافت الفلاسفة، مقدمه فخری، ص ۹، چاپ ماجد فخری، بیروت ۱۹۹۰ الف.
۷. کارا دو وو، برنار، الغزالی، ترجمه ی عادل زعیتیر، قاهره، ۱۹۵۹ م؛ همایی، جلال‌الدین، غزالی نامه، تهران، ۱۳۴۲ ش.
۸. طباطبائی، محمد حسین، نهاية الحکمة، قم، مؤسسه النشر الاسلامی لجماعة المدرسين، ۱۳۶۲.
- ملاصدرا، الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه، منشورات مصطفوی، ۱۳۸۶ هـ.
۹. دوئم، پیر، مصادر الفلسفة العربیة، ترجمه ی ابویعرب مرزوقی، تونس، ۱۹۸۹ م.

پی نوشت ها:

- ۱- ابن سینا، المبدأ و المعاد، به اهتمام عبدا... نورانی، چ اول، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۳. ص ۲۷.
- ۲- ابن سینا، برهان شفاء، ترجمه و شرح محمدتقی مصباح یزدی، چ اول، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر ۱۳۷۳، ج ۱ ص ۱۸۷.
- ۳- همان / ۱- ۲۱۵- ۲۱۶.
- ۴- همان / ۱- ۲۱۶.
- ۵- ملاصدرا، الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه، منشورات مصطفوی، ۱۳۸۶ هـ / ۶ / ۲۶
- ۶- همان.
- ۷- ابن رشد، محمد، تهافت التهافت، به کوشش م. بویژ، بیروت، ۱۹۳۰م؛ ۲۳.
- ۸- طباطبائی، محمد حسین، نهاية الحکمة، قم، مؤسسه النشر الاسلامی لجماعة المدرسين، ۱۳۶۲.
- ص ۲۶۸.
- ۹- همان / ۲۷۱.
- ۱۰- جوادی آملی، عبدالله، شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه، بخش یکم از جلد ششم، چ اول، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۶۸. ص ۲۶۱
- ۱۱- محمدبن ابراهیم صدرالدین شیرازی، المبدأ و المعاد، چاپ جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۵۴ ش. ج ۱، ص ۴۰۵- ۴۰۶.
- ۱۲- آشتیانی، جلال الدین، نقدی بر تهافت الفلاسفه ی غزالی، تهران، ۱۳۷۸ ش.

اشاره:

در عرفان التقاطی گریه و اشک بخصوص عزاداری و حزن و اندوه در مصائب حضرت سیدالشهداء علیه السلام ممنوع اعلام شده و کاری از روی غفلت و جهل و نادانی، و این سنت سیئه را شمس تبریزی بنا نهاد (که «له وزر من عمل بها الی یوم القیامه»)، و مولوی بلخی و پیروانش مثل حداد و محمد حسین طهرانی و قمشه ای و امثال اینها ادامه دهندگان و مروجین این مسلک های انحرافی شده اند کما اینکه گفته شده «حداد روز عاشورا را به شادی می پرداخت و عزاداران سید الشهداء را اهل غفلت می پنداشت» و نیز از دیگر عارف نمایان زمان ما که کتابهایی برای آنها تحت عنوان «عارف واصل» منتشر می شود چنین انحرافات ثابت شده است. نویسنده ی فاضل این مقال این مرام انحرافی را به نقد کشیده و انتقاد شدید علامه جعفری به مولوی در این موضوع را نیز به پیوست این مقاله تقدیم خوانندگان عزیز نموده است.

عزاداری در عرفان مولوی

«استاد باقر پور کاشانی»

اهل شهر حلب از قدیم شیعه و دارای علماء، محدثین بزرگ، قضات و فقهاء بوده و به فراست مشهور و در برگزاری مراسم تشییع آزاد بودند.

صاحب مثنوی هم در قونیه - که نزدیک حلب است - اقامت داشته و هم چند سالی در حلب بوده است. مولوی کم و بیش مراسم عزاداری عاشورا را دیده بود و چون این مسأله برایش سخت می آمد، عزاداری اهل حلب را در مثنوی مطرح کرد و از آن به عنوان غفلت یاد نمود. در مثنوی درباره ی صلاح الدین زرکوب چنین آمده است:

نیست در آخر زمان فریاد رس جز صلاح الدین صلاح الدین و بس

اما صلاح الدین پیش از او مُرد و مطابق وصیتش، مولوی جنازه ی او را با رقص و سماع تشییع کرد و به خاک

سپرد.^(۱)

شاید مولوی، در این مطلب از مراد خود شمس تبریزی^(۲) تقلید کرده است، شمس در مقالات، شمس خجندی را که به ذکر مصایب اهل بیت علیهم السلام می پرداخت و بر آنان گریه می نمود، مسخره کرده و می گوید:

«شمس خجندی بر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم می گریست، ما بر وی گریستیم، یکی به خدا

پیوست، بر وی می گرید!»^(۳)

شاید نظر مولوی درباره ی گریه و عزاداری بر میت، ریشه در تسنن او داشته باشد، استاد مطهری و علامه ملامحمد طاهر قمی، مولوی را سنّی اشعری مذهب، صوفی، جزء فرقه ی حلاجیه و معتقد به وحدت وجود دانسته اند.^(۴)

همچنین استاد مطهری و مرحوم مدرس تبریزی معتقدند که نسب او به ابوبکر بن ابی قحافه می رسد.^(۵)

مولوی تحت عنوان «تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود و به ماتم اهل حلب ...»^(۶) می سراید.

روز عاشورا، همه اهل حلب	باب انطاکیه اندر، تا به شب
گرد آید، مرد و زن، جمعی عظیم	ماتم آن خاندان دارد، مقیم
تا به شب نوحه کنند، اندر بُکا	شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند، آن ظلم ها و امتحان	کز یزید و شمر دید آن خاندان
از غریو نعره ها، در سرگذشت	پرهمی گردد، همه صحرا و دشت
یک غریبی، شاعری از ره رسید	روز عاشورا و آن افغان شنید
شهر را بگذاشت و آن سو، رای کرد	قصد جست و جوی آن هیهای کرد
پرس پرسیان می شد اندر انتقاد	چیست این غم، بر که این ماتم فتاد؟
این رئیسی، زفت باشد که بمرد	این چنین جمعی نباشد، کار خرد

نام او القاب او، شرحم دهید	که غریم من، شما اهل دهید
چیست نام و پیشه و اوصاف او	تا بگویم، مرثیه الطاف او
مرثیه سازم، که مرد شاعرم	تا از اینجا، برگ و لالنگی برم
آن یکی گفتش، که تو دیوانه ای	تو نه ای شیعه، عدو خانه ای
روز عاشورا، نمی دانی که هست	ماتم جانی که از قرنی به است
پیش مؤمن، کی بود این قصه خوار	قدر عشق گوش، عشق گوشوار
پیش مؤمن، ماتم آن پاک روح	شهره تر باشد، ز صد طوفان نوح

علامه محمد تقی جعفری، در کتاب تفسیر و نقد تحلیل مثنوی^(۷) در شرح ابیات فوق می نویسد:

«اهالی حلب در روز عاشورا، در باب انطاکیه از بامداد تا به شب، گرد هم جمع می شدند و ماتم خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می گرفتند. این نوحه و ناله شیعه در روز عاشورا برای حادثه کربلا بود. در آن ماتم، ستمگری ها و شکنجه هایی را که از یزید بن معاویه و شمر بن ذی الجوشن به امام حسین علیه السلام و خاندانش وارد شده بود، به یاد می آورند و از غریو و فریادهای آنان، صحرا و دشت پر می شود. در یکی از ایام عاشورا، شاعری از راه رسید و آن افغان و شیون را که اهالی حلب در باب انطاکیه، طنین انداز کرده بودند، شنید و رهسپار میان آن جمعیت گشت و در جست و جوی علت آن هیهای و هیاهو برآمد.

می پرسید: آیا شخص بسیار بزرگی از میان اینان رخت بر بسته است؟ زیرا چنین ناله و فریاد دسته جمعی کار کوچکی نیست. شما که اهل این محل هستید بیایید نام و القاب او را به من شرح کنید و به من که بیگانه هستم از نام و پیشه و اوصاف اطلاعی بدهید و من مرد شاعری هستم، تا در اوصاف لطیف و برای درگذشتش مرثیه بسرایم.

یکی از آن مردم گفت: تو مرد دیوانه و از گروه شیعه نیستی، بلکه دشمن خاندان پیامبری، مگر نمی دانی که این روز عاشورا و روز ماتم آن جان جهان است، که به تنهایی از یک قرن انسان بهتر است. این داستان خونین، داستان کوچکی نیست، عشق گوشواره به اندازه عشق گوش به اوست. آری ای بیگانه غافل ...

پیش مؤمن، ماتم آن پاک روح

شهره تر باشد، ز صد طوفان نوح^(۸)

«نکته گفتن آن شاعر جهت شیعه حلب»

گفت آری لیک، کو دور یزید	کی بُد است آن غم، چه دیر اینجا رسید
چشم کوران، آن خسارت را بدید	گوش کران، این حکایت را شنید
خفته بودستید، تا اکنون شما	که کنون جامه دریدید از عزا!
پس عزا بر خود کنید، ای خفتگان	زان که بد مرگیست، این خواب گران
روح سلطانی، ز زندانی بجست	جامه چون دریم و چون خاییم دست
چون که ایشان، خسرو دین بوده اند	وقت شادی شد، چو بگسستند بند

سوی شادروان دولت، تاختند کنده و زنجیر را انداختند
 دور مُلک است و، گه شاهنشهی گر تو یک ذره، از ایشان آگهی
 ورنه ای آگه، برو بر خودگری زان که در انکار نقل و محشری
 بر دل و دین خرابت، نوحه کن چون نمی بیند، جز این خاک کهن
 ور همی بیند، چرا نبود دلیر پشت دار و جان سپار و چشم سیر
 در رخت کو، از پی دین فرخی؟ گر بدیدی بحر، کو کف سخی؟
 آنکه جو دید، آب را نکند دریغ خاصه آن کاو دید دریا را و میغ

علامه محمد تقی جعفری در شرح ابیات فوق می نویسد:

«شاعر وقتی که علت گریه و ماتم شیعیان حلب را می شنود، می گوید: بلی صحیح است، ولی کو دوران یزید؟ و کو حادثه ی کربلا؟ خیر آن حادثه غم انگیز، چقدر دیر به اینجا رسیده است. حادثه ی حسین به قدری سخت و تکان دهنده بود که چشم نابینایان دیده و گوش مردم کر هم آن را شنیده است، شما مگر تا کنون خوابیده بودید؟ و این خواب غفلت، مرگ بدیست که شما در آن فرو رفته اید. حال که روح یک مرد بزرگ، از زندان دنیا رها شده و رفته است، چرا ما درباره ی او، جامه بدریم و دست بخییم. چون آن بزرگوار، خسرو دین بود، رفتنش از دار دنیا، که گسستن زنجیر حوادث طبیعت است، موجب شادی و وجد است نه اندوه و ماتم. آن

سروران به ایوان دولت ابدی رهسپار گشته اند و کنده و بند و زنجیر را از دست و پای روحشان باز نموده اند.

در حقیقت اگر تو هشیار باشی، دوران ملک و سروری آنان با شهادتشان شروع شده است. و اگر از آگاهی و هشیاری محرومی، برو گریه بر حال خود کن، که کار تو نشان می دهد که منکر انتقال روح به ابدیت و آستانه محشری. برو گریه بر دل و دین خراب کن، که جز این خاک کهنه و تیره چیزی نمی بیند. اگر دل تو عالمی، جز این خاک تیره و کهنه را می بیند، چرا دلیر و دارای پشتیبان و چشم سیر نبوده، و جان و حیات را به آن عالم نمی سپارد.

فرخی دین در روی تو دیده نمی شود، اگر به واقع، دل تو دریای دین را دیده است، پس کو آن کف با سخاوتش؟ کسی که آب را دیده است، دریغ از آب نمی کند، به خصوص کسی که دریا و ابر را دیده باشد.»

موضع جناب حدّاد درباره گریه ی بر امام حسین علیه السلام

از مریدان و طرفداران افکار مولوی، که تحت تأثیر انحراف فوق الذکر واقع شده است، سید هاشم موسوی حداد می باشد که جناب حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، یادنامه ای را برای ایشان نوشته اند، به نام روح مجرد. در این کتاب در حالات استاد خود، حداد می نویسد:

در تمام دهه ی عزاداری، حال حضرت حداد، بسیار منقلب بود. چهره سرخ می شد و چشمان، درخشان و

نورانی، ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی شد، سراسر ابتهاج و مسرت بود. می فرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته، غصه می خورند و ماتم و اندوه به پا می دارند! صحنه ی عاشورا، عالی ترین مناظر عشق‌بازی است و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب، و برای اهل بیت علیهم السلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به اعلی ذروه ی حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات احدیت چیزی نبوده است. به تحقیق روز شادی و مسرت اهل بیت است. زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست. روز عبور از جزییّت و دخول در عالم کلیّت است. روز پیروزی و نجاح است. روز وصول به مطلوب غایی و هدف اصلی است. روزی است که گوشه ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند در تمام عمر از فرط شادی مدهوش می گردند و یکسره تا قیامت که بر پا شود، به سجده ی شکر به رو در می افتند.

آقای حداد گفت: مردم خبر ندارند، و چنان محبت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می خورند و همچون زن فرزند مرده می نالند. مردم نمی دانند که همه ی آنها، فوز و نجاح و معامله ی پر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه

و جواهر قیمتی، در برابر خَزَف بوده است. آن کشتن، مرگ نبود، عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود، حیات سرمدی بود.

می فرمود: شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت:

گفت آری لیک، کو دور یزید کی بُد است آن غم، چه دیر اینجا رسید
چشم کوران، آن خسارت را بدید گوش کران این حکایت را شنید

در دهه ی عاشورا، آقای حداد بسیار گریه می کرد، ولی همه اش گریه شوق بود و بعضی اوقات از شدت وجد و سرور، چنان اشک هایشان متوالی و متواتر می آمد که گویی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را، بر روی محاسن شریفشان می ریزد.

چند بار، از روی کتاب مولانا محمد بلخی رومی، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازی می خواندند، که هنوز که هنوز است آن صدا و آن آهنگ و آن اشک های سیلاب وار در خاطره مجسم، و تو گویی: اینک حداد است که در برابر نشست و کتاب «مثنوی» را در دست دارد.

باید دانست که: آنچه را که مرحوم حداد فرموده اند، حالات شخصی خود ایشان، در آن اوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق فی الله رسیده بودند و به عبارت دیگر: سفر الی الله، به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوم که فی الله است داشته اند. همان طور که در احوال ملای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی، وارد در شهر حلب نیز بدین گونه بوده است که جنبه ی وجه الخَلقی آنها تبدیل به جنبه وجه الحقی و وجه الربی گردیده است، و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عز، توحید و حریم وصال حق، متمکن گردیده اند. اما سایر افراد مردم، که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده اند، البته باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند، تا بدین طریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نایل آیند. این مجاز، قنطره ای برای آن حقیقت است. همچنان که در روایات فراوان ما را امر به عزاداری نموده اند، تا بدینوسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طی این سبیل هم آهنگ گردیم.»^(۹)

نقد علامه محمد تقی جعفری (ره): (۱۰)

«شاعر مسافر حلب یا جلال الدین از زبان او به آن مردم می گوید: بروید به حال خودتان گریه کنید، زیرا که در خواب سنگینی فرو رفته اید. گمان نمی کنم عاقل با ایمانی پیدا شود و این حقیقت را که خواب های سنگین ما، سزاوار هزاران گریه ها است، تأملی داشته باشد. این حقیقت را از حق تعالی شنیده ام که فرموده است:

((فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ))^(۱۱)

کمی بخندند و بایستی زیاد بگریند، زیرا مجازات اندوخته های آنان چنین است.

اما در ضمن، این حقیقت را هم نباید فراموش کنیم که گریه و ناله بر حسین علیه السلام جنبه ی عاطفی و معمولی ندارد که مورد تحقیر مافوق عاطفه و احساسات قرار بگیرد، زیرا روشن است که خاک تیره ی گور، آن هم با گذشت سیزده قرن و اندی، عاطفه طبیعی و گریه هایی را که از احساسات طبیعی فوران می کند، خاموش می کند، چنانکه در مرگ پدران و فرزندان خود می بینیم. بلکه این گریه ایست به حال حق و عدالت، که دستخوش هوای نفس یزید نابکار و پیروانش گشته است. بگذارید دفاع انسان ها از حق و عدالت در صورت اشک تحول آور از اعماق جانشان برآید، تا آشکار شود که حق و عدالت از اعماق جان ها سرچشمه می گیرد. نه از رسوم و قراردادهای اعتباری و صوری و زودگذر.

خود جلال الدین می گوید:

تا نگرید ابر کی خندد چمن	تا نگرید طفل، کی نوشد لبن
طفل یک روزه، همی داند طریق	که بگریم، تا رسد دایه شفیق
تو نمی دانی، که دایه ی دایگان	کم دهد بی گریه، شیرت رایگان
گریه ی ابر است و سوز آفتاب	استن دنیا، همین دو رشته تاب

اگر گذشتن و انقراض حادثه ی کربلا، بتواند دلیلی به عدم لزوم یاد بود آن داستان باشد، حتی جلال الدین هم نمی تواند بگوید: تنها به حال خود گریه کنید، زیرا چنان که داستان خونین کربلا گذشته و به سلسله ی ابدیت پیوسته است. هم چنین تبهکاری ها و گنهکاری های ما نیز به حکم:

هر نفس، نو می شود دنیا و ما بی خبر، از نو شدن اندر بقا
 عمر همچون جوی نو، نو می رسد مستمری می نماید در جسد

گذشته و به پشت پرده طبیعت خزیده است، دیگر جایی برای گریه نمی ماند.

اگر بگویید: گریه توأم با توبه و بازگشت، کتیفی ها و لجن های روح را شستشو می دهد، می گوئیم: گریه بر داستان نینوا نیز کثافت ها و لجن هایی را که به روی انسان و انسانیت با دست تبهکاران کشیده می شود، شستشو می کند و می گوید: روی انسان را پاک نگه بدارید.

ممکن است شما موضوع گذشتن تبهکاری ها و گناهان را با، این مطلب رد کنید، که زشتی ها و معاصی در اعماق جان آدمی رسوب می کند و می ماند، لذا برای زدودن آن، احتیاج به گریه و زاری و توبه داریم، ما همین مطلب را درباره ی داستان امام حسین علیه السلام پیش می کشیم و می گوئیم: درست است که قصه ی کربلا، قرون متمادی است که از پیش چشمان انسان ها گذشته است، اما وجدان تاریخ، این حادثه را که حیات آفرین انسانی است، در اعماق خود حفظ نموده و تعیین ردیف خود را در این کارزار مستمر، هر انسان در تمام زندگانی اش خواهان است. البته می پذیریم که داستان کربلا و بهره برداری از آن، بایستی هر چه بیشتر و با وضع معقول تر و شایسته تری مانند مشعل فروزان در سر راه کاروانیان زندگی گرفته شود، تا برای ابد، همچون چراغی فرا راه مردم حق جو و عدالت خواه بدرخشد.

وانگهی جلال الدین دو موضوع فرد و اجتماع را، در این داستان به هم مخلوط نموده و به نتیجه نادرستی رسیده است. زیرا گریه فرد به حال خود موقعی امکان پذیر است که احساس لزوم عده ای از اصول و قوانین برای تکامل روحی برای او ثابت شود و سپس به انحرافش از آن اصول، غمناک و گریان شود، اگر داستان امام حسین علیه السلام

را بیشتر مورد دقت قرار بدهیم خواهیم دید که حمایت امام حسین علیه السلام از آن اصول و قوانین برای اجتماع بود که او را به کشته شدن، آن هم با آن وضع فجیع که روزگاران مثلش را نشان نمی دهد، کشاند. پس گریه فرد، فرعی از گریه به حال آن انسان ها است. که برای آنان ضرورت رشد و کمال روحی تثبیت شده است.

اما این گونه که می گویند:

چون که ایشان، خسرو دین بوده اند وقت شادی شد، چو بگسستند بند
سوی شاد روان دولت تاختند کنده و زنجیر را انداختند
دور مُلک است و گه شاهنشهی گر تو یک ذره، از ایشان آگهی

مطلب به گونه کامل صحیح و منطقی است و در اخبار معتبر آمده است که در روز خونین عاشورا، با افزایش مصیبت و ناراحتی، نشاط امام حسین علیه السلام بیشتر می شد و صورتش گلگون می گشت و ما از شخصیت امام حسین علیه السلام همان عظمت را سراغ داریم که جلال الدین متذکر شده است و سخنان خود آن شهید راه حق و عدالت، از آغاز خروج از مکه تا آخرین لحظات زندگانی اش هم این حقیقت را بازگو می کند که خود می گفت:

سَأْمُضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَجَاهِدًا مَسْلِمًا
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بَكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَمَا^(۱۲)

(من می روم و مرگ برای جوانمردی که نیت و هدف او حق و اسلام است، عاری نیست. با این نیت و هدف اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم گشت و اگر بمیرم مورد توبیخ قرار نخواهم گرفت. کسی که زندگی کند و خوار گردد و دماغش به خاک ساییده شود، به نهایت ذلت و پستی تن در داده است.)

ولی جلال الدین این حقیقت را هم می بایست در نظر بگیرد، که اگر این منطق صحیح باشد، که مردان الهی با کشته شدن رو به دیدار خدا می روند، پس جای شادی و سرور و وجد است، نه جای تأثر و گریه، این نتیجه را هم می توان گرفت که: کشندگان مردان الهی، خدمت بزرگی به آنان انجام می دهند، که قفس آنان را می شکنند و مرغ

روحشان را به عالم ملکوت به پرواز در می آورند، در صورتی که جلال الدین از زبان علی بن ابیطالب علیه السلام به آن کس که به صورت او خدو انداخت می گوید:

تو نگاریده ی، کف مولیستی آنِ حقّی، کرده ی من نیستی
نقش حق را هم به امر حق شکن برز جاجه ی دوست سنگ دوست زن

در مقابل مشیّت مقام ربوبی که برای مدت معینی روحی را در کالبد، برای تکامل بیشتر جای داده است، نباید کسی را جرأت و جسارت شکستن آن کالبد بوده باشد، مخصوصاً شکستن قفس روحی که نتیجه اش فساد و تباه کردن ارواح انسان ها به وسیله تبهکاران، خواهد بود.

بنابر مجموع ملاحظات گذشته گریه و یادبود امام حسین علیه السلام و داستان عاشورا، حمایت از حق و عدالت و جلوگیری از جرأت و جسارت قفس شکنان می باشد.

یک بیان دیگر درباره ی عدم منافات میان سرور شهادت و تأثر سایر زنده ها این است که: سرور و ابتحاج روحانی برای شکستن قفس کالبد مادی همچنان که جلال الدین گوشزد می کند، نه تنها شایسته ی خود شهدای راه ابدیت است، بلکه انسان های دیگر هم که از این نوع پرواز روحی، اطلاع حاصل می کنند، به وصول شهیدان به آن مقام والا، خرسند و شادمان می گردند. این اصلی است که گمان نمی رود فی نفسه، مورد تردید کسی بوده باشد. کسی که آیه:

((وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)) (۱۳)

(و گمان نکنید که کسانی که در راه خدا کشته می شوند، مردگانی هستند، بلکه آنان به زندگانی (حقیقی) رسیده، در نزد پروردگارش از عنایات الهی برخوردار می گردند) را بخواند، می فهمد که شهادت یعنی انتقال به حیطة عنایات الهی.

مگر خود امیرالمومنین علیه السلام در موقع ورود ضربت جانکاه و مرگزای بر تارک مبارکش، نفرمود ((فُزْتُ و رَبِّ الْكَعْبَةِ))^(۱۴) (سوگند به پروردگار کعبه به آنچه می خواستم، رسیدم) مسلم است آن روح عالی که در راه خواسته الهی و نجات انسان ها از گمراهی و بدبختی، با قفس تن وداع می گوید، و آن را بازیچه لبه شمشیرها و سایر اسلحه های سوزان و برآن قرار می دهد به آن قدرت بزرگ رسیده است که توانسته است گام به ما فوق حیات طبیعی و جهان هستی با آن همه جمال و جلالش بگذارد و رهسپار کوی لقاء الله و رضوان الله در ایام الله گردد.

علامه جعفری تحت عنوان منظره ی عاشورا از دیدگاه های مختلف می نویسد:

«درست است که حادثه ی نینوا و منظره ی بی نظیر عاشورا، یک حادثه و یک منظره بوده است ولی همین حادثه و منظره ی واحد را می توان از دیدگاه های گوناگون مورد درک و تماس قرار داد:

۱- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، تخلف مردم را از آن همه سفارشات که درباره خاندان طهارت و عظمت کرده بود، می بیند که توصیه ها و دستورات او صدها بار، چه بوسیله قرآن و چه با گفتارهای شخصی خود، اتکا به فرزندان معصومش را که به جهت شایسته بودن به گستردن و تفسیر رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاک نشینان کره ی زمین، گوشزد کرده بود، در آتش هوای و هوس دنیاپرستان انسان سوز، زبانه می کشد و از طرف دیگر چنین قربانی های مقدس، برای برومند ساختن نهال مکتب انسانی که خود بنیان گذار آن است، ضرورت دارد، چنان که خود در این جمله معروف می فرماید: ((حُسَيْنٌ مِنِّي و اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ))^(۱۵) (حسین از من و من از حسینم) یعنی آن ارتباط میان من و او وجود دارد که در آن هنگام که دین جاودان انسانی - الهی، دستخوش طوفان های نابود کننده شود، همین حسین است که عاشورایش چون کشتی نجات بخش، اسلام و قرآن را از غرق شدن نجات خواهد داد، که ((اِنَّ الْحُسَيْنَ مَصْبَاحُ الْهُدَى و سَفِينَةُ النَّجَاةِ))^(۱۶) (حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است).

۲- فرشتگان و ارواح پاکي که از این خاکدان، به عالم پرواز کرده اند، به این حادثه ی بهت انگیز، که میان آدمیان مفتخر به ((وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ))^(۱۷) اتفاق افتاده است، خیره و مبهوت می نگرند.

۳- اما خود حسین علیه السلام، سرگرم حضور در بارگاه الهی، از سنگر خونین دفاع از حقوق انسان ها، در حال انجذاب به حوزه جاذبیت بی نهایت بزرگ، با این سروش حیات بخش است:

((الّا ترون أنّ الحقّ لا یعملُ به، و إنّ الباطلَ لا یتناهی عنه و
 إنّی لا أرى الموتَ إلاّ سعادة))^(۱۸)؛ (مگر ای انسان ها، نمی بینید
 که به حق عمل نمی شود و از باطل اجتناب نمی ورزند؟ من مرگ
 در راه دفاع از حق و ریشه کن کردن باطل را، چیزی جز سعادت
 نمی بینم).

۴- یزید و پیروانش که شمر جنایت کار جایگاه فاضلاب تمام پلیدی های آنان بود، سرشار تمناهای حیوانی، غوطه
 ور در دریایی از لذت اجرای پلیدی ها و تبهکاری های پیشوایانش.

۵- وجدان آگاه رادمردان تاریخ، که ادامه و بقای اصول عالی انسانی را، همواره به نیروهای تازه مستند می دانند، حادثه
 کربلا را به عنوان یکی از محرک ترین نیرو، برای پیشبرد چرخ اصول و ایده های عالی انسانی، می نگرند.
 دلیل بارز این نگرش، اقدامات امثال متوکل عباسی بود که فرمان داد، قبر امام حسین علیه السلام را ویران نموده و
 جای آن را کشت و زرع کنند تا مردم برای گریه محرک در آنجا جمع نشوند. غافل از اینکه مادامی که اصل حق و
 عدالت، برای انسان ها مطرح است، قبر امام حسین علیه السلام و هم مکتبانش، در درجات مختلف در دل های پاکان
 اولاد آدم با مصالح اصول پایدار انسانیت و با دو دست عقل و وجدان، محکم تر از آن ساخته شده است که به وسیله بیل
 و کلنگ متوکل ها آسیبی به آنها برسد.

۶- عرفا عینک جلال الدین را به چشم زده، شکسته شدن قفس ها و پرواز ارواح سعادت مند را به اصل نخستین خود،
 می نگرند.

۷- در میان این همه عینک های متنوع که برای تماشای حادثه ی خونین کشتارگاه سوزان کربلا، به چشم طبقات زده شده است، یک عینک دو جانبه نیز دیده می شود که اگر تیره و تارش نکنند عالی ترین و همه جانبه ترین دید را به تماشاگرش نصیب کرده است.

اینان کسانی هستند که عقل و اندیشه مستند به مشاهده ی نمود آن حادثه ی خونین را که چشم گیرترین مبارزه حق و باطل و انسانیت و ضدانسانیت است، می اندازند و ابدیت اصول حیاتی انسان را از آن استنتاج می کنند و در شادمانی روحی، بی نهایت غوطه ور می شوند هنگامی که احساس پاک و ناب و سازنده ی خود را هم با آن تعقل و اندیشه هماهنگ می سازند.

ریزش قطرات خون و افتادن سرها و دست ها و پاها و دوخته شدن چشمان حق بین را، با تیرها به دست کسانی که کوچک ترین دلیل برای بزرگ ترین جنایتی که می کنند، در دست ندارند می بینند، می گیرند و آه سوزان از سینه بر می آورند.

مگر این جریان انسان و انسانیت کش را می توان بدون تأثر عمیق، که گریه و ناله نشان کوچک و نارسایی از آن تاثیر است، دید و یا شنید - که در جامعه بشری، حالتی می تواند بروز کند که گروهی بایستند و با فریاد بلند داد بزنند که ما چه کرده ایم برای چه ما را می کشید؟ و چرا در کشتن ما همه ی اصول انسانی را زیر پا می گذارید؟ و آن جامعه نتواند برای جنایتی که مرتکب می شود، دلایل مورد جنایت را رد کند و برای کار خود دلیلی اگر چه ظاهری فریبنده ای داشته باشد، نتواند بیان کند!

آیا برای بر حذر داشتن انسان ها از امکان بروز چنین حالتی بی نهایت شرم آور نباید متأثر گشت؟ این تأثر و گریه یک حالت بازتابی منفی نبوده بلکه سازنده و نیرو بخش حیات انسان ها است.»^(۱۹)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نقدی بر مثنوی، آیت‌الله سید جواد مدرس‌ی.
- ۲- شمس اهل تبریز و از خاندان معروف «بزرگ امیر» بود که همگی اسماعیلی مذهب بودند (شناخت مولوی، ناصر نجفی / ۲۱) سلسله تصوف او به استادش، ابوبکر سلّه باف می‌رسد که سنی مذهب بود (نفحات الانس، جامی / ۴۶۴).
- ۳- مقالات شمس / ۲۷۱. نقدی بر مثنوی / ۹۷، به نقل از مقالات شمس، به نقل از خط سوم / ۳۱.
- ۴- آشنایی با علوم اسلامی استاد مطهری، ج ۲ «عرفان» / ۵۰، تحفة الاخیار، علامه ملامحمد طاهر قمی / ۱۳۰.
- ۵- آشنایی با علوم اسلامی، ج ۲ «در معرفی مولوی» / ۱۲۳، ریحانة الادب، مرحوم مدرس تبریزی / ۶ / ۳۰.
- ۶- مثنوی معنوی، دفتر ششم، شماره ۷۷۷ به بعد.
- ۷- آیت‌الله سید جعفر سیدان فرمودند: علامه جعفری منزل ما آمده بودند و نوشته‌ای را از بنده خواستند که یکی از مناظرات من در آن آمده بود، از جمله صحبت مثنوی مولوی شد. وقتی من اشکالاتی را مطرح کردم، ایشان به من این‌طور گفتند: «عده‌ای از متجددان عصر حاضر مولوی را فوق اسلام دانسته، من خواستم با این تفسیر و نقد و تحلیل، این را برسانم که مولوی جزء ذریه‌ی مسلمین بوده ولی اشتباهاتی هم دارد و خواستم آن‌ها را از آن موضعی که دارند پایین بیاورم». بعد از آن آیت‌الله سیدان فرمودند: کما این که استاد مطهری در کتاب آشنایی با علوم اسلامی، ج ۲، در قسمت عرفان در مورد نظریه گروهی از متجددان عصر حاضر در باب عرفان می‌فرماید: «این گروه که با اسلام میانه‌ی خوبی ندارند و از هر چیزی که بوی اباحت بدهد و بتوان آن را به عنوان نهضت و قیامی در گذشته علیه السلام و مقررات اسلامی قلمداد کرد به شدت استقبال می‌کنند ... و معتقدند که عرفا در عمل ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند، بلکه عرفان و تصوف نهضتی بوده از ناحیه ملل غیر عرب بر ضد اسلام و عرب، در زیر سرپوشی از معنویت
- (این گروه) با تکیه به شخصیت عرفا، که بعضی از آن‌ها جهانی است، می‌خواهند وسیله‌ای برای تبلیغ علیه اسلام بیابند و اسلام را «هو» کنند که اندیشه‌های ظریف و بلند عرفانی در فرهنگ اسلامی با اسلام بیگانه است و این عناصر از خارج وارد این فرهنگ گشته است. اسلام و اندیشه‌های اسلامی در سطحی پایین‌تر از این‌گونه اندیشه‌ها است.
- این گروه مدعی هستند که استناد عرفا به کتاب و سنت فقط تقیّه و از ترس عوام بوده است، می‌خواسته‌اند به این وسیله جان خود را حفظ کنند (کلاس درس استاد سیدان، بحث تبیین و تمایز مکتب وحی و عرفان و فلسفه، تاریخ ۷۸/۱۱/۹)
- ۸- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی / ۱۳ / ۲۹۰ و ۲۹۱.
- ۹- روح مجرد / ۷۸ به بعد.
- ۱۰- مثنوی مولوی، دفتر ششم، قسمت اول، ج ۱۳، تفسیر و نقد و تحلیل علامه محمد تقی جعفری.
- ۱۱- توبه: ۸۲.

- ۱۲- هنگامی که اوس به سمت جهاد در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می شتافت، برادرش مرگ را به یاد او آورد و او برای آن که بی باکی خود را نشان دهد، این اشعار را خواند (مدینه المعاجز، سیدهاشم بحرانی ۱۷۷/۴؛ بحارالانوار، ج ۴۴، باب ۳۷، ص ۳۷۸؛ بحارالانوار، ج ۴۵، باب ۴۳، ص ۲۳۸، ح ۵؛ تاریخ طبری ۳۰۵/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۴۹/۴).
- ۱۳- آل عمران: ۱۶۹.
- ۱۴- بحارالانوار، ج ۴۱، باب ۹۹، ص ۲، ح ۴؛ المناقب ابن شهر آشوب ۳/۳۱۲؛ الاستیعاب، ابن عبد البر ۳/۱۱۲۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۹/۲۰۷؛ اسد الغابه، ابن اثیر ۴/۳۸.
- ۱۵- ارشاد شیخ مفید ۲/۱۲۷؛ بحارالانوار، ج ۳۷، باب ۵۰، ص ۷۴؛ بحارالانوار، ج ۴۳، باب ۱۲، ص ۲۶۱، ح ۱؛ مسند احمد بن حنبل ۴/۱۷۲، سنن ترمذی ۵/۳۲۴.
- ۱۶- مدینه المعاجز ۴/۵۲، ح ۱۳۳؛ الاخلاق الحسینیة، جعفر البیاتی ۳۳۱/التجلی الاعظم، سید فاخر موسوی ۲۱/.
- ۱۷- اسراء: ۷۰.
- ۱۸- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی ۲۴۵/؛ بحارالانوار ۷۵/، باب ۲۰، ص ۱۱۶، ح ۲؛ تاریخ طبری ۴/۳۰۵؛ شرح الاخبار، القاضی النعمان المغربی ۳/۱۵۰.
- ۱۹- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ۱۳/ ۲۸۹ به بعد (با تخلص).

چکیده:

در این نوشتار به بررسی گزارش های تاریخی در مورد ارتحال فقیه صوفی ستیز علامه محمد علی بن وحید بهبهانی پرداخته می شود.

**نقد گزارش سید محمد حسین طهرانی در مورد چگونگی ارتحال****محمد علی بن وحید بهبهانی**

«استاد سیامک جعفری»

مقدمه

مقدمتاً باید خاطر عزیزان را به این نکته توجه داد عالم جلیل محدث نوری سفارش فرموده اند:

«اگر چیزی یا حکایتی در کتاب عالمی دیدید، اگرچه در نقل آن از آنجا بر او محذوری نیست و لکن باید تأمل کنید و ملتفت شوید بلکه تجسس نمایید که علمای دیگر مبدا خلاف آن را ذکر کرده باشند به نحوی که خلاف واقع بودن خبر اول ظاهر و مبین شود.»^(۱)

و هم چنین آقای سید محمد حسین طهرانی نوشته اند:

استاد فقه و اصول ما در نجف اشرف، حضرت شیخ الفقهاء و المجتهدین علامه ثانی: آیت الله العظمی شیخ حسین حلی - اعلی الله تعالی در جته - به ما توصیه می فرمود: به نقل اقوال اعتنا نکنید تا خود بروید و آن اصل و مصدری که از آن نقل شده، پیدا کنید و در آن ببینید!

می فرمود: ما در نقل اقوال و مطالب از کتابی، چون خودمان
مراجعه می کردیم، دیدیم هفتاد درصد نقل اقوال با واقع مطابقت
ندارد.^(۲)

با توجه به مقدمه ی فوق عرض می کنیم، اگر آقای سید محمدحسین طهرانی به سفارش محدث نوری یا توصیه
مرحوم شیخ حسین حلی عمل کرده بود، با نقل گزارشی ضعیف از پیر و مرادشان باعث نمی شد که فرقه های صوفیه
برگی به کرامات ساختگی بزرگانشان افزوده و آن را علیه فقهاء و متکلمین شیعی پیراهن عثمان کنند.^(۳)
در این نوشتار به نقل و نقد این گزارش می پردازیم.

چگونگی ارتحال محمد علی بن وحید بهبهانی

سید محمد حسین طهرانی نوشته:

در ليله جمعه دوازدهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و سیصد و
هفتاد و هفت هجریه قمریه که حقیر در همدان و در منزل و محضر
حضرت آیت الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی مشرف
بودم، ایشان در ضمن نصایح و قضایا فرمودند:
آقا سید معصوم علیشاه را آقا محمدعلی بهبهانی در کرمانشاه
کشت. آقا محمدعلی سه نفر از اولیای خدا را کشت. سومی آنها
بدلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده بود. بدلا به او گفت: اگر
مرا بکشی، تو قبل از من - به - خاک خواهی رفت! آقا محمدعلی
به وی گفت: مظفر علیشاه و سید معصوم علیشاه که از تو مهم تر
بودند چنین معجزه ای نکردند، تو حالا می خواهی بکنی؟ بدلا
گفت: همین طور است. چون آنها کامل بودند، مرگ و حیات در

نزدشان تفاوت نداشت؛ ولی من هنوز کامل نشده ام و نارس هستم. اگر مرا بکشی به من ظلم کرده ای! آقا محمد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت. هنوز جنازه بدلا روی زمین بود که آقا محمدعلی از زیر دالانی عبور می کرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد. چون ایشان عالم مشهور و معروف کرمانشاه بود و احترامی مخصوص در میان مردم داشت فوراً جنازه اش را تشییع و دفن کردند، اما در این احیان کسی به بدلا توجه نداشت و جنازه وی در گوشه ای افتاده بود و هنوز دفن نشده بود.

مرحوم آیت الله انصاری فرمودند:

گرچه مظفر علیشاه و سید معصوم علیشاه و بدلا مسلک درویشی داشتند؛ و این مسلک خوب نیست، اما فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست.^(۴)

نقد و بررسی

در اینجا به چهار نکته باید دقت شود:

- ۱- نقل سید محمد حسین طهرانی کامل نیست و ما نمی دانیم قبل از جمله «آقا سید معصوم علیشاه را آقا محمد علی بهبهانی در کرمانشاه کشت»، چه مقدماتی بیان شده است.
- ۲- برای ما مشخص نیست که سید محمد حسین طهرانی همان لحظه گفته های انصاری همدانی را می نوشته یا بعد از آن جلسه نوشته است. به همین دلیل اطمینان به صدور همه جملات این نقل با همین ادبیات حاصل نمی شود.
- ۳- نقل مذکور فقط از طریق سید محمد حسین طهرانی بوده و دیگر مریدان انصاری همدانی آن را نقل نفرموده اند.

۴- سید محمد حسین طهرانی در پاسخ به اینکه مرحوم انصاری در همدان به تصوف معروف است، گفته:

«تمام این مطالب منقوله از ایشان کذب محض است... مرحوم

آقای انصاری جدا با طریقه صوفیان مخالف است».^(۵)

این اعتراف، صحت جمله: (آقا محمدعلی سه نفر از اولیای خدا را کشت)، را دشوارتر می کند.

چگونه انصاری همدانی جدا با طریقه صوفیان مخالف است و آن را راه ترقی و قوت نفس می داند نه راه فنا

نفس^(۶)، اما بزرگان این مسلک را اولیاء الهی می داند؟

گزارش های دیگری وجود دارد، که این سؤال را جدی تر می کند:

احمد انصاری - فرزند مرحوم انصاری - گفته:

آقای انصاری با بعضی از افراد فرقه گنابادی جلساتی داشتند و زیاد با آنها صحبت می کرده و آنها را به رعایت حریم شرع ملزم می نمودند و عده ای از آنها نیز در اثر صحبت های ایشان برگشتند.^(۷)

سید مهدی دستغیب می گوید:

آقای انصاری آنقدر به قیودات شرعی معتقد بود که در جلسات حتی از اصطلاحاتی که در اویش به کار می بردند استفاده نکرده و کلماتی را که استعمال می کردند همه در حیطه شرع و مد نظر فقهاء و مجتهدین بود.^(۸)

آقای نجابت گفته:

- مرحوم انصاری همدانی - تقیدش به شرع چنان بود که در سخنانش به جای عبارات عرفا و دراویش از واژه ها و اصطلاحات حدیث و اخبار استفاده می کرد.^(۹)

و نقل شده:

مرحوم انصاری از اندک توجهی که به دراویش و تصوف بشود منع می کردند و هر وقت بزرگان و رؤسای سلسله های مختلف برای استفاده به محضر ایشان می آمدند اول سعی می کردند آنها را راهنمایی و ارشاد کنند و اگر قبول نمی کردند از آنان دوری می گزیدند و به آنان می فرمودند که: توبه شما آنست که هر کس را در مسیر خود آورده اید او را به طریق صحیح اهل بیت علیهم السلام برگردانید.^(۱۰)

از این گذشته اگر جزئی تر بررسی کنیم، در نقل سید محمد حسین طهرانی آثار قوت بخشیدن به پرسش ما وجود دارد. به این قسمت دقت کنید:

گرچه مظفر علیشاه و سید معصوم علیشاه و بدلا مسلک درویشی داشتند؛ و این مسلک خوب نیست، اما فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست.

صوفیه ای که به این نقل استناد کرده اند نیز به منطقی و معقول نبودن آن آگاهی داشته و سعی در توجیه آن نموده اند. مثلا نوشته اند:

یعنی مسلکی که خوب نیست، ولی الله تربیت می کند! آیا این سخن منطقی و عاقلانه است؟! ایشان چون از طرف مخالفان تحت فشار بوده، از روش سخن در سخن استفاده کرده است.^(۱۱)

در پاسخ می گوئیم:

اولاً: اگر ایشان از مخالفان واهمه ای داشت به صراحت نمی گفت: «آقا محمدعلی سه نفر از اولیای خدا را کشت».

ثانیاً: در نقل سید محمد حسین طهرانی هیچ اشاره ای به اینکه مخالفان هم در جلسه حضور داشته اند، نشده است.

ظاهر امر چنین است که فقط مرید و مراد بوده اند.

همچنین اگر بپذیریم که دیگران اعم از مخالفان و مریدان در جلسه حضور داشته اند، ضعف نقل آقای طهرانی بیش از

پیش آشکار می شود. زیرا به فرموده مرحوم شعرانی: «من علائم کذب الخبر، عدم تواتر ما من شأنه أن يتواتر»^(۱۲)

باید تمجید انصاری همدانی از سران صوفیه مانند مخالفت های او با صوفیه اشتهاار داشته و از مخالف و موافق نقل می

شد و عدم تواتر و اشتهاار این روایت دلالت بر ضعف آن دارد.^(۱۳)

ثالثاً: اگر بخواهیم با حدس و ظن بی اساس پیش برویم، حدس قوی تر چنین است که شاید مرحوم انصاری

همدانی به علت وجود صوفیان در مجلس یا گرایشات آقای طهرانی به تصوف با شیوه سخن در سخن سه نکته اساسی

را تذکر داده اند:

۱- فقهاء و متکلمین برجسته شیعی در طول تاریخ با صوفیه در ستیز بوده و حتی فتوا به قتل آنان داده اند.

۲- صوفیان کرامات بی اساسی برای بزرگانشان می سازند تا عوام را بفریبند.

۳- مسلک درویشی مسلک خوبی نیست.

با این مقدمات که هر کدام به تنهایی برای اثبات بی اعتباری نقل سید محمد حسین طهرانی از انصاری همدانی کفایت

می کند، به بررسی گزارش مذکور با فرض پذیرش صحت صدور آن می پردازیم:

۱- مرحوم انصاری مدرک افسانه ای که حکایت کرده را ذکر نفرموده است.

۲- آقای طهرانی نیز با اینکه به کتاب های تراجم مراجعه داشته اند و از پاورقی همان صفحه این مطلب واضح است،

مدرکی برای این افسانه نیافته و ذکر نکرده اند.^(۱۴)

و چون مرحوم انصاری همدانی از شاهدان وفات آقا محمد علی بهبهانی نبوده و در آن عصر زیست نکرده، ادعای بدون دلیل و گزارش بدون مصدر و مستند تاریخی ایشان فاقد اعتبار است.

جالب اینکه صوفیان متقدم که در عصر آقا محمد علی بهبهانی زیست کرده اند نیز چنین افسانه ای را مطرح نکرده اند. برای مثال به یکی از آنها اشاره می شود:

زین العابدین شروانی که به گفته خودش: «آقا محمد علی مجتهد آن دیار، راقم او را دیده بود»^(۱۵)، نوشته:

آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در علم فقه و اصول مرد فاضلی بوده و در فن اجتهاد گوی سبقت از همگان ربوده وی را تألیفات چند است کتاب «خیراتی» از جمله آنهاست. او دولت و ثروت بسیار حاصل نمود و در رفعت جاه و وسعت دستگاه و تجملات اهتمام تمام می نمود پیوسته با حکام دهر و اغنیاء شهر معاشرت فرمودی و ابواب مصادقت بر روی اهل دنیا گشودی و در سلوک با ارباب دولت و اصحاب ثروت و حکومت مهارت عظیم داشت اما همواره نسبت به زمره ی فقراء و عرفاء لوای عداوت و مخاصمت می افراشت در هلاک این طایفه سعی موفور و جد نامحصور به ظهور می رسانید چنانکه العارف بالله سید معصوم علی شاه هندی قدس سره را هنگامی که به زیارت جد خود علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء عازم بود گرفته باعثضاد حاجی ابراهیم شیرازی به آب قره سو غرق گردانید و هم به اقتضای غیرت الهی قریب هیجده نفر از اولاد و اتباع وی ذکوراً و اناثاً در سنه هزار و دویست و سی و هفت در

سیلاب هلاک شدند فاعتبراو یا اولی الابصار و درویشی را نیز به جرم تصوف به قتل آورد. گویند مظفر علیشاه کرمانی قدس سره صاحب بحر الاسرار را مسموم ساخت زیرا که چون فضیلت مولانا را از خود بیشتر میدید و مقابله و مناظره کردن خود را بمولانا نمی سنجدید لاجرم بزهر هلاکش نمود. قبر وی در همان دیار در غایت اشتهاست. (۱۶)

یا در جای دیگری نوشته:

دیگر آنکه مکرر در حضور اعظم فقرا و اکابر عرفا فرموده بود که مرا در ایران شهید خواهند نمود و نیز فرموده بود که مرا آقا محمدعلی هلاک خواهد گردانید و بعد از من از زندگانی خود خیر نخواهد دید. (۱۷)

شیروانی با اینکه از هیچ دروغ و تهمتی فروگذار نمی کرده ولی افسانه خراب شدن سقف بر سر آقا محمدعلی را نقل نمی کند. و به راستی اگر چنین اتفاقی افتاده بود، آیا شیروانی از نقل آن چشم پوشی می کرد؟ از این گذشته فرزند آقا محمد علی بهبهانی چگونگی وفات پدرش را گزارش کرده است، و این تنها سند تاریخی معتبر پیرامون این موضوع می باشد و جعلی بودن افسانه روایت طهرانی شده از انصاری همدانی را آشکار می سازد.

آقا احمد بن محمدعلی بهبهانی می نویسد:

و در ایام حکومت فتحعلی خان سابق الالقاب در مزاج شریفش مرض اسهال عارض شد، و در یوم جمعه و عید مبعث از سنه یک هزار و دو صد و شانزده - ۱۲۱۶ - در عین زوال در اثنای نماز ظهرین به رحمت ایزدی پیوست، تغمده الله بغفرانه و اسکنه

فی بحبوحة جنانه. روز عزای آن سرور اوتاد در آن بلده نمونه
محشر روی داد. احدی نبود که جزع و فزع نکند و واویلا و
وااسفاه بلند ننماید. سیلاب اشک از چشم پیر و جوان جاری و
خرد و کوچک در افغان و بیقراری بودند.^(۱۸)

مرض اسهال و در اثنای نماز ظهرین وفات کردن کجا و گفته های بدلا و خراب شدن سقف بر سر کجا!

خلاصه آن که نقل آقای طهرانی از مرحوم انصاری همدانی ضعیف^(۱۹) و گزارش مرحوم انصاری از چگونگی وفات
آقا محمدعلی بهبهانی به نقل از طهرانی نیز ضعیف و افسانه ای باطل می باشد و بهترین گزارش از واقعه وفات متکلم و
فقیه شیعی مرحوم محمدعلی بهبهانی گزارش فرزند ایشان می باشد.

پی نوشت ها:

۱- لؤلؤ و مرجان / ۱۴۲.

۲- نور ملکوت قرآن ۴ / ۲۴۵ و ۲۴۶.

۳- ما را به رندی (نقدالتقودی بر تصوف و عرفان) / ۹۱ و ۹۲؛ تصوف و عرفان از دیدگاه علمای متأخر شیعه / ۳۲۸ و ۳۲۹، و دکتر سروش
نیز (با وجود اینکه سید محمد حسین طهرانی از منتقدین او به شمار می رود - (ر.ک: نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، نشر
مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام -)، بخش هایی از گزارش او در مورد محمدعلی وحید بهبهانی را برای تخطئه فقهاء و
متکلمین شیعی نقل می کند. (ر.ک: ادب قدرت ادب عدالت / ۲۶۱-۲۶۳)

سید ملک محمد مرعشی از صوفیان کمیلی نیز برای توجیه کلام مرحوم طباطبایی که مورد سوء استفاده امثال سروش قرار گرفته تفسیری
غریب - به نقل از حاج آقا حسن قمی - ارائه می دهد، که به آن اعتمادی نیست: (ابزار فریبکاری صوفیان / ۱۶۰).

۴- روح مجرد / ۳۸۲ - ۳۸۴.

۵- همان / ۱۲۵ و ۱۲۶.

۶- همان.

۷- سوخته / ۸۷ و ۸۸.

۸- سوخته / ۸۲.

۹- در کوی بی نشان ها / ۶۰.

۱۰- در کوی بی نشان ها / ۶۰.

۱۱- تصوف و عرفان از دیدگاه علمای متأخر شیعه / ۳۲۹.

۱۲- شرح اصول کافی ۱۲ / ۳۲۰، هامش (پی نوشت شعرانی).

۱۳- اشتها مرحوم انصاری همدانی به تصوف دلالت بر تمجید ایشان از صوفیه ندارد. علت شهرت یافتن ایشان به تصوف را آقای طهرانی: مداومت بر نمازهای نافله و سجده طویله و دنبال حلال رفتن و اجتناب از مجالس لهو و غیبت و دروغ و کناره گرفتن از عامه مردم دنیاپرست برای اصلاح خود می دانند. (روح مجرد / ۱۲۶)

و دیگران نیز چنین نوشته اند: آقای انصاری به دلیل آن احوالات عاشقانه و عارفانه ای که داشت و همچنین به دلیل انزوایی که از مجالس معصیت و بعضی افراد اختیار می کرد از طرف بعضی از کوتاه نظران به صوفی گری و درویشی گری متهم می شدند. (سوخته / ۸۲)

بر اساس گزارش های موجود «افعال» ایشان علت این اشتها بوده نه «اقوال» ایشان. و گزارشی حتی واحد و غیر معتبر در مورد اینکه اشتها مرحوم انصاری همدانی به تصوف به علت تمجید از سران صوفیه است در دست نیست.

۱۴- در تفحصی که ما داشتیم، نیز مصدوری برای این افسانه یافت نشد: (نجوم السماء فی تراجم العلماء / ۳۵۹ و ۳۶۰؛ مکارم الاثار ۲ / ۵۶۱ - ۵۶۷؛ قصص العلماء / ۲۴۸ - ۲۵۰؛ هدیة الاحباب / ۲۰۲؛ ریحانة الادب ۳ / ۳۹۸ و ۳۹۹؛ ترجمه روضات الجنات ۷ / ۳۸۳ - ۳۸۵؛ طبقات اعلام شیعه ۱۲ / ۱۱۷ - ۱۱۹؛ الفوائد الرضویه ۲ / ۸۹۳ - ۸۹۵؛ طرائق الحقائق ۱ / ۱۸۴ و ۱۸۵؛ همان ۳ / ۱۷۴ - ۱۸۲؛ ترجمه تاریخ ایران سرجان ملک / ۶۱۴ - ۶۱۷؛ اعیان الشیعه ۱۰ / ۲۵ و ۲۶؛ وحید بهبهانی / ۳۳۰ و ۳۲۹؛ خاندان آقا / ۱ / ۲۱۱ - ۲۱۳).

۱۵- بستان السیاحه ۲ / ۱۴۳۰.

۱۶- ریاض السیاحه / ۸۳۴. هدف ما پاسخ به هتاکای های موجود در این گزارش تاریخی نیست، اما اشاره می کنیم که ارتباط با حکام دهر و اغنیاء شهر اگر جرم محسوب می شود دامن گیر زین العابدین شیروانی نیز هست. حکایت محمد شاه و جناب شیروانی و رحمت علیشاه و شش دانگ ده کشن که سالیانه هزار تومان عواید آن بود خواندنی است.

(طرائق الحقائق ۳ / ۳۸۹؛ درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت اللهیه در دوران اخیر / ۶۹ و ۷۰).

۱۷- بستان السیاحه ۱ / ۶۷۰.

۱۸- مرآت الاحوال جهان نما، آقا احمد بهبهانی / ۱ / ۱۴۷ و ۱۴۸.

۱۹- همفکران سید محمد حسین حسینی نیز به ضعف او در تحقیق معترف هستند. جناب غلامرضا فیاضی در پاسخ به پرسش: (نظر شما در مورد آثار مرحوم علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی چیست؟) فرموده اند: (کتاب مهر تابان ایشان خوب است؛ اما بعضی کتب دیگرشان مانند الله شناسی را خوانده ام، چندان قوی نبودند)، پرنیان اندیشه ۱ / ۴۹.

چکیده:

هدف از نگارش مقاله ی حاضر اثبات این واقعیت است که آنچه ذیل عنوان حکمت متعالیه ی صدرائی شناخته می شود به رغم دربرداشتن معارفی از یک دیانت (اسلام) و مذهبی خاص (تشیع) در واپسین تحلیل، یک دستگاہ فلسفی است. اندیشه ی فلسفی با مقولاتی معین به خود سامان می بخشد و از رهگذر تعین عقلانی عاطف به مقولات حاضر که خود فرع بر عصر تاریخی است به پرسش هایی معین پاسخ می گوید.

پرسش بنیادینی که در کالبد نمادین حکمت متعالیه صدرائی منضم است بحث علّیت می باشد. در واقع این پرسش در استمرار فلسفه های مدرسی قرون وسطایی است و همچنان تابعی از فیزیک ارسطو ولو آنکه ملاصدرا در متافیزیک از مبانی ارسطویی و نحوه ی مواجهه او با مقوله علّیت که به بن بست هایی معین انجامیده است فراتر رفته باشد.

فلسفه ی اصالت وجود صدرائی در بنیان و شالوده ی خود، اعراض از تنگناها و بن بست های بایسته ی فلسفه ی کلاسیک ارسطویی و مشتقات آن در زیست زمان فلسفی مسلمین است و این امر تخصیصاً و تخصصاً از اثبات و ایمان توحید ایجاد ی و باورمندی به خداوند خالق آنچنان که موضوع دیانت به معنای اعم و موضوع اسلام به معنای اخص باشد خارج است. حال اگر بناست مقام صدرالمتألهین در تاریخ فلسفه ی مدرسی اندیشیده و داوری شود می توان او را در جایگاهی فخیم میان غروب فلسفه ی ارسطویی - سینیوی و ظهور اسانسیالیسم دکارتی قرار داد. ولی اگر بناست او به عنوان چهره ای در عرصه ی منطق ایمانیان نگریده آید که جز قرآن و سنت نمط دیگری برای خود نمی شناسد آنگاه نمی توان مقامی برای این فیلسوف متأله بر نهج فلسفی اصالت وجود که مکتبی است عقلی، نه انگاره ای و حیانی، برای او قائل شد. متعاقباً آنان که گمان می کنند امروز روز می توانند از نمد حکمت متعالیه صدرائی برای خود کلاهی از دیانت یا شریعتمداری برگیرند سخت در خیال خام اند و اگر گمان می ورزند جز این است حوصله کرده، مقاله ی حاضر را بخوانند و چون موارد گذشته، نگاشته ی نگارنده را به سکوت برگزار نکنند و از در تنقید برآیند که:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دوصد لعنت بر این تقلید باد



حکمت متعالیه صدرائی در ترازو

«دکتر امیر حسین ابراهیمی»

بنیادی ترین پرسشی که امروز می توان از منظومه ی حکمت متعالیه داشت این است که این وجهه نظر سامان مند فلسفی به کدامین غایات پاسخ می دهد و راه می برد؟ هر آن پرسش دیگر به نسبت تعین لوازم ذاتی مترتب بر غایت در مرتبه ی ثانویت جای خواهد گرفت.

این معنا در اکنونیت^(۱) دوران ما از آن رو اصالت می یابد که عده ای بدین جانب رفته اند که از حکمت متعالیه مبنائی جهت استحصال مبانی کلی یک علوم انسانی بومی نگر حال گیریم متّصف به صفت «اسلامی»، انتزاع نمایند بی آنکه به عده و عده ی این دکترین فلسفی و مبادی الوهیت شناختی آن و بالطبع لوازم پیشا انسان مدارانه اش نظر نمایند. گروهی نیز یکسر در صدد نفی و طرد این وجه از «فلسفه ی اصالة الوجودی» برآمده اند، گویا هر آنچه از گذشته میراث آمده ماضی است و مصداق مافات! این هر دو وجهه نظر افراطی و تفریطی مآلاً به وجوهی از انسداد تفکر انجامیده که مصداق و پیامدهایش را در فضای اندیشگی کنونی کشور می توان دید و نشان داد.

کوشش نگارنده در این مقاله و چند نگاشته ی دیگری که از پی نوشته ی حاضر خواهد آمد این است که میانگاهی میان آن افراط و تفریط نشان داده و حکمت متعالیه را نظر به مفردات و عناصر مکوتش نیز غایات درونداتی آن اسلوب و سیاق از خرد فلسفی داوری کرده و در منزلتی تاریخی جای دهد و این معنا آشکار شود که چه توقعی می توان از فلسفه به معنای اعم و حکمت صدرائی به معنای اخص داشت؛ و البته چه اموری را نمی توان از این دید فلسفی احصاء نمود و به معنای اخص کلمه اصالت وجود صدرائی کدامین انگاره ها را به لحاظ فرهنگ دینی بجا نمی آورد؟

در پی پرسشی که تعاصر حکمت متعالیه را در پی خواهد داشت و پیشاتر طرح شد می توان این نکته را نیز طرح کرد که داهیانگی صدرالمتألهین به لحاظ ادوار و احوار تاریخ خرد فلسفی در زیست جهان ایرانی - اسلامی از چه روست؟ واقع امر این است که در طی مراتب و مشاهد تفکر فلسفی در عصری که به طور عام به «ایران اسلامی» نامیده می شود و به قولی با ابوالعباس ایرانشهری و به قولی دیگر با فارابی تأسیس اساس می گردد و به هر تقدیر با حکمت متعالیه

است که به فرود و اختتام می رسد، متدرجاً این انگاره پیش روی می آید که وحدت تشکیکی وجود نیز وحدت شخصیه ی وجود به مثابه لوازم ذاتی مذهب اصالت وجود برنهاده می شوند. بنابراین اصالت غائی به «وجود محض» و «صرف الوجود» انتقال می یابد. امکان از «ماهیت» سلب شده و به «وجود» اطلاق می گردد و امکان وجودی به نحو قاطع جایگزین هر آن تقریر محتمل از انتزاع واسطه گرانه ی امکان ماهوی می گردد. این هم تنها در هیئت تألیفی تقریر ظهوری نظام علیت در حکمت متعالیه قابل فهم خواهد شد. به این معنا که دستگاه فکرت پرداز «علیت» و «معلولیت» به عنوان «معقولات فلسفی ثانی» در نظام اصالت وجودی صدرائی از چنان اهمیتی برخوردار می شوند که تا پیش از آن هرگز بافت و شالوده بی در فلسفه های موجود این عالم مقال مطرح نمی بوده است. بنابراین مطابق مذهب صدرا سراسر عالم وجود در پیوندی علی و در دو بخش «وجود مستقل» و «وجود ربطی» قرار و مقام می یابند و معلول به صورت نفس فقر و تعلق و افاضه ی علت پدیدار می شود، و مفهوم «افاضه ی مقولی» جای خود را به «افاضه ی اشراقی» می دهد که در حکم انفصال معرفت شناختی (coupure épistémologique) از حکمت مشاء و حکمة الاشراق محسوب می شود که هر دو نهایتاً اصالت جوهر را با اصالت ماهیت مکنون می سازند.

بنابراین عویصه ی نظام اصالت وجودی صدرائی نه در حل و فصل مقولاتی مرتبط با ذات الوهیت و بحث از صفات حتی به معنای طرداً للباب که طرح و بسط مقوله ی علیت است. در اولی نظام صدرائی مادون یک نظم کلامی و در دومی این مذهب فلسفی مافوق هر فلسفه ی مطرح در عالم مقال مسلمین - نه اسلامی! - قرار خواهد گرفت.

به منظور دستیابی به تبیین این معنا که حکمت متعالیه ی صدرائی دستگاهی است عاطف به علیت وجود شناختی ناگزیر از توضیح هر چند قدری خلاف آمد عادت مقولاتی چون «اصالت وجود»، «وحدت وجود»، «تشکیک در وجود»، «امکان وجودی»، «امکان فقری»، «وجود ربطی»، «افاضه ی اشراقی»، «حرکت جوهری» و «معقول ثانی فلسفی» هستیم.

اصالت وجود

اصالت به معنای منشئیت اثر وضعی است. اسفار اربعه «مانیفست» مذهب اصالت وجود است. در مذهب اصالت وجودی، این وجود است که به گونه ای برخوردار از عینیت و تأثیر در حیث و خارج از رواق ذهن مدرک بالفعل است

و مصادیق برونذاتی را در بر می گیرد. البته کماکان این مدرک خواهد بود که میان وجود و ماهیت افتراق می گذارد. ماهیت در این مقال فرعی و معتبر و مآلاً مجازی و به راستی عدمی الاصل است. یعنی از خویشتن، ذاتی متحقق ندارد و تابع امر اصیل یعنی وجود عینی واقع و حال است که امکان انتزاع مقوله ی ماهیت از اصالت و عینیت خارجی وجود تحصیل می شود.

در اینجا تذکر به این معنا محوری خواهد بود که وقتی از اصالت و عینیت وجود در دستگاه فلسفی صدرائی سخن گفته می شود نمی توان اصطلاح خاص وجود اصیل و متحقق در خارج از رواق مدرک قوه ناطقه را به مقام ربوبیت واجد صفت سبحانیت نیز اطلاق نمود؛ در واقع اگر اصالت وجود کانون تعقل باشد یا می باید سبحانیت در بین الهلال گذاشته شود یا اساساً طرد گردد؛ چرا که عینیت عین ایجاب و ایجاد است. و این امر در مشاهد و مراتب وجود چنان بالفعل می شود که به نحوی آشکار با هر آن مفهومی از تنزیه که تصور گردد در تضاد در خواهد آمد. مادام که قول بر این امر رود که جکَلگی مشاهد عین الوجوداند که در این وجه یک وحدت وجود دهی، طباعی، و هیولانی حاصل می آید که صدرالمতألّهین خود نمی توانست بنا به اصل «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» پذیرای چنین مذهبی باشد. اینجاست که می باید دگر بار بحث از تفکیک راند؛ اگر مراد از حکمت متعالیه اعراض عقل فلسفی از تنگناها و محدودیت های حکمت مشاء و حکمة الاشراق نیز گرفتاری های الاهیات صوفیانه است که بر گرد کانون مقوله ی علیت سامان خواهد یافت جز ستایش نصیب صدرالمتألّهین نیست ولی اگر عده ای گمان برند که این تقریر از علیت منزلتی بر «الله» مدینه النبی خواهد افزود گره بر باد زده اند.

این امر آنگاه انحصاری بحرانی را پیش چشم محقق امروزی خواهد گشود که عده ای هم گمان برند می توانند با تمسک به منظومه ای ماقبل کوپرنیکی بالمآل ماقبل فیزیک مدرن و تعریف بدیع نسبت عالم و آدم در دوران مدرن به تأسیس اساس علوم انسانی فارغ از این نسبت یابی جدید دست یازند؛ جامعه شناسی فارغ از واقعیتی که امکان تعاصر وجود اصیل به وجود تاریخی و مدنی را فراهم آورد. این تنگنا و بیمایگی نظری را قطعاً نمی توان به پای ملاصدرا نوشت ولی می توان پرسید که چرا از پس حکمت متعالیه، این میزان فروبستگی نظر و عمل در عالم مقال ایرانی به چشم آمده است؟

«وحدت وجود» و «تشکیک در مراتب وجود»

چنانکه اصالت وجود محرز گردد، این امر نیز می باید روشن شود که وجود در عین حال که امری واحد است ولی ضمناً ذومراتب به شمار می آید. وجود وجه اشتراک موجودات است؛ و البته مقولات ماهوی نقاط افتراق میان موجودات را تعیین می بخشند. ولی افتراق بنیادی نه فرعی میان موجودات نیز به نگاه حکمت متعالیه ناشی از وجود است چرا که میزان بهره مندی هر یک از موجودات از وجود، مقول به تشکیک و تفاوت می باشد. بنابراین وحدت شخصیه ی وجود در اصالت وجود صدرائی تناسب تامّ و ذاتی خواهد یافت با تشکیک در مشاهد و تجلیات دوری و ظهوری وجود. و این امر از پس نفی و اثبات خود به یک وحدت تشکیکی مؤدّی می شود. این نکته قابل تأمل است که چنین نگره ای متقدّم بر ملاصدرا نزد هیچیک از حکما اعمّ از مشائ یا اشراقی مقبول نبوده اما رهروان مکتب نواسکندرانی^(۲) محی الدین بن العربی خصوصاً آنانکه از پس شیخ عبدالرزاق کاشانی آمده اند جملگی در باب «فی الوجود و أنّه الحقّ» داد سخن سرداده اند.

اگر پذیرفتیم که وجود اصیل است و ماهیت امری اعتباری و بالمآل عدمی الاصل، باید این معنا را تصدیق نمائیم که امکان وجودی نیز جانشین «امکان ماهوی» گردد. «امکان ماهوی» به معنای سلب ضرورت وجود و عدم از شیء است، بنابراین صفتی است عدمی الاصل. با اصالت وجود، این امکان از ماهیت نفی شده و به ذات وجود اطلاق خواهد شد. امکان، وصف نفس وجود می گردد و از مقوله ای ذیل عنوان «ربط وجودی» محاکات می کند. اگر وجود اصیل بشمار آید و وجودات خاص تنها شوون و تجلیات منفرد این حقیقت فارد و بسیط هستند، ماهیات تنها کرانه های وجود از حیث تعیین نسبی سطوح تحقّق موجودات تعریف می شوند و در این وجه امکان وجودات خاص تعلّق ایشان به ذات وجود است و لا غیر.

نتیجه ی منطقی این تقریر صدرائی این است که امکان دیگر شاخصه ی ماهیت نخواهد بود. این امکان در تعلّق ممکن به واجب، در پیوستگی وجود و البته وابسته یا ربطی به وجود مستقل نیز از نو طرح می شود. این امکان مرتبط با مقوله ی «فقر» است. «امکان فقری» مساوق با امکان وجودی و البته فقر ذاتی آن وجودات خاص و متجلی به ظهور است که قابلیت و شایستگی طرح می یابد.

از این رو می توان امکان را به وجود نیز اطلاق کرد. این اطلاق نه بی اقتضایی نسبت به وجود، بلکه فقر و نیاز ذاتی است. این امکانی است که چون از اوصاف وجود است و وجود همواره نسبت به خود در حال اقتضاء است از وجهی ضرورت وجود شناختی برخوردار می گردد. در این وجه معیار فقر ممکن به واجب، خود امکان وجودی است و بدین سان تنگناهای مرتبط با امکان ماهوی سالبه به انتفاء موضوع می شوند.

ولی این پرسش از متألّهانی که می کوشند با حکمت متعالیه ی صدرائی به مفهوم اخصّ الخاصّ الوهیت اسلامی راه برند باقی خواهد ماند که آیا با مقوله ی امکان وجودی می توان به اثبات «بدیع السماوات و الارض» پرداخت؟ در واقع داهیانگی ملاصدرا عاطف است به حلّ و عقد گرفتاری هایی که در تاریخ فلسفه ی قرون وسطایی و مقولات علیّی خاصّ مطرح در آن به دلیل اصالت ماهیت و اصالت جوهر پدیدار آمده و اینک با قول به اصالت وجود و حرکت استکمالی در جوهر آن تنگناها به بیانی مورد نفی ابقائی (dépassement) قرار گرفته اند؛ ولی آنچه که اصالت ماهیت و اصالت جوهر به مثابه عویصه ی مفهومی و تجریدی پدید آورده بود بحران علیت بود نه باورمندی به ربّ علیم قدیر که اینک با اصالت وجود و حرکت جوهری بخواهد وجه ایمانی بدیعی به خود بگیرد.

وجود ربطی

بالتبع وجود ربطی وجودی است فاقد استقلال و خویشکاری و در واقع وجود آن عین وجود لغیره است. بنابراین در قطب مقابل همان «وجود فارد واحد بسیط و اصیل» قرار می گیرد.

اضافه ی اشرافی

اضافه در معنای مقال کنونی عبارت است از نسبت. هرگاه دو سوی نسبت دارای استقلال وجودی باشند اضافه ذیل عنوان «اضافه ی مقولی» تعریف خواهد شد. ولی در آن وجهی که یک سوی نسبت عین غلقه به سوی دیگر باشد و در واقع در حکم افاضه ی آن بُعد دیگر به شمار آید آنگاه اضافه ذیل عنوان «اضافه ی اشرافی» مسمی خواهد شد. این اضافه ای است که جملگی هویت در مضاف الیه است که قیام ظهوری می یابد. مضاف الیه نفس و ذات اضافه است.

این اضافه اضافه بر وجود است نه اضافه به ماهیت. این چنان ارتباطی است که عین اشراق و افاضه خواهد بود. جالب اینجاست که بسیار پیشتر از صدرالمتألهین، ابوالبرکات بغدادی در «المعتبر» و پسانتر از او امام المشککین فخر رازی در «المباحث المشرقیه» به «اضافه ی اشراقیه» در تقابل با «اضافه ی مقولیه» قائل شده بودند؛ لیک امتیاز وارد کردن این بحث به صورت یک مفرد خاص فلسفی به حوزه ی وجود شناسی اصالت وجودی را باید به ملاصدرا داد.

حرکت جوهری

حرکت جوهری عبارت است از تجدّد وجود. [تقریظ: اگر ذات بحث وجود را عین سبحانیت الوهی بدانیم چگونه می توان شاخص تجدّد را بر آن حمل نمود؟] و این تجدّد در طبیعت جوهر از طبیعت بحث تا روحانیت ناب است که رخ می دهد. در واقع حرکت در عرض خود لوازم ذاتی حرکت در جوهر است. تنها یک وجود است که در کائنات واجد تحقق می باشد و البته هم هنگام دارای ماهیت های ناهمگن اعتبار شده در ذهن مدرک. بنابراین آنچه که کون و فساد نامیده می شود و از منزلتی خاص در فلسفه ی مدرسی قرون وسطایی برخوردار بود در حکمت متعالیه ی اصالت وجودی جای خود را به یک تجدید و تجدّد متمدادی می بخشد که نظر به اصالت جوهر (substantialisme) تاب خوانش ماتریالیستی نیز دارد و می توان این پرسش را پیش روی متأله صدرائی گذارد که از چه روی نتوان امکان عام خوانش مادی از حرکت جوهری به نفع یک اصالت تاریخ مادی و عینی را انکار نمود اگر امکان خوانش مثالین آن وجودشناسی را پذیرفته باشیم؟

معقول ثانی

در وجه نظر ساختگرا (structuraliste) ذهن مدرک بشر واجد توانائی برساخت در سه الگوی فکرت پردازانه است:

۱. فکرت های مأخوذ از جهان برون ذهنی و تعمیم تجربه های حسیاخته به صور معقول جزئی که به شمایل «مفاهیم ماهوی» یا «معقولات اولی» متجلی می شوند.

۲. فکرت هایی که بدون سابقه در نظام ادراک حسی و بدون ارجاع به جهان خارج از ذهن در پسآیند تحلیل مفاهیم ماهوی و به عنوان اوصاف یا احوال آنها پدیدار می آیند و به آنها عنوان «مفاهیم منطقی» یا «معقولات ثانی منطقی» داده می شود.

۳. فکرت هایی که بدون نسبت با تجربه های حسیافته و در نتیجه ی تحلیل درون ذهنی تحصیل می شوند و البته بر اشیای خارج از ذهن نیز قابلیت حمل می یابند که آنها را «معقولات ثانی فلسفی» می نامیم.

این «معقولات ثانی فلسفی» فاقد استقلال وجودی اند و درعین حال کانون هر آن بحث عقلی مجرد جدی و قاطع در هر سه برساخت (construction) خرد فلسفی، کیهان مداری (cosmocentrisme)، خدا مداری (Théocentrisme)، و انسان مداری (Anthropocentrisme). حال به موجب مذهب اصالت وجود، این مفاهیم که صفات موصوفات موجود به وجود خارجی اند، خود از وجهی حیثیت وجودی در بیرون برخوردارند. وحدت وجود و تشکیک در وجود به هر شیء بهره ای از هستی و قیام ظهوری (existence) می دهد و مآلاً آن را مشهودی از مشاهده نسبی وجود می نشاند. و این در حالی است که به نگاه فلسفه ی مدرسی ارسطویی و مشائی، مفاهیم و فکرت های فلسفی در جهان خارج، همچون در ذهن، زائد بر موضوعات خود می باشند. ولی در مذهب اصالت وجود صدرائی در ضدیت با هرگونه اصالت ماهیت و سکون جوهر، این مفاهیم دارای بعد و ساحتی خارجی و در واقع برون ذهنی و از سنخ وجودات ربطی می باشند که البته فی نفسه خویشکاری ندارند ولی معدوم نیز بشمار نمی آیند.

حکمت متعالیه به مثابه اصالت وجود علی

اشراق یکم: سفر از خلق سوی حق

تقریباً یک سوم اسفار اربعه که کتاب مستطاب مذهب اصالت وجود صدرائی باشد مصروف بحث در باب علیت شده است. {از آن میان مرحله ی ششم کتاب مزبور}. می دانیم که علیت در چشم انداز فلسفی صدرائی یک «معقول ثانی فلسفی» است که از اوصاف اعیان مقرر می باشد، ولو آنکه استقلال وجودی تام نداشته باشد. یعنی نه خارجی ناب است و نه اعتباری خالص؛ اما به هر تقدیر از آنجا که صفت موجودات عینی است از وجهی وجود ظهوری عینی بهره مند می باشد. علت توسط ملاصدرا چنین تعریف می شود:

«چنان موجودی که از هستی او، چیز دیگری حاصل آید و با انعدام او آن چیز دیگر نیز مفقود شود. پس «علت» چیزی است که به سبب وجود او وجود دیگری واجب و با عدم او و یا عدم جزئی از اجزاء و یا شرطی از شروط او آن دیگری هم روی در امتناع برد.»

آیا ملاصدرا از اصول مابعدالطبیعه ی نوافلاطونی و بنیان مادی اش یعنی فیزیک ارسطویی تخطی کرده است؟ «باید دانست که در انعدام معلول به سبب انعدام هر جرئی از اجزای علت، توارد علل مستقله بر معلول واحد شخصی لازم نمی آید... چرا که علت در این حالت مفروض امر واحدی است و آن عبارت است از عدم علت تامه از آن جهت که علت تامه است.»

این گفتاورد ملاصدرا از «شواهد الربوبیه» تقریر دقیقی است از قاعده ی «الواحد لا یصدُرُ عنه اِلَّا الواحد». اینجاست که سرشت و سرنوشت تعقل فلسفی در زیست جهان ایرانی - اسلامی که از تکوین آغازینش هرمسی - نوافلاطونی می بوده خود را در فرود و اختتامش نیز کماکان نوافلاطونی و معتقد به اصل فیضان و صدور آشکار می سازد. در واپسین تحلیل ملاصدرا متفکری است بدیع که توانسته بالقوه گی های فلسفه ی نوافلاطونی را بالفعل نماید و عمده داهیانگی ملاصدرا در این است که به رغم تنگنای فیزیک ارسطو مابعدالطبیعه ای برای این فیزیک اندر تنگنا تدارک می بیند بس برجسته تر از مبادی مادی آن ولی اینکه چنین مابعدالطبیعه ی بدیع نوافلاطونی دهش یافته به سنت مدرسی ارسطویی کدام گره از کار اهل شرع یا اصحاب علوم جدید می گشاید خود پرسشی است که جز پاسخ منفی نمی تواند بر خود پذیره آید.

اشراق دوم: سفر در حق توأم با حق

واقع امر آن است که با قول به سنخیت و توحید میان علت و معلول که مهم ترین تکمله ی صدرائی بر تاریخ نوافلاطونی گری مدرسی بشمار می آید، دو بغرنج وجود شناختی عامّ پیش روی می آید: «ربط حادث به قدیم» و «کیفیت و جهت صدور کثیر از واحد».

ملاصدرا تنها می تواند با قول به «حرکت جوهری استکمالی» که تقریر نوآورانه ای از حدوث دهری فلاسفه ی طباعی و هیولانی چون حکیم رازی صیرافی است، این عویصه را به لحاظ وجود شناختی و نه ایمانی و وحیانی حلّ و فصل نماید. چرا که دفع ایراد از علیّت به معنای امکان حصول عقیده به غیب نخواهد بود. حاصل این است که هر مخلوق در عالم وجود، معلول غائی علت راستین هستی بشمار می آید و به تناسب میزان حظّ و استعداد خویش صفات خالق را واجد می باشد و به نسبت آن منشئیت اثر را نیز از همان وجود اصیل مطلق اخذ نموده است.

اشراق سوم: سفر از حق به سوی خلق توأم با حق

ملاصدرا غیر از فلسفه ی دهری که او می کوشد بدون ذکر مأخذ و نام حکمای پیش چون رازی و بغدادی آن را به مذهب اصالت وجود خویش ملحق نماید سخت تحت تأثیر مذهب وحدت وجودی نوهرمسی ابن العربی نیز هست و بنابراین تدریجاً از موقف علیّت کانونی در اسفار به سوی تجلی محوری در مشاعر حرکت می کند: «تطوّر آن در اطوار و تنزل آن در منازل افعال» شالوده ی سیر وجود در عالمی است که هر لحظه در التباس و خلق مدام به سر می برد. بداعت این تزگرچه پیشتر توسط صوفیانی چون عین القضاة همدانی - در تمهیدات - نیز صورت بندی های جاذبی یافته بود بر هیچ ذهنیت جستجوگری پوشیده نیست ولی در عین حال نمی توان چنین تطوری را بر ذاتی حمل نمود که در نص مقدس اش خود را سبحان و در کمال تنزیه تصویر می کند. به دیگر سخن این اسفار معنوی ملاصدرائی در تداوم سنت خلیفه نویسی های معنوی مغانه از ارداویرافنامه تا انجیل والتین جایگاهی بس درخشان دارد ولی در تطبیق خود با هرگونه توحید ایجاد عجز است.

اشراق چهارم: سفر در خلق توأم با حق. علیّت ناسوتی

مذهب اصالت وجود در واپسین تحلیل تبیین دستگاه علیّی در عالم ممکنات و حادثات است. اگر سفری از خلق به سوی حق جریان داشت و به سفری در حق و توأم با حق مؤدّی گردید و پسانتر سفری از حق سوی خلق توأم با حق را

به دنبال خود آورد، در پایان سفر اندر خلق ولی همراه با حق است که چونان یک پدیدارشناسی آگاهی قدسانی (sacrale conscience du phénoménologie) پیش چشم محقق پدیدار می‌گردد. در تطبیق اسفار معهود و بر پس زمینه‌ی رابطه میان واجب و ممکن هرگز پیوند وجود شناختی علی نادیده گرفته نمی‌شود. نظام طبیعت قانونمند است و عرصه‌ی ظهور خرق عادت نیست و بر اساس مذهب اصالت وجود علی و حرکت جوهری استکمالی صدرائی همواره می‌باید ضرورت علّت و معلول را میان هر آنچه که در سطوح این عالم و مشاهد امکان بروز و حدوث یافته مورد ملاحظه قرار داد.

استنتاج: فلسفه‌ی صدرائی در سابقه‌شناسی (Archéologie) فلسفه‌ها و مابعدالطبیعه‌های مشتق از تئوری

فیض و صدور افلوطین نقطه‌ای درخشان بشمار می‌رود که توانسته منسجم‌ترین نظرگاه ممکن از علّیت خدشه‌ناپذیر را ارائه دهد و در دام تنگناهای مشائیان و اشراقیان و کم‌مایگی متکلمان معتزلی و اشعری نیفتد؛ ولی آنچه که از این اثبات مطوّل ضرورت حدوث علی بر پایه‌ی اصالت تشکیکی وجود قابل احصاء نیست لزوم ایمان به یک صنّع آغازین است که اگر آن را به نظام صدرائی بیفزائیم صرفاً ترجیحی بلا مرجّح قائل شده ایم یا خواسته ایم از یک منظومه‌ی در کمال دقت وجود شناختی به یک دستگاه ایمانی {منطق ایمانیان = مولانا} گذار کنیم که به هر تقدیر فاقد محل اعراب خواهد بود.

کتابنامه:

۱. ملاصدرا، الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه، چاپ مصطفوی، قم: بیتا.
۲. ملاصدرا، شواهد الربوبیه، ترجمه و تفسیر جواد مصلح، تهران: سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
۳. ملاصدرا، مشاعر، تحقیق هانری کربن، تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۶۳.
۴. Structuralisme, Francois doss, P.U.F, 1984, Paris.

پی‌نوشت‌ها:

۱- مراد از «اکنونیت» (actualité)، بالفعل شدن یک وجهه نظر فکری و تجریدی است در سپهر حیات مدنی، آنچنان که میشل فوکو در رساله‌ی «روشنگری چیست؟» آن را اصطلاح کرده است:

«مسئله‌ی زمان حال همچون رویدادی فلسفی رخ می‌نماید، رویدادی که فیلسوفی که از آن سخن می‌گوید خود نیز جزئی از آن است. اگر فلسفه را صورتی از پراتیک گفتاری Discursive بنگاریم که تاریخ خود را دارد، به نظرم گزاره نیست اگر بگوییم که در متن مربوط به «روشنگری»، فلسفه برای نخستین بار از فعلیت actualité گفتاری خود یک مسأله‌ی اساسی می‌سازد، و این فعلیت را همچون یک رویداد événement به پرسش می‌گیرد؛ رویدادی که {فلسفه} باید معنا و ارزش و فردیت فلسفه‌اش را بیان کند و در آن هم دلیل وجودی خود را بیابد و هم بنیاد آنچه را که می‌گوید. و از همین جا روشن می‌شود که {در این چشم‌انداز} برای فیلسوف، طرح مسئله‌ی تعلق‌اش به این «حال» دیگر به هیچ روی مسئله‌ی تعلق به یک دکترین یا سنت نیست؛ دیگر مسئله به سادگی مسئله‌ی تعلق به جامعه‌ی بشری بطور عام نیست؛ بل مسئله تعلق به یک «ما» پیش می‌آید، «ما»یی که به یک مجموعه‌ی فرهنگی برمی‌گردد که اکنونیت ویژه‌اش را مشخص می‌کند.» [ماهنامه‌ی کلک، شماره‌ی ۲۲، دی ۱۳۷۰، ص ۶۶، درباره‌ی روشنگری چیست؟ میشل فوکو، ترجمه‌ی همایون فولادپور.]

۲- اطلاق صفت نواسکندرانی به معارف حوزه‌ی ابن عربی در میان شعوب افکار اصالت‌الاهیاتی قرون وسطی به هیچ رو بی‌محل از اعراب نیست؛ پیشتر محقق گرانقدر منوچهر صدوقی سها در رساله‌ی فوائد [آفرینش، ۱۳۸۳، تهران] در فصلی به دقت به یک تبارشناسی تاریخی پرداخته و ریشه‌های نوافلاطونی نیز هرمسی - اسکندرانی عرفان ابن عربی را آشکار کرده است.

اگر ابن عربی را به لحاظ عرفان حوزه‌ی اندلس مورد تتبع قرار دهیم پیش از او با دو سیمای برجسته مواجه خواهیم شد: ابن مسره جلی بطنی و ابن سبعین که هر دو عمیقاً تحت تأثیر آئین هرمسی قرار داشته و مبادی سلوک را بر بنیان جهان بینی مأخوذ از انبیاذلس دروغین تنظیم کرده بودند. رجوع شود به: میگال آسین پالاسیو، ابن مسره، ترجمه‌ی فریدالدین رادمهر، نشر مرکز، ۱۳۸۹ - تهران و شناختنامه‌ی ابن سبعین در دانشنامه‌ی ایران و اسلام، ج ۳، ۱۳۵۶ - تهران. به هر تقدیر اساس کار عرفان هرمسی که از جمله ارکان فرهنگ فلسفی قرون وسطی به شمار می‌آید یکی این است که ثنویت جسم و روح تصدیق شود و دو دیگر آنکه این عالم شهادت را محبس روح بدانیم؛ سه دیگر آنکه راه خروج از زندان را در تطهیر نفس و رسیدن به کیمیای باطن انگاریم که باره‌ی نبوت نسبت تام دارد. این کیمیای روحانی صوفیانه که ریشه‌هایش به ذوالنون [= Zenon / زنون] مصری باز می‌گردد، شالوده‌ی جهان بینی میراث رسیده به ابن عربی است که حال با خوابگزاری می‌کوشد رابطه‌ی ای و همی با نبوت برقرار نماید.

اشاره:

دکتر سید یحیی یثربی استاد پیشکسوت فلسفه و عرفان، نیز از جمله مخالفین ساخت آرامگاه برای شمس تبریزی بوده و می گوید: ساختن آرامگاه برای شمس، بعد از چند قرن در خوی نه تنها توجیه لازم را ندارد، بلکه مشکل آفرین هم هست.

**ساخت آرامگاه شمس در خوی آن هم غیر قطعی****و مجهول مشکل آفرین است**

« دکتر سید یحیی یثربی »

ایشان ضمن یادداشتی انتقادی پیرامون ساخت مقبره شمس در خوی چنین می نویسد:

حدود نه سال پیش، کنگره ای در تبریز تشکیل شد که در کنار آن بحثی درباره مقبره شمس در شهر خوی بود. عده ای در جنب و جوش بودند که برای شمس، آرامگاهی شایسته بسازند. همان زمان، از تبریز که به تهران بازگشتم، در دیدار با برخی افراد نکته ای را یادآور شدم. همچنین، نامه ای هم به شورای عالی فرهنگی و مدیریت محترم حوزه فرستادم که طبق معمول، حتی اعلام وصول هم نشد! اینک، پس از نه سال، دوباره همان نکته را به مسئولان فرهنگی تذکر می دهم و آن اینکه، ساختن آرامگاهی برای شمس، بعد از چند قرن علاوه بر اینکه باید دلیل و توجیه مناسبی داشته باشد، نباید مشکل آفرین باشد! در حالیکه، ساخت آرامگاه شمس در خوی نه تنها توجیه لازم را ندارد، بلکه مشکل آفرین هم هست.

از این رو، این ساخت و ساز اصولاً امری ضروری نیست! اما، اینکه توجیه لازم را ندارد، از آن جهت است که:

اولاً، قطعی نیست که شمس در خوی مرده و دفن شده باشد. بنابراین، جایی که مسئله مشکوک است، چرا باید این همه هزینه کرد؟

ثانیاً، سیاست فرهنگی کشور آن نیست که برای جامعه و جوانان الگو و سرمشقی همانند شمس تعریف کند. زیرا، اگر چنین الگویی برای خود تعریف کنیم، علاوه بر اینکه به نشر خرافات پرداخته و عقلانیت را هرچه بیشتر کم‌رنگ می‌کنیم، باعث اختلاف و درگیری هم خواهیم شد. چرا که از همان آغاز عده‌ای از مؤمنان با این کار مخالف بوده‌اند. **ثالثاً،** بارگاه چه نقشی در معرفی شخصیت شمس دارد؟ ...

رابعاً، شمس که در زندگی اش از شهرت گریزان بود، پس از مرگ چه نیازی به قبه و بارگاه دارد؟ این ما هستیم که ما دلمان زیارتگاه و امامزاده‌ای دیگر می‌خواهد. باید قبول کرد که امامزاده کم نداریم و نیازی به امامزاده تراشی نیست!

خامساً، اگر آرامگاه ساختن کار فرهنگی هم به شمار برود، آیا با فرهنگی که بر محور شمس تبریزی بچرخد، سازگاری داریم؟

و اما، مشکل آفرینی این موضوع نیز از چندین جهت است:

۱- در جایی که توجیه لازم نداریم و احتمال مشکل آفرینی هم در کار است، با چه مجوزی از جیب ملت و از بودجه مردمی که هزاران گونه گرفتاری دارند، بنایی می‌سازیم که فردا با لوازم آن نخواهیم ساخت.

۲- بی تردید، آرامگاه شمس یادآور سماع و چرخش و آیین و مراسمی خواهد بود که حوزه‌های علمیه آن را تحمل نخواهند کرد. در نتیجه، سری را که درد نمی‌کند، دستمال بسته و دردسری برای خود درست می‌کنیم.

در پایان، تأکید می‌کنم که من این سخن را، نه به خاطر مخالفت با شمس و مولوی و عرفان، بلکه به خاطر مخالفت با بازی با عرفان می‌گویم. شاید من نخستین کسی باشم که دیوان مولوی را براساس موضوعات طبقه بندی کرده و آن را «زبان شمس و زبان مولوی» نامیده‌ام و چیزی جز علاقه مرا به این کار و نداشت! اما، به همان اندازه که به عرفان

و ادبیات عرفانی علاقمندم، از ادعاهای دروغین و عارف‌نمایی‌ها و بازی با عرفان و ابزار قرار دادن شخصیت‌ها بیزارم. خلاصه سخن آنکه، کاری را نه تنها توجیه ندارد، بلکه دردرساز هم خواهد بود، انجام ندهیم.

دکتر سید یحیی یثربی

مرداد ماه ۱۳۹۵

چکیده:

اندیشه و جهان‌نگری شمس هر چه که باشد ولو در منتها درجه‌ی تعالی به نگاه پاره‌ای از پژوهشگران، در مجموع نگره‌ای است ناسلامی و به طریق اولی غیر شیعی. ایرادی بر شمس نیست که چنین می‌نگریست بل بر بی‌خبرانی است که در کنگره‌ی شمس که اخیراً منعقد شد از سر جهل یا غرض می‌کوشند این چنین متفکری دور از دین را از اصحاب اسلام و شیعه‌ی خلص جلوه دهند. این مسخ‌اندیشه‌ی شمس از یک سو و تجاهل در قبال شریعت اسلامی از دو دیگر سو است.

**ماجرای پایان ناپذیر شمس!****(قسمت اول)**

« دکتر امیرحسین ابراهیمی »

... آن خطاط،

سه‌گونه خط نوشتی:

- یکی او خواندی، لاغیر!

- یکی راه، هم او خواندی،

هم غیر!

- یکی، نه او خواندی، نه غیر او!

آن [خط سوم] منم!...^(۱)

«چون گفتنی باشد، و همه عالم، از ریش من، درآویزد، اگرچه بعد از هزار سال باشد، این سخن، بدان کسی برسد که

من خواسته باشم.» (ش، ۷۸)

«[مولانا گفت]: علمای ظاهر، واقف اخبار رسولند، و حضرت مولانا شمس الدین، واقف اسرار رسولند... و من مظهر

انوار رسولم.»^(۲)

«روزی در خانقاه نصیرالدین وزیر... اجلاس عظیم بود... . جمیع علماء و شیوخ و عرفا و حکماء و امرا و اعیان... در آن مجمع، حاضر بودند، و هر یکی در انواع علوم و فنون و حکم، کلمات می گفتند، و بحث های شگرف می کردند، مگر مولانا شمس الدین، در کُنْجی بسان گنجی مراقب گشته بود. از ناگاه برخاست، و بانگی بر ایشان زد که:

- تا کی... بر زین بی اسب، سوار گشته، در میدان مردان می تازیدی؟ ... و تا کی به عصای دیگران بپا رویدی؟... این سخنان که می گوئید از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند، و از ... حالات خود، معانی می گفتند. و چون مردان این عهد شمائید، اسرار و سخنان شما، کو؟
همشان... از شرمساری، سر در پیش انداختند. بعد از آن فرمود که...:

- بعضی کاتب وحی بودند، و بعضی محلّ وحی، اکنون جهد کن که هر دو باشی: هم محلّ وحی حق و هم کاتب وحی خود باشی!...^(۳)

و روزی فقهای حسّاد، از سر انکار و عناد، از حضرت مولانا سؤال کردند که:

- شراب، حلال است یا حرام؟ و غرض ایشان، عرض پاک شمس الدین بوده.

به کنایت جواب فرمود که: تا که خورد؟! اگر چه مشکی شراب را در دریا ریزند، متغیّر نشود، و او را مکدر نگرداند، و از آن آب، وضو ساختن و خوردن، جایز باشد. اما حوضک کوچک را قطره ای شراب، بی گمان نجس کند. و همچنان، هر چه در بحر نمکدان

افتد، حکم نمک گیرد. و جواب صریح آن است که: اگر مولانا شمس الدین می نوشد، او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد. و اگر چون تو غر خواهری (دشنامی خراسانی) کند، نان جوینت هم حرام است.^(۴)

گفتاوردهای پیشین از شمس و درباره ی او می تواند ابعادی از شخصیت و آرمان وی را اگر باور داشته باشیم شمس الدین محمد تبریزی پرسوناژی تاریخی است و نه کاراکتری تمثیلی و سمبولیک، باز نمود کند. هرچه بیشتر در این گفتارها دقت و غوررسی نمائیم، تضاد حاکم میان آرمان شناسی عرفانی و گنوسی شمس و آنچه که مآثور ادیان توحیدی، خاصه اسلام و شریعت اسلامی باشد بیش از پیش هویدا خواهد شد. به بیان دیگر اگر عده ای بکوشند از شمس و شمایل فکری وی تصویری ارائه نمایند منطبق بر یک به اصطلاح «عارفِ مسلمان» سخت ره به خطا برده اند. اگر به مضامین گفتارهای شمس دقت شود سه نکته تا حدّ بداهت آشکار پیش روی ما خواهد آمد: نخست اینکه شمس اندیشگری است که برای انسان مقامی جز بندگی و تعبد خدایگان قائل است. دو دیگر آنکه وحی برای او نه در قالب یگانه ی کلام الله بلکه در بساخت های چندگانه ای جلوه گر می شود که تناسب احوال و مواجید یکایک آدمیان را اقتضاء می کند و در نهایت توسّل و تشبّث به ظواهر شرعی اسلام کوچک ترین ارزش و محلّ اعرابی در تفکر شمس ندارد. پرسش بنیادین در این مقال این است که اگر آرمان شناسی شمس را تداومی از جهان نگری عتیق گنوسی بدانیم که در ادامه ی مقاله ی پیش رو در شماره ی آینده ابعاد وسیعی از آن را مورد مُدافّه قرار خواهیم داد، آنگاه چگونه می توان شمس را مسلمان و ذیل سنت اسلامی تعریف نمود؟ این گرفتاری که با نادیده انگاشتن بنیادهای نظروارانه ی جهان نگری و خرد شناسی رخ می دهد به فطرت ثانوی پژوهشگران حوزه ی حکمت و عرفان مصطلح در جامعه ی کنونی ایران تبدیل شده است. جهان نگری شمس پنج شالوده دارد که هر یک از آنها در سیری اختصاصی با هرگونه ای از شریعتمداری توحیدی به معنای عام و شریعتمداری اسلامی به نحو خاص قرار می گیرد:

۱. دوگانگی مطلق میان تن و روان: تن زاده ی جهانِ ظلمانیِ مخلوقِ خدای شرّ و روح زاده ی خدای نور است.

۲. روح از طریق تجرید و تجرّد نفس به اصل خود راجع می شود.

۳. طریقت این رهایش روحانی امری است کاملاً منفرد و نمی توان و نباید آن را به مقولاتی از قبیل مذهب و امت پیوند زد.

۴. وحی عبارت است از حال و موقف الهام و توارد که برای هر یک از آدمیان در مسیر تشرّف و تجرّد حادث می شود.

۵. در این مسیر حاجت به راهنما هست ولی از فقهاء و علمای شرع کاری ساخته نیست.

دگر بار می توان این پرسش را مطرح کرد: چرا می باید این چنین آرمان شناسی را «عرفان اسلامی» نامید؟

۱۳۹۵/۷/۱۹

پی نوشت ها:

۱- شمس تبریزی، ش ۵۶.

۲- افلاکی ۴ / ۲، سپهسالار، ۱۸۲.

۳- افلاکی ۴ / ۵۲.

۴- افلاکی ۴ / ۴۱.

اسناد نقشه های انگلیسی برای ترویج تصوف در ایران

« یک صوفی ذهبی مستبصر »

مستر همفر انگلیسی در کتاب خاطرات خود، در بخش «توسعه ی نقاط ضعف مسلمانان شماره ۳ و ۴، چنین نقشه ای را علیه مسلمانان طرح می کند:

«ممکن است با توسعه دادن حلقه های تصوّف و صوفیگری، و ترویج کتاب هایی که در آنها روح کناره گیری از دنیا را زنده می کند، مانند کتاب «احیاء العلوم غزالی» و «دیوان مثنوی» (مولوی) و «کتاب های ابن عربی»، مسلمانان را در حالت «عقب افتادگی فرهنگی و اقتصادی» نگاه داشت!»^(۱)

(اکنون دقت کنید: مستر همفر انگلیسی در ۱۷۱۰ میلادی مأمور جاسوسی در بلاد اسلامی شده بود.

سپس همین طرح و نقشه ای را که خواندید، دقیقاً انگلیسی دیگری به نام «رینولد آلین (آلن) نیکلسن (نیکولسون)» Nicholson Allen Reynold (۱۸۶۸-۱۹۴۵م) دنبال کرده و با موفقیت، علیه ما مسلمانان (که همیشه در خواب بوده ایم) عملی می سازد!!)

نیکلسون جاسوس انگلیسی دیگر، در ۱۹۰۷ م تذکرة الاولیاء عطار؛ در ۱۹۱۴ م اللّمع فی التّصوّف ابو نصر سراج (در شرح احوال و توجیه اقوال بزرگان صوفیه) را به چاپ رسانده و منتشر کرد. و در همین سال (۱۹۱۴م) کتابی خود تألیف کرد به نام «تصوف در اسلام!!». در ۱۹۲۱م کتابی دیگر می نویسد با نام «تبتّعاتی (جستجو) در تصوف اسلامی!!» (و همه ی اینها را به اسلام و اسلامی چسبانده تا برای عوام جا بیفتد که تصوف از اسلام است و اسلامی است!!)؛ در ۱۹۳۶م نیز ترجمانُ الاشواق محیی الدین = ابن عربی را چاپ و منتشر ساخته است.

و بالاخره، در ۱۹۴۰م چاپ نهایی خود از کتاب سرایا چرند مثنوی مولوی را به بازار عرضه نموده است!!

البته این را فراموش نکنیم که: نخستین کتاب چاپ شده ی نیکلسون انگلیسی، «مُنتخب اشعار شمس تبریزی» (همان دیوانه ی بیابانگرد معروف!) بوده است!!

او مثنوی مولوی (یا به قول عوام: مولانا!!) را نیز علاوه بر ترجمه و تصحیح، شرح هم کرده و آن را «شرح مثنوی» نامیده است!! (خودش چه چرندی بود، که شرحش چقدر چرندتر باشد؟!).

ناگفته نباد که نیکلسون اول کسی از انگلیسی ها نبوده که نقشه های شوم مستر همفر را اجرا می کرده است؛ بلکه پیش از او نیز برخی از انگلیسی ها دست به چنین کارهایی کما بیش زده اند؛ از آن جمله، باید به ادوارد براون (م ۱۹۲۶م) اشاره بنماییم، که نیکلسون همکار او بود. براون نیز تذکرة الاولیاء عطار (در شرح حال درویش) و نیز کتاب نقطه الکاف! حاجی میرزا جانی، از مبلغان معروف بایه (در شرح حال سید علی باب و تبلیغ مذهب او) را به چاپ و انتشار رسانده است.

ای مسلمان خواب!! آیا وقتش نشده که بیدار شوی!!

آیا شرم نمی کنی که محی الدین و حلاج و مولوی و عطار و غزالی و شمس تبریزی و نظایر ایشان را به عنوان بزرگان ایران یاد می کنی؟! حال آنکه خبر نداری این سخن من و تو از دهان ناپاک انگلیس برآمده و خود نمی دانیم که چه می گوئیم?!!

من یک صوفی و درویش ذهبی بودم؛ مدتی هم نزد صالح علیشاه تائب - که از تصوف توبه کرد، شاگردی می کردم... او سبب شد که من نیز هدایت بشوم و به من وصیت فرمود که کتاب او (کوی صوفیان) را که در افشاگری علیه مفسد این شجره ی خبیثه و پلید است، تکمیل نمایم.

آری! من! که چهل سال ارزشمند از عمر و جوانی و نشاط جسمانی خود را در پای این شجره ی ملعونه هدر دادم!! اگر بیم خطر برای خانواده ام نبود، نام خود را فاش می کردم! و اکنون به حکم یک مسلمان و شیعه ی دوازده امامی، بر من واجب شرعی و وظیفه ی انسانی است که ملت ایران اسلامی را از خطر این گرگان در کمین آگاه سازم و تبری بر بن آنها بزنم که ریشه شان بخشکد و دیگر جوانه ای بر نیارند!!!!

یا علی مولا از تو مدد خواهم که سعدی شیخ سخن گوید: سر گرگ باید هم اول برید! نه چون گوسفندان مردم

درید! (۲)

پی نوشت ها:

- ۱- خاطرات مسترهمفر، ترجمه: علی کاظمی، کانون نشر اندیشه های اسلامی - قم، ۱۳۷۰ شمسی / ۱۰۲؛ که باکمال تأسف، برخی ناشران یا مترجمان جدید، این بخش را سانسور و حذف کرده و یا در پاورقی، آن را بنحوی که خوشایند صوفی ها باشد، توجیه و تأویل کرده اند!!
- ۲- خاطرات مسترهمفر / ۵۹ - ۶۶.

فصل دوم: اخلاق و معارف

علامه ی فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)

حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

اشاره:

علامه ی فقیه حضرت آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی در این اثر گرانسنگ به تبیین، شرح صدر، انابه، فرقان و انواع تشریف می پردازند، نورالصادق دقت در مطالب اخلاقی این عارف واقعی را به خوانندگان عزیز توصیه می کند و به طور کلی آنانکه در راه تهذیب نفس و سلوک راهی جز قرآن و عترت را بر نمی تابند و از ابن عربی ها و مولوی ها و بالاتر از این ها و پایین تر از این ها بیزارند چونان علامه ی صافی(ره) کلامشان راه گشاست و از نور کلام اهل بیت علیهم السلام روشنایی می گیرد و روشنگری می کند.

**سلسله درس های اخلاق و معارف (۱۳)**

« علامه ی فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی(ره) »

((فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ))^(۱)

شرح صدر

یکی از موهبت های پروردگار به عباد صالح، شرح صدر است. در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که آن حضرت در پاسخ این پرسش که: شرح صدر چیست؟ فرمودند: ((نُورٌ يَقْدِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ فَيَشْرَحُ صَدْرَهُ وَيَنْفَسِحُ))^(۲)؛ شرح صدر نوری است که خداوند در قلب مؤمن داخل می کند و به واسطه ی آن سینه ی او باز می شود و ظرفیت آن جهت پذیرش علم و حکمت زیاد می گردد.

در مقابل، کفار و اهل معصیت صدر ضیق دارند و این تنگی سینه ی آنان پاداش و کیفر اعمال بر آنان است. صدر ضیق باعث طغیان آنان می شود، و خداوند آنان را در این حال به خودشان وا می گذارد و گرفتار اضلال و خذلان خواهند شد، سپس مواهب الهی از آنان منقطع خواهد گردید و حرکت در مسیر حق برای آنان غیر ممکن می گردد.

نشانه‌ی ایمان

در حدیثی آمده است: ((قَالُوا هَلْ لِدَٰلِكَ أَمَارَةٌ يُعْرَفُ بِهَا))؛ پرسیده شد: آیا نشانه‌ی ای هست که مؤمنین و تائبین به واسطه‌ی آن شناخته شوند؟ فرمودند:

((قَالَ: الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ، وَ
الِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوِلِهِ))^(۳)

توبه درجه‌ی ای از ایمان است که به معنی پشیمانی از معصیت است اما انابه درجه‌ی ای بالاتر است. توبه رجوع از مخالفت است و انابه وفای به عهد و اطاعت خدا پس از توبه است. به عبارت دیگر توبه رجوع عهدی است و انابه رجوع وفایی است. شخص تائب ممکن است پس از توبه عهدشکنی کند ولی شخص منیب دیگر نقض عهد نخواهد کرد. انسان‌های مؤمن و صالح هیچ توجهی به دنیا ندارند و تنها توجه‌شان به آخرت است و پیش از آنکه مرگشان فرا رسد آماده‌ی ترک دنیا و ورود به عالم آخرتند؛ به این معنی که تمام مقدمات سفرشان را فراهم ساخته‌اند.

سرپرستی خدا بر مؤمنان

عباد صالح با انجام اعمال نیک به خانه‌ی ای امن و بدون غم وارد خواهد شد:

((لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ))^(۴)

خداوند سرپرست و ولی مؤمنین خواهد بود و قیومیت آنها را به عهده خواهد گرفت و به واسطه‌ی امام زمان علیه السلام از آنها دستگیری خواهد نمود و عهده دار مصالح آنان خواهد گردید. چنین اشخاصی از ضلالت محفوظ خواهند بود و هیچ خطری آنان را تهدید نخواهد کرد.

البته رسیدن به مقام عباد صالح نیز به واسطه‌ی امام زمان صورت خواهد گرفت، و امام زمان به واسطه‌ی رأفت و بزرگواری بی اندازه‌ی ای که دارند از تمام کسانی که از او یاری بخواهند دستگیری خواهد کرد. آن حضرت پاسخ سلام هر کس را خواهد داد و چنانچه کسی به آن حضرت دعا کند متقابلاً به او دعا خواهند نمود و پیداست که دعای آن حضرت نیز مستجاب خواهد شد.

شهود نوعی از فرقان

یکی دیگر از ثمرات تقوا آن است که انسان به مرحله ی «شهود» می رسد؛ شهود به معنی آن است که انسان چیزهایی ببیند که دیگران قادر به دیدن آن نباشند، شهود یکی از شاخه های فرقان است، شخصی که به این مرحله رسیده باشد قدرت تشخیص حق از باطل و هدایت از ضلالت را خواهد یافت.

فرقان موهبتی است که بلافاصله پس از آنکه انسان حالت یقظه پیدا کرد و متوجه شد که راهی را که می رود اشتباه است و متوجه شد که باید وضعش را تغییر دهد و در مسیر خدا قرار گیرد به انسان داده می شود.

از جمله ابعاد فرقان، برخورد شخصی متقی با انسان های خوب و هدایت یافته است. این قبیل برخوردها باعث می شود که انسان با راهنمایی و هدایت آن اشخاص در مسیر صحیح و صراط مستقیم حق قرار گیرد و رفته رفته تکامل یابد. این برخوردها ممکن است با اشخاص عادی باشد و ممکن است با اولیاء الله باشد. باب تشرّف به اولیاء الله از همین مقوله است. تشرّف به حضور حجّت وقت نیز از همین باب است.

انواع تشرّف

تشرّف دو نوع است:

[۱]: تشرّف عِنَائِي [به فتح عین]

[۲]: تشرّف عِنَائِي [به کسر عین]

تشرّف عِنَائِي به این معنی است که شخص به حضور ولیّ خدا شرفیاب شود ولی از این ملاقات و حضور رنج ببرد و از آنان استفاده نکند. حضور دشمنان و اعدای الهی به محضر اولیاء الله از همین قسم است.

تشرّف عِنَائِي قرین لطف و رحمت و عنایت است. این نوع تشرّف ممکن است در خواب یا به صورت مکاشفه - حالتی بین خواب و بیداری - و یا به صورت واقعی (تشرّف شهودی) صورت پذیرد. بسیاری از تشرّف هایی که در کتاب ها نقل شده از نوع تشرّف کشفی است. بهترین نوع تشرّف، تشرّف شهودی است و اگر حتی برای یک لحظه چنین تشرّفی برای انسان حاصل شود بهره و ارزش فراوانی خواهد داشت. آن یک لحظه ممکن است به اندازه ی صد سال برای تکامل انسان ارزش داشته باشد.

خداوند انشاء الله تشرّف عِنَائِي شهودی را نصیب همه ی ما بفرماید.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- انعام: ۱۲۵؛ پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید، دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید.
- ۲- بحارالانوار ۶۵ / ۲۳۶.
- ۳- أمالی طوسی / ۵۳۱، شرح نهج البلاغة ۶ / ۲۳۱، بحارالانوار ۶۵ / ۲۳۶.
- ۴- انعام: ۱۲۷؛ برای آنان، نزد پروردگارشان سرای عافیت است، و به [پاداش] آنچه انجام می‌دادند، او یارشان خواهد بود.

اشاره:

استاد پر تلاش حوزه ی علمیه ی قم و نویسنده ی فاضل این اثر گرانسنگ به شرح و توضیح این بخش از اعتقادات علامه مجلسی رحمة الله علیه که فرمود: «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکمت ها و معارف و احکام و آثارش و آیات قرآنی و معجزات ربانی را که بر او نازل شده بود به اهل بیت خود سپرد.»

و نیز به شرح و تبیین حدیث شریف ثقلین می پردازد و نتیجه می گیرد که حدیث ثقلین نص در خلافت و امامت امیرالمؤمنین و اولاد معصوم آن حضرت است و نص صریح در این است که متابعت آنها لازم و آنها از حق و قرآن جدا نمی گردند چنانکه حق و قرآن هم از آنها جدا نمی شود و تمسک به آنها عین هدایت و تخلف از آنها عین ضلالت و گمراهی است.

شرح رساله اعتقادات علامه ی مجلسی قدس سره

« حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی »

قرآن و عترت، جانشینان پیغمبر

((و أٰتَهٗ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ أُودِعَ حِكْمَهُ وَ مَعَارِفَهُ وَ أَحْكَامَهُ وَ آثَارَهُ وَ مَا نَزَلَ عَلَيْهِ مِنَ الْآيَاتِ الْقُرْآنِيَّةِ وَ الْمَعْجَزَاتِ الرَّبَّانِيَّةِ، أَهْلَ بَيْتِهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ بِالنِّصِّ الْمَتَوَاتِرِ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللهِ، وَ عَتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي. لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.))

و (نیز بدانید که) حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکمت ها و معارف و احکام (الهی) و آثارش و آیات قرآنی و معجزات ربّانی را که بر او نازل شده بود، به اهل بیت خود - که صلوات و درود خدا بر آنها باد - سپرد، و در این باره، طبق حدیث

متواتر تقلین (یعنی حدیثی که مشهور و قطعی است و کسی آن را انکار نکرده) فرمود: به درستی که من در میان شما (پس از خود) دو چیز گرانبها (و دو امانت بسیار با ارزش و سنگین) بجا می‌گذارم: کتاب خداوند و عترت و اهل بیت. این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند (یعنی بر خلاف یکدیگر سخن نمی‌گویند) تا اینکه در کنار حوض کوثر پیش من آیند (و با من ملاقات کنند. پس همان طور که پیروی از قرآن واجب و ضروری است، اطاعت و پیروی از اهل بیت علیهم السلام هم لازم و ضروری است).

فائده:

درباره این حدیث و سند و دلالت و مفاد آن به این مدارک رجوع شود:

- ۱- حق الیقین علامه ی مجلسی (ره) / ۲۸۲.
- ۲- مرآة العقول / ۳ / ۲۳۱-۲۳۶.
- ۳- بحار الانوار / ۲۳ / ۱۰۶-۱۶۲ باب فضائل اهل بیت علیهم السلام و النص علیهم جملةً من خبر التقلین.
- ۴- فضائل الخمسة من الصحاح الستة / ۲ / ۵۲-۶۳.
- ۵- المراجعات / ۱۹، المراجعة / ۸.
- ۶- تشیید المراجعات و تفنید مکابرات / ۱ / ۹۲-۱۱۲، المراجعة / ۸.
- ۷- مصباح الهدایة، سید علی موسوی بهبهانی / ۸۱-۹۰.
- ۸- الأربعون حدیثاً فی اثبات امامة امیر المؤمنین علیه السلام، الشیخ سلیمان بن عبدالله الماحوزی البحرانی / ۶۷-۷۱.

۹- الأربعين في إمامة أمير المؤمنين عليه السلام، محمد طاهر بن محمد حسين القمي / ۳۶۲ - ۳۶۷.

۱۰- غاية المرام / ۲۱۱ - ۲۳۴ .

۱۱- شبهای پیشاور/ ۲۲۴ - ۲۲۵ و ۴۹۲ .

۱۲- تحفة الشاهین در مناقب مولا امیرالمؤمنین علیه السلام / ۶۳- ۷۴ .

پس از مراجعه به اسناد و مدارک این حدیث و تأمل در متن و معنای آن، ظاهر می شود که حدیث ثقلین از محکم ترین ادله ی امامت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد.

بلکه - بر فرض محال - اگر برای شیعه غیر از حدیث ثقلین، دلیل دیگری بر خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نبود، این حدیث برای اثبات حقانیت آنها و ابطال مذهب عامّه کافی بود.^(۱)

علامه مجلسی قدس سره در «حق الیقین» می نویسد:

هرگاه در هنگام رحلت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرماید که: «من می روم و به عوض خود دو چیز در میان شما می گذارم» پس دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بگیرد و فرماید که: «این با قرآن است و از یکدیگر جدا نمی شوند» صریح است در آنکه لفظ و معنی قرآن با اوست و مفسر قرآن اوست و قرآن شهادت بر حقیقت او می دهد و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست. و بعد از آن بر سبیل تأکید فرماید که: «در قیامت از ایشان سؤال خواهم کرد که چگونه رعایت ایشان کرده اید.»

هر عاقل که در این حدیث تأمل نماید و تعصّب نورزد، می داند که این نصّ صریح است بر خلافت، قطع نظر از آنکه

اعلمیّت ثابت می شود و آن کافی است از برای اولویّت به امامت.^(۲)

در جای دیگر نوشته است: احادیث ثقلین و مثل آنها که دلالت می کند بر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر به متابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که: «اینها از یکدیگر جدا نمی شوند تا روز قیامت.» و مخالفان، خلفای ایشان منقرض شده اند و به خلافت احدی از اهل بیت قائل نیستند.

و ائمه ی اسماعیلیّه اگر باشند، فاسق ملحدی چندند که در ظاهر تابع سلاطین اند و به فسق و فجور و انواع معاصی معروف اند، و هیچ عاقلی تجویز امامت ایشان نمی کند.

و زیدیه نیز در اصول دین خود متمسک به حجّتی نیستند و به اعتقاد ایشان، هر فاطمی نسبی که خروج به سیف کند امام است... (۳).

نیز در بحارالانوار می نویسد:

المراد بعدم افتراقهما أنّ لفظ القرآن كما نزل و تفسیره و تأویله عندهم، و هم یشهدون بصحّة القرآن و القرآن یشهد بحقیّتهم و إمامتهم، و لا یؤمن بأحدهما إلّا من آمن بالآخر؛^(۴)

مراد از جدا نشدن قرآن و عترت این است که: لفظ قرآن همان طور که نازل شده و تفسیر و تأویلش، نزد ائمه علیهم السلام است، و آنها به صحّت قرآن گواهی می دهند و قرآن هم به حقیّت و امامت آنها گواهی می دهد، و به یکی از آن دو ایمان ندارد مگر کسی که به دیگری هم ایمان داشته باشد. (پس هر کس به اهل بیت علیهم السلام ایمان نیاورده باشد، به قرآن هم ایمان ندارد).

در کتاب شریف «مرآة العقول» ایشان آمده است: جدا نشدن قرآن و عترت از هم، چند معنی دارد:

۱. منظور استمرار و همیشه بودن عترت است تا روز قیامت به گونه ای که هیچ زمانی نخواهد آمد که قرآن در آن زمان باشد ولی عترت نباشد. عکس این هم درست است؛ یعنی هیچ زمانی نخواهد آمد که عترت باشد ولی قرآن نباشد.

۲. منظور استمرار ارشاد و هدایت و راهنمایی عترت است به گونه ای که مایه نگهداری از ضلالت و گمراهی باشد.
 ۳. مقصود موافقت و هماهنگی و سازگاری و اختلاف نداشتن قرآن و عترت است و اینکه هیچ یک بر خلاف دیگری حکم و نظریه ای نمی دهد و آنها به تمام کتاب علم دارند و در هیچ چیز با آن مخالفت نمی نمایند. این معنا، عصمت عترت را در بر دارد.

۴. همه ی کتاب به ترتیب نزول، هم لفظ و هم معنایش، نزد آنها است و آنها عالم به ظاهر و باطن قرآند؛ بلکه آنها قرآن حقیقی اند؛ زیرا الفاظ و معانی و اسرار قرآن در ارواح آنها نقش بسته و آنها متّصف و متخلّق به صفات نیک و اخلاق نیکو که در قرآن بیان شده، می باشند. همین نکته، رمز صدور این روایت است که: «اخلاق پیامبر، تجسّم قرآن بود» و این روایت که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من قرآن ناطق می باشم»...^(۵)

۵. منظور جدا نشدن آن دو در لزوم ایمان به هر دو است و اینکه ایمان به یکی از آن دو بدون ایمان به دیگری نفعی نمی دهد، و معرفت یکی از آن دو جز با معرفت دیگری حاصل نمی شود.

۶. کتاب، شاهد و گواه بودن عترت است و بر امامت آنها دلالت دارد، و آنها هم مفسر کتاب و شاهد و گواه راستی و استواری مضامین آن و نیازمند آن می باشند. پس هر یک از قرآن و عترت به دیگری نیاز دارند و مردم هم به هر دو با هم نیاز دارند. از همین رو است که خداوند قرآن را مجمل و سربسته نازل کرده و اهل بیت و عترت را مفسر و شارح آن قرار داده است....^(۶)

خلاصه اینکه: حدیث ثقلین نصّ در خلافت و امامت امیرالمؤمنین و اولاد معصوم آن حضرت است و نصّ صریح در این است که: متابعت آنها لازم است و آنها از حق و قرآن جدا نمی گردند چنانکه حق و قرآن هم از آنها جدا نمی شوند، و تمسّک به آنها عین هدایت، و تخلف از آنها عین ضلالت و گمراهی است.

واضح است که اگر پادشاهی به مردم خود بگوید که: «من از میان شما می روم و به جای خود، فلان شخص و فلانی را می گذارم که آن دو بجای من در میان شما باشند و جانشین من باشند» هیچ کس در خلافت و وصایت آن دو شک نمی کند. همین کلام را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تمام امت خود در جاهای گوناگون و نزدیک وفات خود فرموده است.

بنابراین، تفسیر و تأویل و توجیه این خبر متواتر به ترغیب امت به محبت اهل بیت علیهم السلام نه خلافت و امامت آنها، جز از روی تعصب و لجاجت و ... چیز دیگری نیست؛ زیرا در این احادیث بیان شده که تمسک و توسل به آنها مایه ی هدایت و تخلف از آنها باعث ضلالت و هلاکت است و ایشان از قرآن جدا نمی شوند و قرآن هم از آنها جدا نمی شود، و روشن است که این مطالب با وجوب متابعت و لزوم اقتدا سازگار است و با صرف ترغیب به محبت نمی سازد.

نیز اگر مقصود آن حضرت، ترغیب و تحریص به محبت باشد، باید به همین معنا هم درباره ی قرآن ملتزم شد که مراد ترغیب و تحریص به محبت و تعظیم و تجلیل قرآن است، نه وجوب تمسک به قرآن و حجیت آن، چون محتوا و مضمون حدیث تقلین یک مضمون و معنی است، و این محتوا و مضمون واحد به هر دو به طور یکسان و به صورت اسم و ضمیر مثنی، اسناد داده شده است. و بسیار واضح است که این معنا در مورد قرآن اشتباه و نادرست می باشد به حدی که مخالفان هم آن را قبول ندارند و آن را به معنی وجوب تمسک به قرآن و حجیت آن می دانند.

علاوه بر آن، اراده ی وجوب تمسک - از این حدیث شریف - نسبت به قرآن، و ترغیب و تحریص به محبت نسبت به اهل بیت علیهم السلام هم صحیح نیست؛ زیرا استعمال لفظ واحد در اکثر از معنی واحد است و آن به اقرار مخالفان، باطل است.^(۷)

باری، اگر بنا باشد کلامی چنین صریح و واضح و روشن، این چنین تأویل و توجیه نادرستی بپذیرد، دیگر کلام صریحی وجود نخواهد داشت و از هیچ کلامی نباید قطع پیدا کرد؛ چون در مورد هر کلامی ممکن است گفته شود: شاید مراد متکلم در این کلام فلان معنا باشد. پوشیده نیست که اینگونه مخالفت با این کلام صریح و واضح، و ابداع احتمالی بعید و توجیهی رکیک، جز تعصب، لجاجت و خروج از عقل و دین و انصاف نیست.

حاصل کلام این است که از این حدیث شریف فهمیده می شود که: قرآن و اهل بیت علیهم السلام از هم تخلف نمی کنند؛ پس هر طرف که قرآن می رود، اهل بیت هم می روند و هر طرف که اهل بیت می روند، قرآن هم می رود و به اندازه ی خردلی تخلف از هیچ جانب نیست.

شاید به ذهن کسی چنین برسد که: به مقتضای حدیث ثقلین، همان طور که تمسک به عترت صحیح است، هم چنین تمسک به کتاب خدا هم صحیح است؛ زیرا کتاب خدا هم مانند عترت، حجت و خلیفه در میان امت قرار داده شده، و به همین جهت بود که گفته شد: کتاب خدا ما را بس است.

این برداشت از حدیث، از عدم آشنایی تفصیلی با قرآن و سبک و شیوه بیان آن ناشی می شود. با مراجعه به قرآن به روشنی فهمیده می شود که قرآن کتابی است کلی و مجمل و بیشتر به کلیات دین پرداخته و از تفصیل و شرح و بیان جزئیات خودداری کرده است. از همین رو است که خداوند در زمان پیامبرش، توضیح و تبیین آن را بر دوش او گذاشت چنان که فرمود:

((وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ))^(۸)

«و این قرآن را به سوی تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه به

سوی ایشان نازل شده است، توضیح دهی.»

بنابراین، با تمسک به قرآن به تنهایی، هرگز از گمراهی و ضلالت در امان نمی مانیم و نیز روشن می شود که شعار «کتاب خدا ما را بس است» خلاف خود قرآن است.

از آنجا که نیاز بشر به معارف آن، همیشگی، و قرآن هم آخرین کتاب آسمانی و اسلام هم کامل ترین و آخرین دین الهی است، خداوند برای رفع این نیاز چاره سازی و علاجی کرده و جانشینانی برای پیامبرش قرار داده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم از جانب خداوند این منصب تشریح و تبیین قرآن و دین را به عهده آنها گذاشته و علم خود را به آنها سپرده و در احادیث فراوانی و از جمله همین حدیث ثقلین این مطلب را فرموده و آنها را معرفی کرده است. بنابراین، با توجه به اینکه علم کتاب و قرآن نزد آنهاست و به این جهت در حدیث آن دو را مصاحب و قرین هم قرار داده و فرموده: «از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند» قرآن به تنهایی حجت و خلیفه در میان امت نیست، بلکه لازم و ضروری است برای آن مفسر و مبینی باشد که آن را تفسیر و تبیین نماید، و مفسر و مبین آن جز عترت علیهم السلام نیستند، چنانکه خود حدیث ثقلین بر این مطلب دلالت دارد.^(۹)

امام سجاد علیه السلام در ضمن دعایی از صحیفه در این باره فرموده اند:

بار خدایا، قرآن را بر پیغمبرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
به طور مجمل فرستادی، و علم عجایب آن را به طور کامل به او
الهام نمودی، و ما را وارثان تفسیر و علم تفصیلی آن قرار دادی،
و بر کسانی که جاهل به علم کتاب اند برتری بخشیدی...! (۱۰)

باری، این حدیث متواتر میان خاصه و عامه، بر چند امر دلالت دارد:

۱. عترت علیهم السلام افضل مردم و بهترین آنها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند.
 ۲. همه مردم به عترت علیهم السلام نیاز دارند؛ ولی ایشان از مردم بی نیازند.
 ۳. عصمت عترت علیهم السلام.
 ۴. علم ایشان به تمام کتاب.
 ۵. خلافت و جانشینی عترت علیهم السلام از خدا و رسول.
 ۶. منحصر بودن امامت به آنها.
 ۷. هدایت یافتن با تمسک به عترت علیهم السلام.
 ۸. خالی نبودن زمین از عترت تا روز قیامت. (۱۱)
- و قد ظهر من الأخبار المستفیضة أن علم القرآن عندهم صلوات الله عليهم و هذا الخبر المتواتر أيضاً يدلّ عليه.
(علامه ی مجلسی قدس سره در مقام بیان اینکه علم دین را از امامان علیه السلام بگیرد، می فرماید): و به تحقیق
از احادیث مستفیض^(۱۲) (و مشهور) ظاهر شده که علم و دانش قرآن (به تمام و کمال) نزد اهل بیت پیغمبر - که صلوات
و درود خدا بر آنها باد - است. (۱۳) و همین حدیث متواتر و قطعی تقلین نیز، بر این مطلب دلالت دارد (و دلیل و گواه
است بر اینکه علم قرآن نزد ایشان است).

عمل به اخبار اهل بیت علیهم السلام تنها راه نجات

ثم إنهم صلوات الله عليهم تركوا بيننا أخبارهم؛ فليس لنا في هذا الزمان إلا التمسك بأخبارهم و التدبر في آثارهم.

(دانستی که خداوند مردم را به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در همه چیز امر فرموده و آن حضرت نیز مردم را به پیروی از قرآن و عترت امر فرموده و نیز دانستی که علم قرآن هم نزد عترت است. حال) حضرات ائمه علیهم السلام (هم بعد از خودشان) احادیث شان را در میان ما بجا گذاشته اند؛ پس در این زمان راهی و چاره ای (برای رسیدن به معارف حق و صحیح) برای ما نیست مگر اینکه به احادیث ایشان چنگ زنیم و در آثار و اخبارشان تفکر و اندیشه کنیم. (یعنی وظیفه ی حتمی و لازم ما در این زمان، تمسک به اخبار اهل بیت علیهم السلام و تدبیر در آثار آنها است.)

فائده: هدایت و نجات فقط در پیروی از اهل بیت علیهم السلام است

عقل بمنزله ی کشتی است که پیمودن دریای تکلیف بدون آن ممکن نیست. پیامبران و امامان هم به منزله ی کشتیبانند. بی شک کشتی بدون کشتیبان کسی را از خطرها و گرداب های دریا نجات نمی دهد. از این جهت است که جمعی از عاقلان مثل افلاطون، ارسطو و فلاسفه ی پیرو ایشان که تنها بر کشتی عقل خود اعتماد کرده و از کشتیبانان که پیامبران و اوصیاء می باشند اعراض کرده اند، در بحر ضلالت و حیرت غرق گشته و مرتکب اشتباه های بزرگی شده اند.^(۱۴) همین اختلافی که در این امت پیدا شد تا آنکه ۷۳ گروه گردیدند،^(۱۵) سببش این بود که دست از دامن اوصیاء و جانشینان پیامبر کشیدند و از این کشتیبانان هدایت دوری نمودند و قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کنار گذاشتند که - به اتفاق شیعه و سنی - در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

((مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ وَمَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَعَلِيٌّ وَلِيَّهُ))؛

«هر کس که من مولا و آقا و سرپرست و صاحب اختیار او

هستم، علی هم مولا و آقا و سرپرست و صاحب اختیار اوست.»

و ((أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ))؛
 «من شهر علم و علی دروازه ی آن است. هر کس علم خواهد
 باید به سراغ دروازه علم رود.»

((أَوْحِيَ إِلَيَّ فِي عَلِيٍّ ثَلَاثٌ أَنَّهُ خِصَالٌ: أَنَّهُ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ
 وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ))؛
 «به من وحی شده که برای علی سه خصلت و مقام ویژه است:
 او سرور مسلمانان و امام پرهیزکاران و رهبر روسفیدان است.»

و ((عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي))؛
 «منزلت و جایگاه علی نسبت به من، مانند منزلت و جایگاه
 هارون نسبت به موسی است جز اینکه پس از من پیغمبری
 نخواهد بود.»

و ((عَلِيٌّ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَ فَارُوقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ
 الْبَاطِلِ وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ هُوَ بَابِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ وَ هُوَ
 خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي))؛

«علی صدیق اکبر و فاروق و فرق گذارنده این امت است که
 بین حق و باطل جدایی می اندازد و پیشوای مؤمنان است و او
 در علم من است که از آن در به علم من می رسند، و او خلیفه
 ی من بعد از من است.»

و ((عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَهُ، لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلِيًّا
الْحَوْضُ))؛

«علی با قرآن است و قرآن با علی. آن دو از همدیگر جدا نمی
شوند تا اینکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و ((عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَ عَلِيٌّ لِسَانِهِ يَدُورُ حَيْثُمَا
دَارَ عَلِيٌّ))؛

«علی با حق است و حق با علی. حق بر زبان او بگردد هر جا او
بگردد (و حق بر زبان او جریان یابد هر جا او برود و حق از زبان
او پخش و منتشر شود هر جا او برود.»

باری، اخبار زیادی بیان گر این واقعیت اند که باید دین را فقط از محمد و آل محمد - صلوات الله و سلامه عليهم
- گرفت و هدایت و نجات منحصر در تبعیت و تسلیم در برابر آنها است و باید علم و صواب را فقط از در خانه ی آنها
تحصیل کرد، که ما چند نمونه از آن اخبار را ذکر می کنیم:

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

((نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ وَ لَا تُؤْتَى
الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ
سَارِقًا))؛^(۱۶)

ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به منزله ی جامه
و پیراهن تن رسول خدا (یعنی نزدیکان و محرمان اسرار و خاصان
آن حضرت) و یاران راستین و خزانه داران و درهای علوم

پیامبریم و هیچ کس به خانه ها جز از درها وارد نمی شود و کسی که از غیر درها وارد خانه ها گردد، دزد نامیده می شود.

۲. هم چنین فرمود:

((یا کمیل، لا تأخذ إلا عنا تکن منّا))؛^(۱۷)

ای کمیل، (دین و علوم و معارف را) تنها از ما فراگیر تا در زمره ی ما و تحت ولایت ما باشی.

۳. نیز فرمود:

((مَنْ أَخَذَ دِينَهُ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ أَزَالَتْهُ الرِّجَالُ، وَمَنْ أَخَذَ دِينَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ زَالَتْ الْجِبَالُ وَ لَمْ يَزُلْ))؛^(۱۸)
هر کس دین خود را از دهان های مردم بگیرد، مردم او را از دین خارج می کنند. و هر کس دین خود را از کتاب و سنت بگیرد، کوه ها زایل می شوند ولی او ثابت قدم و استوار می ماند.

۴. امام سجاد علیه السلام فرمود:

((إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَالْآرَاءِ الْبَاطِلَةِ وَالْمَقَائِيسِ الْفَاسِدَةِ، وَلَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلَّمَ، وَمَنْ اقْتَدَى بِنَا اهْتَدَى))^(۱۹)

«با عقل های ناقص و آرا و قیاس های بشری باطل و بی اساس، به دین خدای تعالی رسیده نمی شود؛ بلکه تنها با تسلیم در برابر وحی و اهل بیت وحی به دست آورده می شود. پس هر کس تسلیم ما شود، از انحراف در دین سالم می ماند و هر کس به ما اقتدا کند، هدایت می یابد.»

۵. امام باقر علیه السلام فرمود:

((مَنْ دَانَ اللَّهَ بِغَيْرِ سَمَاعٍ عَنْ صَادِقٍ أَلْزَمَهُ اللَّهُ الْتِيَةَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.))^(۲۰)

«هر کس بدون شنیدن از حجت صادق و بدون وساطت امام معصومی، خدا را بندگی و اطاعت کند، خداوند تا روز قیامت سرگردانی را ملازم و همراه و گریبانگیر او کند.»

۶. از آن حضرت است:

((كُلُّ شَيْءٍ لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ.))^(۲۱)

«هر چیزی (به عنوان علم درست دین و معارف) که از این بیت نبوت خارج نشده باشد، باطل است.»

۷. هم چنین از آن حضرت روایت شده است:

((شَرْقًا وَ غَرْبًا، فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.))^(۲۲)

در طلب علم درست و راستین دین به مشرق و مغرب بروید (و به هر دری بزنید) که آن را پیدا نخواهید کرد، جز در آنچه از نزد ما اهل بیت صادر شده است.

۸. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است:

((مَنْ طَلَبَ الْهُدَى فِي غَيْرِهِمْ فَقَدْ كَذَّبَنِي.))^(۲۳)

هر کس هدایت را از غیر اهل بیت بطلبد، قطعاً مرا تکذیب کرده است.

۹. نیز از آن حضرت روایت شده است:

((أَمَّا إِنَّهُ شَرٌّ عَلَيْكُمْ أَنْ تَقُولُوا بِشَيْءٍ مَا لَمْ تَسْمَعُوهُ مِنَّا))^(۲۴)
 «مراقب باشید که اعتقاد پیدا کردن به مطلبی و اظهار نظر کردن
 درباره چیزی (به عنوان دین) تا وقتی که آن را از ما نشنیده
 اید، برای شما شرّ و زیان و بد است!»

۱۰. از امام کاظم علیه السلام روایت شده است:

((مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكًا، وَمَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ضَلَّ، مَنْ تَرَكَ كِتَابَ اللَّهِ وَقَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرَ))^(۲۵)
 هر کس به رأی خود داوری و قضاوت کند، هلاک می شود. هر
 کس اهل بیت پیغمبرش را ترک و رها کند، گمراه می شود. هر کس
 کتاب خدا و گفتار رسولش را ترک کند، کافر می گردد.

۱۱. از امام رضا علیه السلام روایت شده است:

((شِيعَتَنَا الْمُسْلِمُونَ لِأَمْرِنَا، الْأَخِذُونَ بِقَوْلِنَا، الْمُخَالَفُونَ لِأَعْدَائِنَا.
 فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَّا))^(۲۶)
 شیعیان ما (چند خصلت دارند): تسلیم امر ما می باشند و سخن
 ما را می پذیرند (و عمل می کنند) و مخالف دشمنان ما هستند.
 پس هر کس چنین نباشد از ما نیست.

۱۲. امام باقر علیه السلام فرمود:

((إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَدَعْ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي
 كِتَابِهِ وَبَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ...))^(۲۷)
 خداوند تبارک و تعالی هیچ چیزی را که امت به آن احتیاج دارند،
 وانگذاشته مگر اینکه آن را در کتاب نازل و برای پیغمبرش
 بیان کرده است.^(۲۸)

۱۳. امام باقر علیه السلام فرمود:

((لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَ لَأَ صَوَابٌ وَ لَأَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقْضِي بِقَضَاءِ حَقٍّ إِلَّا مَا خَرَجَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ))؛^(۲۹)
 نزد احدی از مردم، مطلب حق و درستی نیست و هیچ یک از مردم قضاوت و حکمی به حق نمی کنند، جز به واسطه آنچه از ما اهل بیت صادر شده است.

۱۴. امام صادق علیه السلام فرمودند:

((مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرِّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ كَمَا أَدْخَلُوهُ فِيهِ وَ مَنْ دَخَلَ فِيهِ بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ زَالَتْ الرِّجَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ))؛^(۳۰)

هر کس در پی شهرت مردم به این آیین درآید، همان مردم او را چنانکه به سوی دین کشانده اند، از آن بیرون خواهند برد، ولی هر کس بر اساس قرآن و گفتار معصومین علیهم السلام به این آیین درآید از کوه ها استوارتر خواهد بود.

خلاصه سخن این است که: در جمیع اقوال^(۳۱) و اعمال دینی باید تابع و پیرو عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باشیم، چنانکه در حدیثی صحیح، امام باقر علیه السلام فرمودند:

((أَمَّا لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَ لَأَيَّةَ وَلِيِّ اللَّهِ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونُ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ حَقٌّ فِي ثَوَابٍ وَ لَأَ كَانَ مِنَ أَهْلِ الْإِيمَانِ))^(۳۲)

اگر کسی در شب های عمر خود به نماز ایستد و روزهایش را روزه بدارد و تمام اموالش را صدقه دهد و در تمام سال های عمر خود حج بجا آورد، ولی با این اوصاف، به ولایت ولیّ خدا (یعنی امام معصوم و حجت خدا) معرفت نداشته باشد تا در نتیجه ی آن معرفت، از او پیروی کند و تمام اعمالش را با راهنمایی او بجا آورد، چنین کسی را در ثواب الهی بهره ای نیست و از اهل ایمان هم نخواهد بود.

و نباید این نصوص^(۳۳) را نشنیده انگاریم و خود برای خود کشتیبانان غیر معصومی اختیار کنیم، که در طول تاریخ، چه بسیار چنین کشتی و کشتیبانانی، خود در دریای ضلالت غرق گشته و بسیاری از خلق خدا را گمراه و غرق کرده اند.

شکی نیست که رسول خدا و ائمه ی طاهرین علیهم السلام افکار و آرای کهنه فلاسفه و عرفای پیش از اسلام را - که تا زمان ما بجا مانده است - تکرار و بیان نمی فرمودند؛ بلکه حقایق آسمانی زلال و روشنی را که نجات دنیا و آخرت در التزام و عمل به آن است، بیان می کردند.

مسائلی که آن حضرت و اهل بیت طاهرش علیهم السلام آورده اند، منحصر به احکام تکلیفی و وضعی و اجتماعی نمی باشد؛ بلکه آنان درصدد رشد دادن عقل های مردم و رساندن آنها به حیات طیبه ی روحانی به وسیله ایمان به اصول و معارف آسمانی بوده و آنها را به این معارف بلند و ناب و حیاتی دعوت می کرده و تأکید فراوانی نسبت به این امر می نموده اند.

با مراجعه به مدرک و حیاتی، دانسته می شود که عقاید و معارف در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت عصمت و طهارت از فروع عملی به مراتب مهم تر و اهتمام آنها به تبلیغ این امر زیادتر بوده است.^(۳۴)

پی نوشت ها:

- ۱- حقیر رساله ای جداگانه در باب حدیث ثقلین نوشته و اخبار فریقین را با اقرار علمای عامه به دلالت این حدیث بر مدعای امامیه آورده ام. برای آگاهی بیشتر به آنجا رجوع شود.
- ۲- حق الیقین / ۷۴، در اثبات امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ذیل آیه ی نهم.
- ۳- حق الیقین / ۲۸۲، در بیان امامت سایر ائمه علیهم السلام طریق اول، قسم دوم.
- ۴- بحارالانوار / ۲۳ / ۱۲۶.
- ۵- می فرماید: و رابعها: کون جمیع الكتاب عندهم علی ترتیب النزول لفظاً و معنی، و کونهم عالمین بجمیع علم القرآن ظهراً و بطناً بل هم القرآن حقیقة لا نتقاش نفوسهم المقدسة بلفظ القرآن و معانیه و أسراره و اتصافهم بصفات القرآن و اخلاقه، و هذا سرّ ما روی: «أنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان خلقه القرآن» و ما قاله امیرالمؤمنین علیه السلام «أنا کلام الله الناطق» و به یمن الجمیع بین ما ورد: «من کون القرآن أفضل منهم» و «کونهم أفضل من القرآن» بأن یكون المعنی حیثئذ: أنّ جهة کونهم قرآناً، و کونهم عالمین بجمیع علومه، أرجع من سائر جهاتهم و قد حقّقنا ذلك مفصلاً فی کتاب عین الحیاة.
- ۶- مرآة العقول / ۳ / ۲۳۵؛ ایشان می فرماید: و سادسها: کون الكتاب شاهداً علی حقیّتهم علی إمامتهم و کونهم مفسرین للکتاب، شاهدین علی حقیقة مضامینه، و کونهم محتاجین إلی الكتاب، فکلّ منهما محتاج إلی الآخر، و الناس محتاجون إلیهما معاً، فلذا أنزل الله الكتاب مجملاً، و جعل أهل البيت علیهم السلام مفسرین له، حاکمین به، إذ لیس الكتاب ناطقاً ینطق بما فیہ و یحکم بما یتضمّنه، فلا بدّ من ناطق ینطق عن الكتاب و یحکم بما فیہ، و یحمل الناس علی العمل به، و یفسّره لهم، و علی هذا المعنی دلّ أكثر الأخبار.
- ۷- چنین استعمالی، آن هم بدون قرینه، مستهجن است به ویژه آنجا که گوینده در مقام وصیت و سفارش به گروهی تا قیامت باشد.
- ۸- نحل: ۴۴.
- ۹- علاوه بر این، اگر در عبارت حدیث تأمل و دقت شود، معنای مذکور هرگز به ذهن نمی آید؛ زیرا در عبارت حدیث آمده که: «ما إن تمسکتُم بهما... مادامی که به آن دو چنگ زنید و تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید» نه اینکه «ما إن تمسکتُم بأحدهما، مادامی که به یکی از آن دو تمسک کنید هرگز گمراه...»

۱۰- اللهم إنك أنزلت على نبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم مجملًا وألهمته علم عجائبه مكملاً، ورتتنا علمه مفسراً، وفضلتنا على من جهل علمه وقويتنا عليه لترفنا فوق من لم يطق حمله... صحيفه ی سجاده، دعاؤه عند ختم القرآن، شماره ۴۲.

۱۱- علامه سید علی بهبهانی^(ه) در کتاب مصباح الهدایة فی إثبات الولاية / ۸۲، این امور هشت گانه را بیان کرده و توضیح داده اند. به آنجا رجوع شود.

۱۲- خبر مستفیض، خبری است که: راویان آن، که از معصوم روایت می کنند، از چند تن بیشتر باشند، ولی به حد تواتر نرسند. بعضی گفته اند: راویان اصلی (یعنی طبقه ی اول که از معصوم روایت می کنند) باید بیش از سه تن باشند تا خبر به استفاضه و شهرت متصف گردد. ولی ظاهراً منظور مؤلف محترم از مستفیض، معنای لغوی آن است، نه اصطلاحی؛ چرا که احادیثی که بر این مطلب دلالت دارند، متواتر می باشند. علاوه بر آنها، همین حدیث ثقلین به تنهایی بر مطلب مورد نظر دلالت دارد که متواتر می باشد.

۱۳- در بحارالانوار ۲۳ / ۱۸۸-۲۰۵ باب ۱۰ (انهم علیهم السلام أهل علم القرآن و الذین أتوه و المنذرون به و الراسخون فی العلم) پنجاه و پنج حدیث در این باره ذکر کرده که ما به جهت تبرک، دو حدیث را ذکر می کنیم:

ابوبصیر گوید: در مورد فرمایش خداوند عزوجل: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» به حضرت باقر ۷ گفتیم: آیا آنها شما هستید؟ فرمود: چه کسی می تواند باشد و حال آنکه ما راسخان در علم هستیم. (بحارالانوار ۲۳ / ۱۸۹، حدیث ۳). نیز از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که در مورد کلام خداوند: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنها ما هستیم و خداوند ما را قصد کرده است. (بحارالانوار ۲۳ / ۲۰۴، حدیث ۵۱)

هم چنین در بحارالانوار ۸۹ / ۷۸-۱۰۶ بابی با این عنوان: «برای قرآن ظاهری و باطنی است و علم هر چیزی در قرآن می باشد و علم قرآن همه اش نزد ائمه علیهم السلام است و کسی آن را نمی داند مگر به تعلیم آنها» ترتیب داده و پس از هشتاد حدیث آورده است.

۱۴- در رجال نجاشی / ۴۳۳، شماره ۱۱۶۴ از هشام بن حکم نقل کرده که کتابی بر رد ارسطو نوشته است؛ هم چنین در صفحه ی ۲۶۵، شماره ۶۹۱ از علی بن احمد کوفی نقل کرده که کتابی در رد ارسطو نوشته است.

ما مقداری از گمراهی هایشان را در دو کتاب «تنزیة المعبود» و «وجود العالم بعد العدم» ذکر کرده ایم.

۱۵- از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «سَقَّتْرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثِهِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، مِنْهَا فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ هَالِكُونَ، فَالْناجُونَ الَّذِينَ يَتَمَسَّكُونَ بِوَلَايَتِكُمْ وَ يَقْتَسِبُونَ مِنْ عِلْمِكُمْ وَ لَا يَعْمَلُونَ بِرَأْيِهِمْ». (بحارالانوار ۳۶ / ۳۳۶، حدیث ۱۹۸) و

ملاحظه شود؛ بحارالانوار باب افتراق الامة بعد النبي صلی الله علیه و آله و سلم على ثلاث و سبعين فرقه ۲۸ / ۲.

۱۶- نهج البلاغة: خطبه ۱۵۴، بحارالانوار ۲۹ / ۶۰۰، وسائل الشیعة ۲۷ / ۱۳۴.

۱۷- تحف العقول / ۱۷۱، بحارالانوار ۷۴ / ۲۶۹ حدیث ۱

۱۸- روضة الواعظین / ۱ / ۲۲، وسائل الشیعه ۲۷ / ۱۳۲ حدیث ۳۳۴۰۳.

۱۹- کمال الدین / ۱ / ۳۲۴ حدیث ۹، بحارالانوار ۲ / ۳۰۳ حدیث ۴۰. عبارت بحار چنین است: و من اهتدی بنا اهتدی؛ و هر کس به واسطه ما هدایت شود، هدایت حقیقی شده است.

۲۰- بحارالانوار ۳ / ۹۳ حدیث ۲۴، وسائل الشیعة ۲۷ / ۷۵ حدیث ۳۳۲۳۹.

۲۱- اختصاص / ۳۱، بحارالانوار ۲ / ۹۴ حدیث ۳۲.

۲۲- اصول کافی / ۱ / ۳۹۹ حدیث ۳، بحارالانوار ۲ / ۹۲.

۲۳- أمالی صدوق / ۶۵، بحارالانوار ۳۸ / ۹۴ حدیث ۱۰.

۲۴- اصول کافی / ۲ / ۴۰۱ باب الضلال حدیث ۱.

۲۵- اصول کافی / ۱ / ۵۶ باب البدع و الرأی حدیث ۱۰.

۲۶- وسائل الشیعة ۲۷ / ۱۱۷؛ بحارالانوار ۶۵ / ۱۶۷، حدیث ۲۴.

۲۷- اصول کافی / ۱ / ۵۹، حدیث ۲ و جلد ۷ / ۱۷۶، حدیث ۱۱

۲۸- ترجمه: تمام چیزهایی را که امت به آن احتیاج دارند، در کتابش به اجمال نازل کرده و برای پیامبرش به تفصیل بیان کرده است.

۲۹- اصول کافی / ۱ / ۳۹۹، حدیث ۱؛ وسائل الشیعة ۲۷ / ۶۸.

۳۰- الغیبة للنعمانی / ۲۲، بحارالانوار ۲ / ۱۰۵، حدیث ۶۷.

۳۱- در نیایش امام صادق علیه السلام در روز غدیر آمده است: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْهَدُكَ أَنَّا نَدِينُ بِمَا دَانَ بِهِ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنُؤَيِّدُ مَا قَالُوا وَدِينُنَا مَا دَانُوا بِهِ قُلْنَا وَمَا دَانُوا بِهِ دِينًا وَمَا أَنْكَرُوا أَنْكَرْنَا وَمَنْ وَالُوا وَالَيْنَا وَمَنْ عَادُوا عَادَيْنَا وَمَنْ لَعَنُوا لَعْنَا وَمَنْ تَبَرَّأُوا مِنْهُ تَبَرَّأْنَا مِنْهُ وَمَنْ تَرَحَّمُوا عَلَيَّ تَرَحَّمْنَا عَلَيْهِ» (اقبال الاعمال / ۴۷۳)

بار خدایا، تو را شاهد می گیریم که ما به آنچه محمد و آل محمد به آن ایمان آورده و اقرار کرده اند، ایمان و اقرار داریم قول ما قول آنها و دین و عقیده ی ما، عقیده ی آنهاست. آنچه آنها به آن اعتقاد و ایمان اقرار دارند، ما هم اعتقاد و ایمان و اقرار داریم و هر چه را انکار کنند، انکار می کنیم هر که را آنها دوست بدارند، دوست داریم و با هر که آنها دشمنی کنند، دشمنی می کنیم و هر کس را لعنت کنند، ما هم لعنت می کنیم و از هر که بیزاری بجویند، ما هم از او بیزاری می جویم و بر هر کس ترحم کنند و رحمت فرستند، ما هم بر او ترحم می نماییم و رحمت می فرستیم.

۳۲- اصول الکافی ۱۹/ ۲ حدیث ۵، محاسن ۱/ ۲۸۷ حدیث ۴۳۰، تفسیر العیاشی ۱/ ۲۵۹ حدیث ۲۰۲، بحار الانوار ۲۳/ ۲۹۴ حدیث ۳۳ و ۳۳۳/ ۶۵ حدیث ۱۰.

۳۳- به تنزیه المعبود / ۴۳۱ (وجوب الرجوع إلى الأئمة عليهم السلام في الأصول والفروع) رجوع شود. احادیث زیادی از این قبیل در آنجا ذکر شده است.

۳۴- چنانکه در مقدمه کتاب به آن اشاره نمودیم، و تبرکا چند حدیث در اینجا ذکر می کنیم:

عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «أَفْضَلُكُمْ إِيمَانًا أَفْضَلُكُمْ مَعْرِفَةً» (البحار ۳/ ۱۴)

عن اميرالمؤمنين عليه السلام: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ» (نهج البلاغه الخطبة الاولى)

عنهم عليه السلام: «بَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صَلَاةً مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ حَجًّا مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صِدْقَةً مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صِيَامًا مِنْ بَعْضٍ وَ أَفْضَلُكُمْ أَفْضَلُكُمْ مَعْرِفَةً.» (البحار ۳/ ۱۴)

سأل بعض اصحابنا الصادق عليه السلام فقال له: «أَخْبِرْنِي أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: تَوْحِيدُكَ لِرَبِّكَ، قَالَ فَمَا أَكْبَرُ الذُّنُوبِ؟ قَالَ: تَشْبِيهُكَ بِخَالِكَ» (البحار ۳/ ۲۸۷)

عن اميرالمؤمنين عليه السلام: «مَعْرِفَةُ اللَّهِ سَبْحَانَهُ أَعْلَى الْمَعَارِفِ» (غرر الحكم / ۹۸۶۴)

فصل سوم: پاسخ به شبهات

(وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ) آیا مراد قضای تکوینی است؟

حضرت علامه آیت الله سید جعفر سیدان

ای مگس، عرصه ی سیمرخ نه جولانگه توست

عرض خود می بری و زحمت ما می داری



«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»

آیا مراد قضای تکوینی است؟

«حضرت علامه آیت الله سید جعفر سیدان»

ابن عربی و پیروان او بر اساس اعتقاد به اصل ضد عقلانی وحدت وجود می گویند:

عارف باید همه چیز را عین حقیقت ببیند از این جهت عتاب موسی به هارون برای این بود که «چرا مانع شدی که مردم گوساله را پرستند و چرا خدا را منحصر کردی در یک چیز» زیرا موسی می دانست که حکم الهی این است که غیر او را عبادت نکنند کما اینکه قرآن می فرماید: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»^(۱) و خدا به چیزی حکم نمی کند مگر آنکه آن چیز واقع شود و کلمه ی «قضا» در این آیه را به معنای حکم حتمی تکوینی پنداشته است.

نورالصادق، پاسخ این شبهات را از قرینه ی بلند و اندیشه ی شکوفانه ی عالمی روشن ضمیر، آگاه و آزاد اندیش یعنی اندیشمند بزرگ شیعه علامه نامدار حضرت آیت الله سید جعفر سیدان که خریط این فن است تقدیم خوانندگان می نماید.

قضای تکوینی و تشریحی

در باب اراده ی خداوند متعال دو نوع اراده ی تکوینی و اراده ی تشریحی ذکر شده است. بعضی همین تقسیم را در باب قضای الهی بیان کرده اند که البته اختلاف در نوع اصطلاح بکار رفته است، وگرنه همان معنایی که برای اراده ی تکوینی و اراده ی تشریحی بکار رفته است، در اینجا نیز گفته شده است.

قضای تکوینی همان حکم لازم الإِجرا و غیرقابل نقض است، مانند این آیه:

((إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ))^(۳)؛

زمانی که خدا امری را اراده کند به او می گوید: «باش» [و بی

درنگ] آن چیز پدید می آید.

یعنی هنگامی که خدا بخواهد کاری انجام گیرد، قدرتی در قبال او در کار نیست که بخواهد مخالفت کند.

قضای تشریحی در رابطه با دستورات و احکام است که افراد می توانند به آن عمل کنند و یا با عصیان از آن سرباز

زنند.

علامه طباطبائی (رحمه الله) در این زمینه می نویسد:

هو القضاء التشريعي المتعلق بالأحكام و القضايا التشريعية، و يفيد

معنى الفصل و الحكم القاطع المولوى، و هو كما يتعلق بالأمر

يتعلق بالنهى و كما يبرم الأحكام المثبتة يبرم الأحكام المنفية، ولو

كان بلفظ الأمر فقیل: و أمر ربك أن لاتعبدوا إلا إياه، لم يصح

إلا بنوع من التأويل و التجوز؛^(۳)

[قضاء در آیه] قضای تشریحی است که متعلق به احکام و مسائل

تشریحی گردیده و معنای یک طرفی کردن و حکم قاطع مولوی

نمودن را می رساند، و این قضا همانطور که اوامر خدا را شامل

می شود، نواهی را نیز شامل می گردد؛ همانطور که احکام مثبت

(واجبات) را قطعیت می بخشد احکام منفیّه (محرمات) را نیز

قطعی می کند، و اگر با لفظ امر می بود و گفته می شد «و أمر

ربك أن لا تعبدوا إلا إياه» صحیح نبود مگر با نوعی از تأویل

و مجاز.

اهمیت عبادت و پلیدی شرک

مرحوم علامه در ادامه می فرماید:

و الأمر بإخلاص العبادة لله سبحانه أعظم الأوامر الدينية والإخلاص
بالعبادة أوجب الواجبات كما أن معصيته و هو الشرك بالله سبحانه
أكبر الكبائر الموبقة، قال تعالى:

((إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ
يَشَاءُ)) (۴). (۵)

امر به اخلاص عبادت برای خدای سبحان، عظیم ترین دستورات
دینی و اوجب واجبات است، همچنان که نافرمانی او به صورت
شرک به خدای سبحان از بزرگ ترین گناهان نابود کننده است،
خدای تعالی فرموده:

«مسلماً خدا، این را که به او شرک ورزیده شود نمی بخشاید و
غیر از آن را برای هر که بخواهد می بخشاید.»

برگشت همه معاصی به شرک است

سپس ادامه می دهد:

و إليه يعود جميع المعاصي بحسب التحليل إذ لو لا طاعة غير
الله من شياطين الجن والانس و هوى النفس و الجهل لم يقدم
الإنسان على معصية ربه فيما أمره به أو نهاه عنه و الطاعة عبادة
قال تعالى: ((أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ
إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ)) (۶) و قال: ((أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...)) (۷)

حتى أن الكافر المنكر للصانع مشرك بإلقائه زمام تدبير العالم
إلى المادة أو الطبيعة أو الدهر أو غير ذلك و هو مقر بسذاجة
فطرته بالصانع تعالى؛^(۸)

چنانچه یک یک معاصی را تحلیل و تجزیه کنیم خواهیم دید
که برگشت تمامی گناهان به شرک است، زیرا اگر انسان غیر
خدا یعنی شیطان های جنی و انسی و یا هوای نفس و یا جهل
را اطاعت نکند هرگز اقدام به هیچ معصیتی نمی کند، و هیچ امر
و نهی را از خدا نافرمانی نمی کند، پس هر گناهی اطاعت از
غیر خدا است، و اطاعت هم خود یک نوع عبادت است، هم
چنان که در آیات زیر اطاعت شیطان را پرستش وی خوانده و
فرمود: ((أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ)) و نیز فرمود: ((أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...)).
حتی کافری که منکر صانع است نیز مشرک است؛ زیرا با اینکه
فطرت ساده اش حکم می کند بر اینکه برای عالم صانعی است
مع ذلک امر تدبیر عالم را به دست ماده و یا طبیعت و یا دهر
می داند.

ایشان در پایان می نگارد:

و لعظم أمر هذا الحكم قدّمه على سائر ما عدّ من الأحكام
الخطيرة شأنًا كعقوق الوالدين و منع الحقوق المالية و التبذير و
قتل الأولاد و الزنا و قتل النفس المحترمه و أكل مال اليتيم و نقض
العهد و التطفيف في الوزن و اتباع غير العلم و الكبر ثم ختمها
بالنهى ثانيا عن الشرك؛^(۹)

و چون مسئله شرک و اطاعت غیر او، مسئله عظیمی بود آن را بر تمام احکام مهم دیگر مقدم داشت؛ مانند عقوق والدین و ندادن حقوق واجب مالی و اسراف و تبذیر و فرزندکشی و زنا و قتل نفس و خوردن مال یتیم و عهدشکنی و کم فروشی و پیروی کورکورانه و تکبر و ورزیدن. سپس پایان رساند این امور را به نهی دوباره از شرک ورزیدن.

مرحوم علامه در «بحث روائی» به قسمتی از روایت امام رضا علیه السلام که در آن «قضا» در این آیه قضای تشریحی معنا گردیده اشاره می نماید، که کامل آن چنین است:

عن برید بن^(۱۰) عَمیر بن معاویه الشامی قال: دَخَلْتُ عَلِيَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرضا بِمَرَوْ فَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ رُؤِيَ لَنَا عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: «أَنَّهُ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ» ما معناه؟

قال: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ أفعالنا ثُمَّ يُعَذِّبنا عَلَيْها، فَقَدْ قالَ «بالجبر» و مَنْ زَعَمَ: أَنَّ اللَّهَ فَوَّضَ أَمْرَ الخَلْقِ و الرِّزْقَ إِلى حُجْبِهِ عَلَيْهِمُ السَّلام فَقَدْ قالَ «بالتفويض» و القائل بالجبر كافراً، و القائل بالتفويض مشركاً.

فَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا أَمْرُ بَيْنَ أَمْرَيْنِ؟
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلام: وُجُودُ السَّبِيلِ إِلى إِتْيَانِ ما أَمْرُوا بِهِ، و تَرْكُ ما نُهُوا عَنْهُ.

فَقُلْتُ لَهُ: فَهَلْ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَشِيئَةٌ و إِرادَةٌ فِي ذلِكَ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا الطَّاعَاتُ، فإِرَادَةُ اللَّهِ وَ مَشِيئَتُهُ فِيهَا، الْأَمْرُ
بِهَا وَ الرِّضَا لَهَا وَ الْمَعَاوَنَةُ عَلَيْهَا، وَ إِرَادَتُهُ وَ مَشِيئَتُهُ فِي
الْمَعَاصِي: أَلْتَهَى عَنْهَا وَ السَّخَطُ لَهَا وَ الْخِذْلَانُ عَلَيْهَا.

قُلْتُ: فَهَلْ لِلَّهِ فِيهَا الْقَضَاءُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ، مَا مِنْ فِعْلٍ يَفْعَلُهُ الْعِبَادُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ^{۱۱}
إِلَّا وَ لِلَّهِ فِيهِ قَضَاءٌ.

قُلْتُ: مَا مَعْنَى هَذَا الْقَضَاءِ؟

قَالَ: الْحُكْمُ عَلَيْهِمْ بِمَا يَسْتَحِقُّونَهُ مِنَ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ فِي الدُّنْيَا
وَ الْآخِرَةِ؛^(۱۱)

(راوی) می گوید: در مرو وارد مجلس امام رضا علیه السلام
شدم و به محضرشان عرض کردم ای پسر رسول خدا، برای ما
از امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده که [در
باب جبر و تفویض] فرموده اند: «نه جبر است و نه تفویض،
بلکه چیزی است بین این دو» معنای این کلام چیست؟ امام
فرمود: هر کس اینگونه گمان کند که افعال ما فعل خداوند است
و سپس ما را بر آن افعال [که در واقع فعل خداست] عذاب می
کند، قائل به جبر شده.

و هر کس گمان کند که خداوند امر آفرینش و رزق را به حجت
هایش واگذار کرده، قائل به تفویض شده.

قائل به جبر کافر و قائل به تفویض مشرک است.

پس گفتم: ای پسر رسول خدا پس امر بین این دو چیست؟

فرمود: وجود طریقی است برای انجام آنچه که مأمور به آنند و برای ترک آنچه که از آن نهی شده اند.

عرض کردم: آیا برای خداوند در این طریق مشیت و اراده ای هست؟

فرمود: اما طاعات، اراده و خواست خداوند در آنها: امر به آنها و خوشنودی در آنها و یاری رساندن در انجام آنهاست.

و اراده و مشیت او در گناهان: نهی از آنها و ناخرسندی از انجام آنها و نصرت نکردن در انجام آنهاست.

عرض کردم: آیا خداوند را در افعال بندگان حکمی است؟ فرمود: بلی، هیچ خیر و شری از افعال بندگان نیست مگر اینکه در آن خداوند را حکمی است.

عرض کردم: این حکم را چه معنایی است؟

فرمود: قضا و حکم خداوند بر بندگان در مورد اعمالشان همان ثواب ها و عقاب هایی است که در دنیا و آخرت به آنها مستحق گردیده اند.

در این زمینه روایت مناسب دیگری است که توجه به آن سودمند می باشد:

از حضرت علی بن محمد العسکری علیه السلام است که در نامه خود به اهل اهواز در موضوع نفی جبر و تفویض

می فرمایند:

رُوی عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه سأل رجلٌ بعدَ إنصرافِهِ
مِنَ الشَّامِ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنَا عَن خُرُوجِنَا إِلَى الشَّامِ
أَبْقَاءَ وَ قَدَرًا؟

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ يَا شَيْخُ مَا عَلَوْتُمْ تَلَعَةً وَ لَا هَبَطْتُمْ بَطْنَ وَاذِ إِلَّا بِقِضَاءٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ قَدَرٍ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: عِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ عِنَائِي، وَ اللَّهُ مَا أَرَى لِي مِنْ الْأَجْرِ شَيْئاً فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَلَى فَقَدْ عَظَّمَ اللَّهُ لَكُمْ الْأَجْرَ فِي مَسِيرِكُمْ وَ أَنْتُمْ ذَاهِبُونَ وَ عَلِيٌّ مُنْصَرَفُكُمْ وَ أَنْتُمْ مُنْقَلِبُونَ وَ لَمْ تَكُونُوا فِي شَيْءٍ مِنْ حَالَاتِكُمْ مُكْرَهِينَ وَ لَا إِلَيْهِ مُضْطَرِّينَ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: وَ كَيْفَ لَانْكَونُ مُضْطَرِّينَ وَ الْقِضَاءَ وَ الْقَدَرَ سَاقَانَا، وَ عَنْهُمَا كَانَ مَسِيرُنَا؟!!

فَقَالَ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَعَلَّكَ أَرَدْتَ قِضَاءً لَازِماً وَ قَدَرًا حَتَمًا وَ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ وَ سَقَطَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِيدُ وَ الْأَمْرُ مِنَ اللَّهِ وَ النَّهْيُ وَ مَا كَانَتْ تَأْتِي مِنَ اللَّهِ لَائِمَةً لِمُذْنَبٍ وَ لَا مَحْمُودَةً لِمُحْسِنٍ وَ لَا كَانَ الْمُحْسِنُ أَوْلَى بِثَوَابِ الْإِحْسَانِ مِنَ الْمُذْنَبِ، وَ لَا الْمُذْنَبُ أَوْلَى بِعُقُوبَةِ الذَّنْبِ مِنَ الْمُحْسِنِ تِلْكَ مَقَالَةٌ إِخْوَانِ عِبْدَةِ الْأَوْثَانِ وَ جُنُودِ الشَّيْطَانِ وَ خُصَمَاءِ الرَّحْمَنِ وَ شُهَدَاءِ الزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ وَ أَهْلِ الْعَمَى وَ الطُّغْيَانِ هُمْ قَدَرِيَّةٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ وَ مَجُوسِهَا، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ تَخْيِيرًا، وَ كَلَّفَ يَسِيرًا، وَ لَمْ يُعْصَ مَعْلُوبًا، وَ لَمْ يُطْعَ مُكْرَهًا وَ لَمْ يُرْسَلِ الرَّسُلُ هَزَلًا وَ لَمْ يُنْزَلِ الْقُرْآنُ عَبَثًا وَ لَمْ يَخْلُقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا، ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ.

ثم تلى عليهم: ((وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ)). (۱۲)

قال: فنهض الرجل مسروراً و هو يقول:

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ

يَوْمَ النُّشُورِ مِنَ الرَّحْمَنِ رِضْوَانًا

أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا

جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ إِحْسَانًا

فَلَيْسَ مَعْذِرَهُ فِي فِعْلِ فَاحِشِهِ

قَدْ كُنْتُ رَاكِبَهَا فِسْقًا وَعِصْيَانًا

كَلًّا وَلَا قَائِلًا نَاهِيَهُ أَوْقَعَهُ

فِيهَا عَبَدْتُ إِذَا يَا قَوْمِ شَيْطَانًا

وَلَا أَحَبَّ وَلَا شَاءَ الْفُسُوقَ وَلَا

قَتَلَ الْوَلِيَّ لَهُ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا

أَنِّي يُحِبُّ وَقَدْ صَحَّتْ عَزِيمَتُهُ

على الذى قال أَعْلِنُ ذَاكَ إِعْلَانًا؛ (۱۳)

مردی پس از مراجعت کردن از جنگ صفین از امیرالمؤمنین علیه

السلام پرسید: یا امیرالمؤمنین علیه السلام، خبر بده ما را از جنگ

ما با اهل شام که آیا به قضا و قدر الهی بود یا نه؟

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ او فرمود: آری ای شیخ، شماها

[در این سفر] به تپه و کوه و دره و صحرائی قدم نگذاشتید مگر

اینکه به قضا و قدر الهی بوده است.

آن مرد گفت: رنج های این سفر را به حساب خدا می آوریم و من

اجری برای خود نمی بینم!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چنین نیست! همانا خداوند متعال در حرکت شما که به سوی دشمن می رفتید و بر مراجعت شما که از جنگ بر می گشتید اجر عظیم داده است و حال آنکه در هیچکدام از حرکاتتان مجبور و مضطر نبودید!

مرد گفت: چگونه مجبور نباشیم در حالی که قضاء و قدر الهی ما را سوق داده است؟! و حرکتتان از آن دو است!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شاید تو قضای لازم و قدر حتمی را اراده نموده ای؟! و اگر چنین باشد، امر و نهی باطل گردد و دوزخ و بهشت و امر و نهی ساقط شود و از خداوند ملامت برای گنهکار و تشویق برای نیکوکار نمی آمد! و نیکوکار به جزای خیر، اولویتی از گنهکار نمی داشت و نه بدکردار نسبت به عقوبت گناهِش از نیکوکار سزاوارتر نبود.

این سخن، گفتار همچون بت پرستان و لشکریان شیطان و دشمنان خدا و گواهان دروغ و بهتان و اهل ضلالت و گمراهی است.

اینان، قدریه و مجوس این امتند! همانا پروردگار متعال امر کرده است، با اختیار دادن، و تکلیف نموده به آسانی، و معصیت نشده از حیث مغلوب شدن و اطاعت نشده از روی اکراه.

و رسولان را بی هدف نفرستاده و قرآن را بیهوده نازل نفرموده و آسمان ها و زمین و مخلوقات دیگر را باطل نیافرید، این گمان کسانی است که کافر شده اند. پس وای از آتش دوزخ برای کفار.

سپس حضرت این آیه را تلاوت نمودند: «و پروردگار تو حکم کرد که جز او را نپرستید».

پس آن مرد با خوشحالی از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برخاسته و می گفت:

- تو آن امامی هستی که با طاعتش امید داریم که روز قیامت مورد رضوان خداوند قرار گیریم.
 - آن بخش از حقایق دین که بر ما مشتبه بود، روشن ساختی، خداوند از ناحیه ما به تو جزای نیک دهد.
 - مرا در کارهای زشت که به فسق و معصیت آنها را مرتکب گشتم، عذری نیست.
 - و هرگز جایز نیست که بگوئیم، نهی کننده از فحشا و منکر، خود ما را در آن انداخته، که در این هنگام شیطان را پیروی کرده ام.
 - هرگز خدا، زشتی ها را دوست نداشته و نخواسته و کشتن ولی خود را از روی ستم و دشمنی جایز ندانسته.
 - چگونه دوست داشته باشد در حالی که فرمان و اراده ی خدا بر آن بوده و به رسولش فرموده، آشکارا اعلان کن.
- قضا در این روایات به معنای امر و حکم است نه به معنای قضای قطعی و حکم حتمی تکوینی که از متعلق خود تخلّف نکند و گرنه می بایست که همه مردمان مؤحد باشند و به جز پروردگار متعال، چیز دیگر را پرستش نمایند.
- قضاء و قدری که به اعمال بندگان متوجه است حتمی و نافذ نیست و به اختیار عباد توقف دارد و اختیار بندگان، علت اخیر وقوع فعل می باشد.
- و علم ازلی الهی گرچه محیط و کاشف از جزئیات و کلیات افعال و حرکات و حالات عباد است، ولی علت تحقق افعال نمی تواند باشد؛ چنانچه علم و آگاهی استاد از مراتب علمی و عملی و جریان اعمال شاگردان خود، علت تحقق وقوع آن اعمال و نتایج نخواهد بود. پس این قضا، قضای تشریحی است نه قضای تکوینی که تحقق آن حتمیت یابد.
- خداوند تشریحاً حکم فرموده اما بندگان مختارند که عمل کنند یا ترک طاعت نموده و معصیت نمایند.
- بنابراین سخن بعضی از فلاسفه و مفسرین اهل سنت که قضا را تکوینی انگاشته اند باطل و مغایر اصول و حیانی است.

سخنان نادرست

در اینجا مناسب است به شواهدی از تفسیر نادرست آیه مورد بحث، اشاره کنیم:

شاهد اول

عبارت شگفت‌انگیزی در یکی از شرح‌های فصوص الحکم (فص دهم) آمده است:

به حکم ((فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ))^(۱۴) نزد تو ظاهر شد که حق تعالی در هر جهت که رو نمایند در آن جهت است و بی او هیچ جهت نیست و به حقیقت به هر جهت که روی آرند به مقتضای ((وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ)) روی به خدا آورده اند.

در بت‌کده‌ها غیر تو را می‌پرستند آنکس که برد سجده بر سنگ و گل و چوب^(۱۵)

شاهد دوم

و در فص پانزدهم آمده است:

((مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ))^(۱۶) و در حقیقت عبادت نمی‌کنند مگر آنچه را از حق در آن صورت ظاهر است کما قال تعالی: ((وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ))... غیرت او اقتضای آن کرد که هیچ احدی غیر او را دوست ندارد، لاجرم همه ی اشیا را آیینی ی جلوه ی جمال ساخت تا به هر چه روی آرند و هر چه را دوست دارند او را دوست داشته باشند و اگر چه ندانند....^(۱۷)

شاهد سوم

و در فص بیست و چهارم آمده است:

از برای آنکه موسی علیه السلام می دانست که حکم الهی این است که غیر او را عبادت نکنند، کما قال تعالی: ((وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ)) و حضرت الهی به هیچ چیز حکم نمی کند که آن چیز واقع نشود. پس عتاب موسی هارون را از برای قصور هارون بود در معرفت حقیقت امر، از آنکه عارف کامل آن است که حق را در همه چیز ببیند، بلکه عین همه ببیند و به واسطه ی کمال مشاهده، از سر ذوق و نشاط بگوید:

چو در رزم آیم بود او قتال

بود سر نگهدار و سر لشکر او

چو در بزم آیم بود او نشاط

بود ساقی و مطرب و ساغر او

چو نامه نویسم برِ دوستان

بود خامه و کاغذ و محبر او^(۱۸)

از این عبارات ظاهر است که آقایان قائل اند هرچه عبادت شود و هر که را عبادت کنند گویا خدا را عبادت کرده اند و جزئی از اجزای یک وجود است که دارای اسم های مختلف می باشد، ولی یک حقیقت بیشتر نیست.

شاهد چهارم

ابن عربی در فتوحات می نویسد:

فاعلم يا أخى أن هذا المنزل هو منزل من منازل الستر و الکتمان
و تقریر الألوهة فی کلّ من عبد من دون الله؛ لأنّه ما عبد الحجر

لِعَيْنِهِ وَإِنَّمَا عُبِدَ مِنْ حَيْثُ نَسَبَةُ الْأُلُوهَةِ إِلَيْهِ؛ وَ لِهَذَا ذَكَرْنَا أَنَّهُ
مِنْ مَنَازِلِ الْكُتْمَانِ وَالسُّتْرِ، قَالَ تَعَالَى: ((وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا
إِلَّا إِيَّاهُ))؛^(۱۹)

پس بدان ای برادر من! این منزل از منازل ستر و کتمان و تقریر
الوهت در هر چه که به غیر خدا پرستیده می شود است؛ زیرا
(کافر) سنگ را از حیث عینش نمی پرستد، بلکه از حیث نسبت
الوهت بدو می پرستد؛ از این روی گفتیم که از منازل کتمان و
ستر است، خداوند می فرماید: «خداوند حکم کرده که جز او را
نپرستید».

شاهد پنجم

قیصری می گوید:

وَ أَمَّا حُكْمُ آلِهِ، فَحُكْمُ الْكَافِرِينَ مِنْ وَجْهِ؛ لِأَنَّهُمْ جَعَلُوا الرَّبَّ
الْمَطْلُوقَ وَالْمَعْبُودَ الْحَقَّ مُقَيَّدًا فِي صُورَةِ فِرْعَوْنِيَّةٍ، فَسَتَرُوا الْحَقَّ
فِي صُورَتِهِ الْبَاطِلِ. وَ حُكْمُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ وَجْهِ؛ لِأَنَّهُمْ مَا عَبَدُوا
فِي صُورَتِهِ إِلَّا الْهُوِّيَّةَ الْإِلَهِيَّةَ الظَّاهِرَةَ فِي الْمَجَالِي الْمَخْتَلِفَةِ.
فَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ مِنْ هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ وَ رَضُوا عَنْهُ، وَإِنْ كَانَ مِنْ حَيْثُ
تَقَيَّدُوا إِيَّاهُ يُعَذِّبُهُمْ؛^(۲۰)

و اما حکم (و فرجام) آل فرعون این است که از جهتی حکم
کافران را دارند؛ زیرا آنان پروردگار مطلق و معبود حق را در
صورت فرعونی مقید ساختند، پس حق را در صورت باطلش
پوشاندند.

و حکم مؤمنان را دارند؛ زیرا در صورت [و قالب] فرعون جز هویتِ الهیه را که در مجله‌های مختلف بروز می‌یابد، نپرستیدند. از این رو خدا از آنان راضی است و آنها از خدا خشنودند، هرچند از این نظر که به خدایی فرعون پای بند بودند [و خدا را منحصر در او ساختند] خداوند آنان را عذاب می‌کند.

نتیجه شواهد

این حرف‌های عجیب و غریب و برداشت‌های نادرست از آیه‌ی شریفه به خاطر مبنای نادرستی است که این اشخاص در مسئله وحدت وجود اطلاق‌ی اختیار کرده‌اند در حالیکه بر اساس آیات و روایات بطلان این قول روشن است.

در سوره احزاب می‌خوانیم:

((وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا))؛^(۲۱)

و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هرکس خدا و فرستاده‌اش را فرمان نبرد البته دچار گمراهی آشکاری است.

معنای این آیه‌ی شریفه این است که وقتی خدا و رسولش حکمی کردند مردم باید فرمان برند و نباید معصیت کنند. آیا معنای این آیه این است که مردم نمی‌توانند معصیت کنند؟!

این آیه می فرماید مردم باید اطاعت کنند، اما اگر اطاعت نکردند، معلوم است که معصیت کرده اند؛ به قرینه ((وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا)).

اگر امر، امر تکوینی بود و باید انجام می شد دیگر ((وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا)) معنا نداشت. پس ممکن است کسی امر خدا را عصیان کند.

بنابراین، مراد از ((وَقَضَى)) در آیه ی شریفه، قضای تشریحی است نه تکوینی؛ یعنی اگر عبد فرمان برد پاداش دریافت می دارد و اگر عصیان کند معصیت کار است و عقاب می شود. دلیل دیگر در بطلان این قول این است که: اگر قضا، قضای تکوینی باشد و باید آنچه متعلق قضا است انجام گیرد، در ارتباط با آیات و مطالب بعدی هم باید قضا همین گونه معنا شود؛ زیرا در ادامه می خوانیم:

((وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا))؛

و به پدر و مادر نیکی کنید.

اگر قضا تکوینی باشد باید هر فرزندی نسبت به پدر و مادر هر کاری که می کند احسان باشد؛ گرچه به آنها توهین کند و کتک بزند!

چون هر کس هر چیزی را که عبادت می کند عبادت خداست پس در ((وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا)) هم باید همان را قائل شد؛ یعنی بگوئیم خداوند حکم تکوینی دارد که به پدر و مادر احسان کنید. پیداست که شخص خردمند و هر صاحب عقل سلیمی این معنا را بر نمی تابد و آن را باطل می داند.

پی نوشت ها:

- ۱- اسراء: ۲۳.
- ۲- یس: ۸۲.
- ۳- المیزان ۱۳ / ۷۹.
- ۴- نساء: ۴۸.
- ۵- همان.
- ۶- یس: ۶۰.
- ۷- جاثیه: ۲۳.
- ۸- المیزان ۱۳ / ۸۳.
- ۹- همان.
- ۱۰- در المیزان «برید» آمده، لکن در مآخذ روایت «زید» و در برخی «یزید» ثبت شده است.
- ۱۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲ / ۱۱۴؛ بحارالأنوار ۵ / ۱۱.
- ۱۲- اسراء: ۲۳.
- ۱۳- احتجاج طبرسی ۱ / ۳۱۰؛ و در اصول کافی ۱ / ۱۵۵، حدیث ۱؛ توحید صدوق ۳۸۰، با مختصری اختلاف در بعضی کلمات آمده است.
- ۱۴- بقره: ۱۱۵.
- ۱۵- شرح فصوص الحکم، (خوارزمی) ۱ / ۴۰۳.
- ۱۶- زمر: ۳.
- ۱۷- شرح فصوص الحکم، (خوارزمی) ۲ / ۵۴۳.
- ۱۸- همان ۲ / ۷۰۱.
- ۱۹- الفتوحات المکیه ۲ / ۵۹۱.
- ۲۰- شرح فصوص الحکم (قیصری) / ۱۱۴۵.
- ۲۱- احزاب: ۳۶.

فصل چهارم: آشنایی با شخصیت ها

بررسی شخصیت شمس تبریزی

سید علیرضا موسوی

مقدمه:

چند سالی است که صوفیان ذهبیه به دنبال ایجاد یک پایگاه و مقر ثابت برای بسط و نشر هرچه بیشتر مکتب انحرافی خود در شمال کشور بودند تا اینکه وقتی یک مرقد بی اسم و رسم را در کنار خرابه ای در شهر خوی یافتند که نام «شمس الدین» روی آن حک شده بود، بر آن شدند تا این مرقد را به عنوان مرقد شمس تبریزی (پیر مولوی) به مردم معرفی کرده و از این طریق به ایجاد مسجد ضراری در این شهر شیعه نشین و عالم پرور اقدام کنند. اما درباره هدف آنها از ترویج شمس تبریزی باید به این مهم خاطر نشان کرد که شمس تبریزی یکی از بزرگترین مشایخ فرقه ذهبیه می باشد، وحید الاولیاء می نویسد: نسب طریقتی شمس به بابا کمال الدین جندی، و از او به شیخ نجم الدین کبری می رسد.^(۱)

به همین جهت اعضاء فراماسون این فرقه، در دهه های اخیر تمام تلاش خود را برای احیاء این شخصیت مرموز و مجهول و مقبره موهوم و جعلی او به کار بردند تا او را از میان صفحات تاریخ بیرون کشیده و به تمام جهانیان به عنوان یک صوفی ذهبی معرفی نمایند. آنها در قدم اول کتاب «مقالات شمس» را برای اولین بار با تیراژ بالا چاپ کردند. میرزا احمد خوشنویس یکی از مشایخ پرآوازه فرقه ذهبیه در مقدمه کتاب مقالات شمس گزارش می دهد که چاپ این کتاب، به دستور قطب وقت فرقه ذهبیه یعنی «دکتر گنجویان» صورت گرفته است، او می نویسد: دو سال پیش در مجمعی که سالکان طریقت حاضر بودند، (یعنی در مجلس خصوصی فرقه ذهبیه) جناب آقای دکتر گنجویان (قطب قبلی فرقه ذهبیه)... به این بنده ناچیز اشاره فرمودند که نسبت به چاپ مقالات شمس اقدام نمایم اتفاقاً از توجهات معنوی اولیای حق همان روزها یک نسخه خطی زیبایی به دستم آمد و نوید موفقیت به بنده داد و همان نسخه ملاک ورود به این امر خطیر گردید و با تطبیق آن با نسخه های متعدد عکسی موجود در دانشگاه تهران، توسط شرکت مطبوعاتی عطائی، شروع به چاپ

گردید اینک پس از یک سال کوشش این آرزو جامه عمل پوشیده و چاپ کتاب انجام گردیده است... (۲)

متأسفانه هر ساله، مجالس سماع و رقص رایج در فرقه مولویه، در کنار مرقد شمس انجام می گیرد دقیقاً مشابه همان اعمال خلاف شرعی که در قونیه ترکیه در کنار مزار جلال الدین مولوی رومی انجام می شود و همین موضوع می تواند خطری بزرگ برای ایجاد تزلزل در اعتقادات مردم سلیم العقیده شهرستان خوی گردد و باید هر چه زودتر جلوی آن گرفته شود.

بررسی شخصیت شمس تبریزی

« سید علیرضا موسوی »

آیا «شمس تبریزی» برای شیعیان شخصیتی مقدس محسوب می شود؟

و اساساً آیا او یک شیعه اثنی عشری بوده است که نهادهای فرهنگی و توریستی کشور تصمیم گرفته اند با صرف هزینه های میلیاردی از بیت المال شیعیان مقبره موهوم و مجعول او را در هیئت یک امامزاده عالیمقام در آورند؟

آیا به طور یقین می توان شهرستان خوی را آرامگاه شمس دانست؟

پاسخ تمام این سؤالات منفی است. اکنون برای آشنائی بیشتر خواننده محترم با این شخصیت مرموز تاریخ تصوف، به نقل گوشه ای از سخنان او از کتب معتبر صوفیه و همچنین کتاب مقالات شمس که احدی در انتساب آن به شمس تبریزی خدشه وارد نکرده است می پردازیم تا ابعاد متعدد انحرافات اعتقادی و رفتاری او بر همگان آشکار گردد.

بیوگرافی شمس تبریزی

نام: محمد بن علی ملکداد تبریزی.

لقب: شمس تبریزی.

مذهب: اهل تبریز و از خاندان معروف «بزرگ امید» بود که همگی اسماعیلی مذهب بودند.^(۳) شمس تبریزی و پدرش

پس از حاکم شدن حسن صباح اسماعیلی مذهب در الموت، برای حفظ و صیانت از مذهب اسماعیلی تلاش فراوان

نمودند.^(۴)

هیچ نشانه ای از گرایش شمس به تشیع و مکتب اهل بیت علیهم السلام از زندگی و افکار و گفتار او دیده نمی شود.

حدیث هایی که نقل می کند همگی از اهل سنت است و مشایخ طریقتی او نیز در جرگه اهل سنت قرار داشتند و به

طور کلی از فرهنگ اهل بیت علیهم السلام بیگانه بودند.

محل سکونت: در تبریز متولد شد اما به آسیای صغیر، شام و بغداد سفر نمود.^(۵)

نسب: سلسله طریقت او به ابوبکر سله باف می رسد که سنی مذهب بوده است.^(۶)

طبق قول دیگر، برخی نسب طریقتی شمس را به فرقه ذهبیه و نجم الدین کبری رسانده و در ذکر مشایخ او می

گویند: شمس الدین مرید بابا کمال الدین جندی، و او مرید شیخ نجم الدین کبری، و او مرید شیخ عمار بن یاسر اندلسی،

و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی، و او مرید شیخ احمد غزالی، و او مرید شیخ ابوبکر نساج، و او مرید شیخ

ابوالقاسم گورکانی، و او مرید شیخ ابوعمران مغربی، و او مرید شیخ ابوعلی کاتب، و او مرید ابوعلی رودباری، و او مرید

شیخ جنید بغدادی و او مرید سری سقطی، و او مرید شیخ معروف کرخی.^(۷)

شمس تبریزی، مرشد و پدر معنوی جلال الدین رومی محسوب می شود و اگر این دو نفر با یکدیگر دیدار نمی کردند مولوی تا پایان عمر همچنان بر کرسی تدریس علوم نقلی و فقه و شریعت تکیه زده و مسجد و نماز و منبر و مدرسه را به خانقاه و سماع نمی فروخت و هرگز به زیر خرقة تصوف داخل نمی شد. در توصیف تحول مولوی بعد از ملاقات با شمس نوشته اند:

دریغا نازنین مردی و عالمی و پادشاه زاده که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوّع، مختلّ العقل گشت و مجذوب شد. (۸)

شمس تبریزی درویشی شاهد باز (۹) و لاابالی و دوره گرد و کم حوصله و خشن و مرموز بود که با تحمل ریاضت های شاقه، به علوم غریبه و سحر دست یافته بود و از همین طریق توانست مولوی را جذب خود کند. (۱۰) موضوعی که مولوی آن را علناً بیان می کرد و بنا بر نقل افلاکی:

هرگاه مولانا از شمس سخن می گفت، چنین می گفت که: خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی و سر اسماء قدسی و اسرار اشیاء ید بیضای موسوی داشته و همانا که نفس مبارک او همدم مسیحا بود و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضیات و الهیات و حکمیات و نجوم و منطق و خلاقی او را لیس کمثله نفس فی آلافاق و الأَنْفَس می خواندند... (۱۱)

علماء و بزرگان قونیه، شمس تبریزی را مانند حلاج، جادوگر و ساحر و لاابالی می دانستند. (۱۲)

در سن شصت سالگی عاشق دختر جوانی به نام کیمیا خاتون گردید و با او وصلت نمود اما به دلیل رفتار خشن و زشت شمس، دختر جوان پس از یک بیماری سه روزه جوان مرگ شد. (۱۳)

مهم ترین اثر شمس تبریزی کتابی به نام «مقالات شمس» است که چندان در دسترس نبوده است به همین دلیل از تحریف و دستکاری صوفیان شیعه در قرون بعدی (از دوره صفویه به بعد) در امان مانده و به خوبی هویت اعتقادی گوینده آن را نمایان می کند و جای هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که شمس تبریزی از صوفیان متعصب اهل سنت بوده است.

انحراف در توحید و اعتقاد به وحدت وجود

شمس می گوید:

دعوت انبیاء همین است که ای بیگانه به صورت، تو جزو منی،
از من چرا بی خبری؟ بیا ای جزو، از کل بی خبر مباش. باخبر شو
و با من آشنا شو. (۱۴)

مرید و مراد بازی

شمس همچون دیگر صوفیان، معتقد بود تبعیت مطلق و بی چون و چرا از قطب زمان واجب است حتی اگر دستورات او خلاف شرع باشد. وی می گوید:

سؤال کردن از شیخ (مرشد) بدعت است. (۱۵)
اکنون به خدمت آن پیر، سؤال نباشد، گویی درخت را در جنباندن
تا میوه فرود آید، وقتی باشد که به جنبانیدن، میوه باز رود و نیاید،
همه چنان نباشد که بیاید، چاره سکوت و تسلیم است، اینجا هیچ
طریق دیگر نیست، الا سکوت و تسلیم. (۱۶) در خدمت بزرگان،
مَنْ صَمَتَ نَجَى، (مرید باید در برابر پیر خود سکوت اختیار کند
تا به رستگاری برسد). (۱۷)

شمس تبریزی در مرید پروری چنان موفق بود که به درجه ای رسیده بود که بزرگترین مرید او یعنی مولوی وی را خدای خود خوانده و چنین می گفت:

پیر من و مراد من درد من و دوی من فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من^(۱۸)

شمس الحق تبریز چو سلطان جهان است آنها که طلب کار سخایید کجایید^(۱۹)

خودستایی های شمس

شمس در جای جای کتاب مقالات و به مناسبت های مختلف، شخصیت و بزرگی خود را ستوده است. او در وهله نخست وجود خود را کیمیا معرفی می کند «آن هم از گونه ای که بر من ریختن حاجت نیست، بلکه چون پیش مس برابر می افتد، همه زر می شود، کمال کیمیا چنین باشد»^(۲۰) و آنگاه سلام خویش را حصن حصین بلاها دانسته و می گوید: «سلام ما حصار است از همه رنجها، امان یابی چون در آمدی.»^(۲۱)

شمس معتقد بود که هرکس به وی خدمتی کند، خداوند آن شخص را خواهد آمرزید حتی اگر آن شخص به خدا اعتقادی نداشته باشد و به رسالت رسولان الهی کافر باشد و می گوید:

اگر کافری بر دست من آب ریخت، مغفور و مشکور شد، زهی

من! ... زهی عزت و بزرگی! مرا چنین گفته اند که کافر هفتاد

ساله، کوزه ای به دست تو دهد، خلاص یافت.^(۲۲)

طبق دیدگاه شمس، نه تنها کسی که به او خدمتی کند بلکه اگر نظر وی متوجه کسی شود، به خاطر همین توجه، آن شخص رستگار خواهد شد و جالب اینجاست حتی اگر این توجه به صورت دشنام و ناسزا هم باشد، کارگر خواهد بود و نتیجه ای مثبت در بر خواهد داشت، وی می گوید:

اگر دشنام من به کافر صد ساله هم رسد، مؤمن شود، اگر به

مؤمن رسد، ولی شود و به بهشت رود عاقبت!^(۲۳)

شمس خود را نه تنها برتر از تمام مردمان عصر خویش، بلکه از تمام اولیاء و عرفای گذشته نیز والاتر می داند و می گوید:

از سر تا پایم را همه خدا گرفته است این بی خبران، این بی ذوقان، چه افسرده اند، چه مردودند، چه بی ذوقند، انا الحق، سبحانی! که طاقت من دارد با این گفتار، و با این کلام، تو کجا خدا می بینی! (۲۵)

شمس خود را همتراز رسولان معصوم الهی دانسته و می گوید:

اسرار می گویم، کلام نمی گویم، عجب این بزرگان را، چون کلام نیز روی ننمود از این بزرگان، ابایزید از این قبیل نباشد، انبیاء باشد و رسل! (۲۶)

او به برتری خود بر عرفا و بزرگان دین معاصر خویش قناعت نکرده و مقام خود را برتر از تمام اولیاء دانسته و معتقد است حتی اگر به شخصی دشنام و فحش و ناسزا دهد، او را به مقام ولی الهی رسانده؛ می گوید:

من نگویم که شمس الدین ولیّ است، این بر من افتراست، من گفتم که هر که دشنام شمس الدین به او رسد، (به شرط آنکه آن دشنام به او رسد) آن کس ولیّ باشد! (۲۷)

لذا می گوید اگر کسی من را بشناسد دچار حیرت خواهد شد و قلبش از حرکت خواهد ایستاد: انک لا تعرفنی و الله لو انک عرفتنی، لارتعدت اعضائک، و خفق قلبک، يقول هذا ولی، و هذا اعز اولیاء الله (همانا تو مرا نمی شناسی و به خدا سوگند اگر مرا بشناسی، اندامت به لرزه در خواهند آمد و قلبت از حرکت باز خواهد ایستاد، می گویند این ولیّ است و او عزیزترین اولیاء خداست).

لذا نه تنها خود را مقید به پیروی از هیچ احد الناسی ندانسته بلکه زبان به طعن ائمه اطهار علیهم السلام می گشاید و می گوید:

آن ظاهر نی، اکنون تو بدان مَجْتَس، ائمه روا نمی دارند، ائمه که باشند؟! مرا با ائمه چه کار! ما خود ائمه ایم! (۲۸)

شمس در استخفاف عذاب الهی نیز کلمات بی شماری دارد و در این موضوع نیز گوی سبقت را از هم مسلک های خود روده است چنانچه اگر بایزید بسطامی می گفت: بایزید گوید: مگر آتش دوزخ چیست؟ من فردا بر کنار آن قرار خواهم گرفت و به خداوند خواهم گفت: مرا به غرامت این ملاعین بپذیر وگرنه آن را خواهم بلعید. (۲۹) شمس تبریزی همین مقدار نیز بر نتافته و می گوید:

دوزخ از من حذر می کند و می ترسد، آخر می گوید: جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری! (از من دور شو ای مؤمن، زیرا که نور وجود تو آتش مرا خاموش کرد) دوزخ را چنان بتفسانیم که بمیرد از بیم. (۳۰)

مقایسه ی سخن شمس با تعالیم اهل بیت علیهم السلام

کافی است تنها همین سخن شمس تبریزی را با تعالیم مکتب اهل بیت علیهم السلام مقایسه کنید تا به دوری و بیگانگی و انحراف او پی ببرید همچنان که سید و سرور جوانان بهشت حضرت سیدالشهدا علیه السلام در مقام خوف از عذاب الهی و آتش جهنم بعد از قرائت دعای مفصل مشهور به عرفه، در حالی که قطرات اشک همچون باران از دیدگان مبارکش جاری و خاک زیر پایشان از کثرت گریه و زاری خیس گشته بود تنها یک حاجت را به درگاه الهی درخواست کرده و فرمودند:

((أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ حَاجَتِي الَّتِي إِنِ أُعْطِيتَهَا لَمْ يَضُرَّنِي مَا
 مَنَعْتَنِي وَإِنِ مَنَعْتَنِيهَا لَمْ يَنْفَعْنِي مَا أُعْطِيتَنِي أَسْأَلُكَ فَكَأَنَّ
 رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ)).^(۳۱)

خداوندا از تو حاجتی می خواهم اگر به من عطا نمایی هیچ امری
 که از من منع کرده ای مرا آسیب نمی رساند و اگر آن حاجت
 را از من منع نمایی، هرچه به من عطا کرده ای به حالم سود
 نخواهد داشت، و آن درخواست، آزاد و رها کردن من از آتش
 است.

شمس و ادعای بی نیازی از دین اسلام و پیامبر اسلام! (پلورالیزم دینی)

شمس تبریزی با وقاحت تمام، نه تنها مدعی بی نیازی از قرآن کریم است بلکه خواندن کتاب الله و تبعیت از آن را
 سبب تاریکی قلب خود می داند:

مرا رساله ی محمد رسول الله سود ندارد!! مرا رساله ی خود
 باید. اگر هزار رساله بخوانم تاریک تر شوم. اسرار اولیاء حق
 را ندانند، رساله ی ایشان مطالعه می کنند، هر کسی خیالی می
 انگیزند و گوینده ی آن سخن را متهم می کنند. خود را هرگز
 متهم نکنند، و نگویند که این کفر و خطا در آن سخن نیست؛
 در جهل و خیال اندیشی ماست...^(۳۲)

شمس مانند دیگر صوفیان، راه مستقیم و طریق هدایت و نجات و رستگاری را منحصر در اسلام نمی داند و معتقد
 است تمام ادیان و مذاهب و حتی کفار، سالک راه هدایت و مدرک حقائق و معارف هستند. به عنوان نمونه طبق نقل
 مقالات شمس، وی از شرکت در مجالس مسلمین خودداری و نزد مسیحیان می رفت:

گفتم: می روم امشب نزد آن نصرانی که وعده کرده ام که شب
بیایم، گفتند: ما مسلمانیم و او کافر، بر ما بیا. گفتم: او به سر
مسلمان است، زیرا تسلیم است و شما تسلیم نیستید.^(۳۳)

همچنین می گوید:

گفتند ما را تفسیر قرآن بساز، گفتم تفسیر ما چنان است
که می دانید، نی از محمد و نی از خدا! این «من» نیز
منکر می شود مرا.^(۳۴)

این سخنان شمس تبریزی را مقایسه کنید با کلام خداوند متعال که می فرماید:

((وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
مِنَ الْخَاسِرِينَ)).^(۳۵)

هر کس غیر از دین اسلام را برگزیند، هرگز از وی پذیرفته
نخواهد شد و در پایان کار(روز آخرت) از جمله افراد خسارت،
ضرر و زیان دیده است.

و یا در آیه دیگر که می فرماید:

((إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ
فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ)).^(۳۶)

دینی پسندیده خدا نیست مگر اسلام و اهل کتاب اختلاف
نکردند مگر بعد از اینکه علم و معرفت به حق پیدا کردند اما
سرکشی کردند و هرکس به آیات خداوند کفر بورزد خداوند
سریع الحساب است.

حال کسی که ادعا می کند قرآن کریم برایش سود ندارد بلکه سبب گمراهی او می شود را می توان مسلمان نامید؟! هرگز!

شمس از شنیدن و نقل کردن آیات و روایات خشمگین می شد

شمس در سخنان بی پروا دیگر، انبیاء الهی را به نفاق متهم کرده و می گوید:

اغلب انبیاء نفاق کرده اند! نفاق آن است که آنچه در دل باشد، خلاف آن ظاهر کردن... اگر نفاق نکردی، اول صدیق بیزار شدی! (۳۷)

هنگامی که علماء و فقهای عصر شمس تبریزی، آیات قرآن کریم را می خواندند و روایات بزرگان و معصومین را نقل می کردند شمس تبریزی خشمگین شده و آنها را از خواندن آیات و روایات نهی می کرد و به آنها می گفت: باید خودتان تلاش و سلوک کنید تا به مقام انبیاء برسید تا از جانب خدا بر شما وحی شود نه اینکه کلمات انبیاء دیگر را نقل کنید. وی می گوید:

تاکی بر زین بی اسب سوار گشته و در میدان مردان می تازید و تا کی به عصای دیگران به پا می روید؟ این سخنان که می گوئید از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یک در عهد خود به مسند مردمی نشسته بودند و از خود معانی می گفتند و چون مردان این عهد شما یید، اسرار و سخنان شما کو؟ بعض کاتب وحی بودند و برخی محل وحی. اکنون جهد کن که هر دو باشی هم محل وحی و هم کاتب وحی خود باشی. (۳۸)

من کتاب مسلمانانم نه قرآن

شمس تبریزی در جای دیگر مدعی می شود که کتاب خدا، قرآن مسلمانان نیست بلکه قطب و بیر راه سلوک (یعنی خودش) است! وی می گوید:

مراد از کتاب الله، مصحف (قرآن کریم) نیست، بلکه آن مردی است که راهبر است، کتاب الله او است، آیت اوست، در آن آیت آیت هاست. (۳۹)

و در جای دیگر تمام هادیان و معصومین و راهنمایان خلائق را زیر سؤال برده و یگانه منجی و هدایت گر بشریت را خود می داند:

مرا در این عالم با این عوام هیچ کار نیست، برای ایشان نیامده ام، این کسانی که رهنمای عالم اند به حق، انگشت بر رگ ایشان می نهم! (۴۰)

این کلمات شمس تبریزی درحالی مطرح گشته است که در شرع مقدس اسلام بلند مرتبه و والا مقام ترین شیء همین قرآن کریم است به طوری که یکی از شئون معصومین و هادیان راه الهی، تفسیر و تبیین قرآن کریم می باشد. خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم، در حدیث مشهور و متواتر «تقلین» که فریقین نقل کرده اند، از قرآن کریم به عنوان ثقل اکبر و از اهل بیت علیهم السلام ثقل اصغر نام برده است که مقام مفسر و مبین کلمات باری تعالی را دارند. آن حضرت می فرمایند:

((إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِي فِيهِمَا)). (۴۱)

به تحقیق که من در میان شما دو شیء گرانبها باقی می گذارم و مادامی که به آنها چنگ زده و عمل کنید هرگز گمراه و اغواء نمی گردید یکی از آنها بزرگتر از دیگری است و آن کتاب قرآن کریم می باشد، این کتاب ریسمان کشیده شده خداوند از آسمان به زمین است. ثقل دیگر اهل بیت من هستند که این دو

ثقل از یکدیگر هرگز جدا نمی شوند تا اینکه روز قیامت بر من وارد می شوند. پس بنگرید که در نبود من (به جای من) چگونه با آنان رفتار می کنید.

آیا این سخن شمس تبریزی مصداق استخفاف و مهجور نمودن کلام الله نمی باشد؟

رسول گرامی اسلام در روایت دیگر می فرمایند:

((الْقُرْآنُ أَفْضَلُ كُلِّ شَيْءٍ دُونَ اللَّهِ فَمَنْ وَقَرَ الْقُرْآنَ فَقَدْ وَقَرَ اللَّهَ وَمَنْ لَمْ يُوقِرِ الْقُرْآنَ فَقَدْ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَةِ اللَّهِ...))^(۴۲)

قرآن کریم، بعد از خداوند متعال، با فضیلت ترین شیء موجود در عالم است پس کسی که قرآن را بزرگ شمارد خدا را بزرگ شمرده و هر کس آن را بزرگ نشمارد به حریم خدای سبحان استخفاف روا داشته است.

اما از همه مهم تر کلام خداوند متعال در خود قرآن کریم است که شکایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از امت اسلام را اینگونه بیان می کند:

((وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا))^(۴۳)
و پیامبر عرضه داشت پروردگارا قوم من قرآن را کنار گذاشته و آن را رها کردند.

این آیه، بیانگر شکایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به درگاه خداوند سبحان است که از مهجور ماندن قرآن توسط امتش شکایت نموده است.

حال قضاوت کردن درباره اینکه آیا سخنان شمس «مصداق مهجور ساختن کلام الله می باشد» را بر عهده خواننده محترم می سپاریم.

شمس تبریزی بایزید را برتر از پیامبر می داند!

افلاکی که کتاب مناقب العارفين خود را در وصف سیره و کلام مولوی و شمس تبریزی، زیر نظر نوه مولوی نگاشته و از معتبرترین تذکره های صوفیه می باشد، در این کتاب چنین می گوید:

همچنان منقولست که روزی آن سلطان عالم جان، بر در خان نشسته بود؛ مگر حضرت مولانا، قدس الله لطیفته از مدرسه پنبه فروشان بیرون آمد و بر استری رهوار سوار شده، تمامت طالب علمان و دانشمندان در رکابش پیاده از آنجا عبور می کردند؛ همانا که حضرت مولانا شمس الدین برخاست و پیش دوید و لگام استر را محکم بگرفت و گفت: ای صراف عالم و نقود معانی و عالم اسماء! بگو که حضرت محمد رسول الله بزرگ بود یا بایزید؟ فرمود که نی نی محمد مصطفی سرور و سالار جمیع انبیاء و اولیاءست و بزرگواری از آن اوست به حقیقت، شمس تبریزی گفت: پس چه معنیست که حضرت مصطفی سبحانک ما عرفناک حق معرفتک می فرماید و بایزید سبحانی ما أعظم شأنی و انا سلطان السلاطین می گوید؟

همانا که مولانا از استر فرود آمده از هیبت آن سؤال نعره بزد و بی هوش شد و تا یک ساعت رصدی خفته بود و خلق عالم در آن جایگاه هنگامه شد و چون از عالم غشیان به خود آمد، دست مولانا شمس الدین را بگرفت و پیاده به مدرسه خود آورده، در حجره درآمدند، تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند؛ بعضی گویند: سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند.^(۴۴)

از متن پرسش شمس از مولوی کاملاً روشن است که در نظر او مقام بایزید با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مساوی و برابر است تنها جای شک این است که آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز افضل است یا نه! باید دانست که نگاه تحقیرآمیز به انبیاء علیهم السلام، ائمه علیهم السلام و اصحاب پیامبران و امامان علیهم السلام - از اصول اساسی اندیشه تمام صوفیان است که نمونه بارز و صریح آنها را می توان از کلمات شمس و مولوی دریافت.

مخالفت شمس با کلمات به جای مانده از انبیاء و اوصیاء

صوفیان علمی که از خواندن کتاب و دفتر و قرآن و حدیث حاصل می شود را نه تنها بی ارزش بلکه یکی از موانع سلوک و کشف حقیقت می دانند درحالیکه مهم ترین تلبیس ابلیس بازداشتن مردم از علم آموزی و مخالفت با تعلیم و تعلم و خاموش کردن نور عقل و علم است چرا که شیاطین با گرفتار کردن بشر در تاریکی ها می توانند هر نحوه که خواستند او را به حرکت در آورده و بلغزانند. ابلیس با جایگزین کردن مکاشفه و حدیثی قلبی عن ربی به جای قال الصادق و قال الباقر سعی در انحراف مردم دارد چنانچه امثال احمد احسائی ها و صوفیان و تئوسوفی ها را منحرف ساخت.

دکتر غنی قاسم می نویسد:

از مطالعه تراجم احوال صوفیه و اطلاع بر اقوال و آراء آنان بر می آید که عرفا همیشه «علم رسمی» و قیل و قال مدرسه و کتاب و دفتر را «حجاب» راه سالک شمرده اند.^(۴۵)

اما در این میان شمس تبریزی گوی سبقت را از هم مسلکان خود ربوده و در مذمت و تقبیح علوم منقول و اکتسابی بیشترین کلمات را نقل کرده است که اکنون تنها به گوشه ای از آنها اشاره می شود.

شمس تبریزی مدعی می شود که اگر کسی از علوم منقول در قرآن و روایات و غیره، تبعیت کند گمراه می شود:

آنچه تو را براهند، بنده خداست نه نبشته مجرد، من اتباع السواد

فقد ضلّ (کسی که از خط نوشته تبعیت کند گمراه می شود).^(۴۶)

مولوی، بزرگترین دست پرورده شمس تبریزی خطاب به استادش می گوید:

از وقتی با تو آشنا شده ام این کتاب ها در نظرم بی ذوق شده

است. (۴۷)

در رابطه با اولین دیدار شمس تبریزی و مولوی چنین نقل کرده اند:

روزی مولانا در خانه نشسته بود و کتابی چند گرد خود نهاده و طالب علمان بر وی گردآمده بودند. شمس الدین تبریزی درآمد و سلام گفت و بنشست و اشارت بکتاب کرد و پرسید این چیست: مولانا گفت تو این ندانی، هنوز مولانا این سخن به انجام نرسانیده بود که آتش در کتب و کتب خانه افتاد. مولانا پرسید این چه باشد؟! شمس الدین گفت: تو نیز این ندانی برخاست و برفت. مولانا جلال الدین مجردوار درآمد و بترک مدرسه و کسان و فرزندان گفت و در شهرها بگشت و اشعار بسیار بنظم آورد و بشمس تبریزی نرسید و شمس ناپیدا شد و قریب بدین روایت است آنچه جامی و دیگران بتبع وی در کتب خود نوشته اند که «چون خدمت مولانا شمس الدین به قونیه رسید و بمجلس مولانا درآمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید: این چه کتابهاست، مولانا گفت این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت، خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد والد بود که دیگر یافت نیست. شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده، خدمت مولانا گفت این چه سرّ است، شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا از این چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند». (۴۸)

این در حالیست که احادیث فراوانی از معصومین علیهم السلام پیرامون نگاشتن و حفظ احادیث و ترویج آنها وارد شده است چنانچه رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

((الْمُؤْمِنُ إِذَا مَاتَ وَ تَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ تَكُونُ تِلْكَ الْوَرَقَةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سِتْرًا فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّارِ وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِكُلِّ حَرْفٍ مَكْتُوبٍ عَلَيْهَا مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّاتٍ (...)) (۴۹)

هرگاه مؤمن بمیرد و یک برگه که روی آن علمی نوشته شده باشد از خود بر جای گذارد، روز قیامت آن برگه پرده میان او و آتش می شود و خداوند تبارک و تعالی به ازای هر حرفی که روی آن نوشته شده، شهری هفت برابر پهناورتر از دنیا به او می دهد.

همچنین می فرماید:

((وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَيَّ بِأَبِ الْعَالَمِ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ عِبَادَةَ سَنَةٍ وَ بَنَى اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَ يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ وَ هِيَ تَسْتَغْفِرُ لَهُ وَ يُصْبِحُ مَغْفُورًا لَهُ)) (۵۰)

... قسم به آن که جانم در دست اوست هیچ دانشجویی به خانه دانشمندی [معلمی] رفت و آمد نمی کند جز اینکه خداوند با هر گامی عبادت یکسال به حساب او می نویسد و نیز شهری در بهشت برای او بنا می کند و (هنگامی که) روی زمین راه می رود زمین برای او آمرزش می طلبد و وی صبح و شام آمرزیده می شود.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

((اَكْتُبُ، وَ بَثَّ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ، فَإِنْ مِتَّ فَأَوْرَثُ كُتُبِكَ
بَنِيكَ؛ فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجٌ لَأَيَّاسُونَ فِيهِ إِلَّا
بِكُتُبِهِمْ)).^(۵۱)

بنویس و دانشت را در میان برادرانت پیراکن و اگر
مردی کتاب های خود را برای فرزندان به ارث بنه، چه،
بر مردم روزگار آشفته ای رسد که با چیزی جز
کتابهایشان انس نگیرند.

شاهد بازی شمس

شمس تبریزی با پایبندی به اصل «المجاز قنطرة الحقيقة» که اغلب صوفیه به آن وفادار هستند، معتقد بود عشق
مجازی انسان را همچون پلی به عشق حقیقی (خدا) می رساند. وی می گوید:

شاهدی بگو تا عاشق شوی و اگر عاشق تمام نشده ای به این
شاهد، شاهد دیگر، جمال ها در زیر چادر بسیارست، هست دگر
دلر با که بنده شوی.^(۵۲)

در «مقالات شمس» اشاره های متعددی به امرد بازی وجود دارد، از جمله داستان بی شرمانه زیر:

اصلی است که هر که را دل تنگ بود، ک و ن ش^(۵۳) فراخ
بود و هر که را دل فراخ بود ک و ن ش تنگ بود... یکی
دعوی پیغامبری می کرد، بر پادشاهش بردند، گفت معجزه؟
گفت آنچه خواهی... اکنون به حضور پادشاه ترکان تنگ چشم
صف کشیده و روز قلب زمستان، می گوید این ساعت خیار
تر و تازه بیاری و این غلام را چشم هایش فراخ کنی، بی آنکه

خللی در چشم او در آید... گفت خیار تر و تازه نیست... و چشم
این غلام را فراخ نتوان کردن، اماک و ن ش را فراخ کنم چندان
که خواهی!!!^(۵۴)

بدیع الزمان فروزانفر بزرگترین مولوی پژوه قرون معاصر در رابطه با دیدار مولوی و شمس و تحول و دگرگونی که
در مولوی بعد از این ملاقات حاصل شد چنین می نویسد:

مولانا بعد از این خلوت (با شمس) روش خود را بدل ساخت و
بجای اقامه نماز و مجلس و عظم بسماع نشست و چرخیدن و
رقص بنیاد کرد و بجای قیل و قال مدرسه و جدال اهل بحث
گوش به نغمه جانسوز نی و ترانه دلنواز رباب نهاد.^(۵۵)

در خواست شرب خمر

«شمس تبریزی» از اوحدالدین کرمانی می خواهد در بغداد بماند و همچون رسم قلندران و ملامتییه، نزد مریدان شرب
خمر کند:

روزی گفت: چه باشد مگر با ما باشی؟ گفتم: به شرط آنکه
آشکارا بنشینی و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم. گفت:
تو چرا نخوری؟ گفتم: تا تو فاسقی باشی نیکبخت، و من فاسقی
باشم بدبخت. گفت: نتوانم.^(۵۶)

تقصیر در انجام واجبات

از نظر صوفیان، انجام شریعت برای رسیدن به حقیقت هست و هنگام رسیدن به حقیقت دیگر نیازی به انجام واجبات
و ترک محرّمات نیست. موضوع تساهل و تسامح در انجام واجبات شرعی امری نیست که فقط از تذکره نویسان به
شمس نسبت داده باشند بلکه خود شمس تصریح می کند که در انجام عبادات شرعی خود کوتاهی می کند و کسانی که
با شمس ملاقات می کنند در اولین وهله این موضوع را متوجه می شوند وی می گوید:

کسی که ما را دید، یا مسلمانِ مسلمان شود یا مُلحدِ ملحد؛ زیرا چون بر معنای ما وقوف نیابد، همین ظاهر ما بیند و در این عبادات ظاهر تقصیری بیند...^(۵۷)

درخواست های نامشروع شمس مولوی

شمس تبریزی درویشی شاهد باز بود و از مولوی پسر زیباروی به همراه شراب طلب نمود، مولوی نیز که شیفته و عاشق شمس گردیده بود درخواست نامشروع او را اجابت کرد و از محله یهودیان برای او شراب تهیه کرد افلاکی به سند متصل از فرزند مولوی چنین نقل می کند:

روزی مولانا شمس الدین از حضرت وادم شاهی التماس کرد؛ پدرم حرم خود (همسر یا مادر)، خاتون را که در جمال و کمال جمیله زمان و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود، دست بگرفته در میان آورد؛ فرمود که او خواهر جان منست، نمی باید؛ بلکه نازنین شاهد پسری می خواهم که بمن خدمتی کند؛ فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود پیش آورد و گفت: امیدست که به خدمت و کفش گردانی شما لایق باشد؛ (شمس) فرمود که او فرزند دلبند منست؛ حالیا قدری اگر صهبا (شراب انگور) دست دادی اوقات بجای آب استعمال می کردم که مرا از آن ناگزیرست؛ همانا که حضرت پدرم بنفسه بیرون آمده دیدم که سبویی از محله جهودان پر کرده و بیاورد.^(۵۸)

شمس شطرنج باز بود

چنانچه نقل است بعد از اینکه شمس از دیدگاه مولوی دور شد، او افرادی را برای بازگرداندن شمس، نزد او می فرستد و شمس را در حین شطرنج بازی با یک جوان زیبایی امرد مشاهده می کنند:

روزی خدمت مولانا وی را گفت: «به دمشق رو به طلب مولانا
شمس الدین، و چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش آن
سلطان ریز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان! چون به
دمشق رسی، در صالحیه خانی است مشهور، یکسر به آنجا رو
که وی را آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج
می بازد.»^(۵۹)

عاشوراء، روز فرح و خوشحالی نه گریه و عزاء

«شمس تبریزی»، به هم نوایی با امویان عاشورا را به جشن و سرور و عیش و عشرت و شادی و رقص و پای کوبی
می نشیند، نه به ماتم و اشک و اندوه!! «شمس تبریزی» می گوید:

«شمس خجندی» بر خاندان پیامبر می گریست، ما بر وی می
گریستیم، یکی به خدا پیوست، بر وی می گرید...! ^(۶۰)

همچنان دلدادۀ شمس، مولوی نیز به شیخ خود اقتدا کرده و ضمن داستانی، گریه و عزاداری شیعیان حلب را به باد
استهزاء و سخره می گیرد و آنها را جاهل خطاب نموده و می گوید:

روز عاشورا همه اهل حلب	باب انطاکیه اندر تا به شب
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان	زانک بد مرگیست این خواب گران
چون که ایشان خسرو دین بوده اند	وقت شادی شد چو بشکستند بند ^(۶۱)

اما عاشورا در تعالیم دینی ما

چگونه می توان گریستن بر سبط النبی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت سیدالشهداء علیه السلام که مظلومانه در
صحرای کربلا ذبح گردید و خاندان پاکش به اسارت دشمنان دین درآمد را جاهلانه دانست؟!

اگر گریه بر مصائب سیدالشهدا علیه السلام نشان از حماقت و جهالت است چنانچه مولوی و شمس می پندارند، چرا سیره مستمر معصومین علیهم السلام و علماء بر این موضوع جریان داشته است.

ابن خارجه می گوید:

روزی در خدمت امام صادق علیه السلام بودیم و امام حسین علیه السلام را یاد کرده و از او نام بردیم. حضرت صادق علیه السلام بسیار گریستند و ما نیز به تبع ایشان گریستیم. پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند که امام حسین علیه السلام می فرمود من کشته گریه و زاری (اشکم) هستم نام من در نزد هیچ مؤمنی برده نمی شود مگر آنکه محزون و گریان می شود.^(۶۲)

در روایت آمده است هیچ روزی نبود که اسم امام حسین علیه السلام در نزد امام صادق علیه السلام برده شود و آن امام در آن روز تبسمی بر لب بیاورند. آن حضرت در تمام روز گریان و محزون بودند و می فرمودند: امام حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است.

شیخ طوسی و شیخ مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: نفس کسی که برای مظلومیت ما محزون است تسبیح است و اندوه و ماتم او عبادت خدا و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان جهاد در راه خداست.^(۶۳)

من با جماعتی از کوفیان در خدمت امام صادق علیه السلام بودیم، جعفر بن عفان وارد شد. حضرت او را اکرام کردند و نزدیک خود نشانند و فرمودند یا جعفر!

جعفر عرض کرد: جانم، خدا مرا فدای تو کند.

حضرت فرمودند: به من گفته اند تو در مرثیه و عزای حسین علیه السلام شعر می گوئی.

جعفر عرض کرد: بله، فدای تو شوم.

حضرت فرمودند: پس بخوان.

جعفر شروع به خواندن مرثیه نمود، حضرت امام صادق علیه السلام و حاضرین مجلس گریستند.

حضرت آنقدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس از آن حضرت صادق علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند، که ملائکه مقرب در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را

که در مصائب حسین علیه السلام خواندی شنیدند و بیشتر از ما گریستند و حق تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام

نعمت های آن برای تو واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید.

پس امام فرمودند: ای جعفر می خواهی که زیادتر بگویم؟

جعفر عرض کرد: بله، ای سید من.

حضرت فرمود: هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگیرد و بگریاند، حق تعالی او را بیامزد و

بهشت را برای او واجب می گرداند. (۶۴)

ابن قولیه با سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکنوف که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم

آن حضرت فرمودند. که برای من مرثیه حسین علیه السلام بخوان. من نیز شروع کردم به خواندن.

امام فرمود: به این صورت بخوان به همان سبک و سیاقی که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام

می خوانید بخوان. پس من خواندم.

حضرت گریستند و من ساکت شدم.

فرمود: بخوان، من خواندم تا آن اشعار تمام شد.

حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم به خواندن این اشعار: یا مَرِیمُ قَوْمِی فَاَنْدَبِی مَوْلَاکِ وَ

عَلِیَ الْحُسَیْنِ فَاَسْعَدِی بِبُکَاکِ

پس حضرت بگریست و زن ها هم گریستند و شیون نمودند و هنگامی که از گریه آرام شدند. فرمودند: ای ابهارون

هر کس برای حسین علیه السلام مرثیه بخواند و یک نفر را بگریاند بهشت بر او واجب می شود. و سپس فرمودند: هر

کس امام حسین علیه السلام را یاد کند و بر او گریه کند بهشت بر او واجب می شود. (۶۵)

اهانت به صدیقه طاهره علیها السلام

«شمس تبریزی»، که وجود خود را کیمیا می داند،^(۶۶) مقام معرفت و خوف و خشیت برترین بانوی خلقت، و یکتا کفو امیر عالم آفرینش، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را خوار و پست شمرده و ضمن اهانت صریح به آن مخدره، عبادت ام الائمه علیهم السلام را ناشی از محبت و شوق نمی داند و چنین می گوید:

مردم را سخن نجات خوش نمی آید، سخن دوزخیان خوش می

آید... لاجرم ما نیز دوزخ را چنان بتفسانیم. که بمیرد از بیم!

فاطمه رضی الله عنها عارفه نبود، زاهده بود. پیوسته از پیغمبر

حکایت دوزخ پرسیدی. (۶۷)

چگونه می توان درباره یگانه دختر رسالت که خداوند با عناوین کوثر^(۶۸)، مشکاة^(۶۹)، و از مصادیق عبادتگران نیمه

شب^(۷۰)، صالحین، به شمار آورده است اینگونه گستاخی کرد!

چرا صوفیان باید زن بدکاره ای مانند رابعه عدویه را عارفه^(۷۱) خطاب کنند اما هنگامی که به حضرت صدیقه طاهره

علیها السلام می رسند، بغضا لامیرالمومنین علیه السلام ایشان را عارفه ندانند مگر سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

و سلم درباره حضرت فاطمه علیها السلام را نشنیدند که می فرمایند:

نور فاطمه قبل از آفرینش زمین و آسمان آفریده شده است.

خداوند متعال قبل از آفرینش آدم فاطمه را از نور خود آفرید و

نور فاطمه در زیر عرش الهی مشغول تسبیح و تقدیس و تهلیل و

تحمید خداوند متعال بود. وقتی خداوند متعال مرا از نسل آدم

آفرید نور فاطمه را به صورت سیبی در بهشت درآورد و جبرئیل

آن را به من داد و گفت: ((يَا مُحَمَّدُ إِنَّ هَذِهِ تَفَّاحَةٌ أَهْدَاهَا اللَّهُ عَزَّ

وَجَلَّ إِلَيْكَ مِنَ الْجَنَّةِ))؛ ای محمد، این سیب را از بهشت خداوند عزیز و جلال بر تو هدیه کرده است. من آن را گرفته و بر سینه ام گذاشتم و جبرئیل گفت: آن سیب را بخور. وقتی که آن را شکافتم از داخل آن نوری درخشید و من بیمناک شدم، جبرئیل گفت: ای محمد! آن را بخور و نگران نباش. این نور در آسمان منصوره و در زمین فاطمه نامیده می شود.

پرسیدم: ای دوست من جبرئیل چرا به این نام ها موسوم گردیده است. پاسخ داد: در زمین «فاطمه» نامیده شده زیرا پیروان خود را از آتش جدا می کند و دشمنان خود را از دوستی اش محروم گردانیده است. و در آسمان «منصوره» نامیده شده زیرا دوستان خود را نصرت و یاری می کند و این تفسیر گفتار خداوند متعال است که می فرماید: ((وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ))؛ در آن روز مؤمنان بخاطر یاری خداوند خوشحال می شوند و او هر که را بخواهد یاری می کند. مقصود از این نصرت، یاری فاطمه به شیعیان و دوستارانش می باشد.^(۷۲)

آیا شمس تبریزی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده بود که آن بانوی مطهره و معصومه را سرور تمام زنان مؤمن عالم عنوان داده و فرمود:

((أَمَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَأْتِيَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ))؛

آیا راضی نیستی که در روز قیامت سرور بانوان اهل ایمان باشی.^(۷۳)

شمس تبریزی و مدح خلفاء (ابوبکر و عمر)

اما همین شخص هنگامی که به دشمنان حضرت زهرا علیها السلام می رسد تعصب و جهالت خود را نشان داده و چنین می گوید:

وقتی پیامبر به معراج رفت جبرئیل به ایشان گفت: اگر چهار برابر عمر نوح فرصت داشته باشم و فضائل عمر بن خطاب را بشمرم، مناقب او تمام نخواهد شد، اما عمر با همه فضیلت هایی که دارد تنها یک خوبی از خوبی های ابوبکر است.^(۷۴)

همین شمس تبریزی، که حضرت زهرا علیها السلام را به قصور در معرفت خدا متهم می کند می گوید خداوند متعال با زبان عمر بن خطاب خلائق را مورد خطاب قرار می دهد: الحق ینطق علی لسان عمر.^(۷۵)

شمس تبریزی، خلیفه اول یعنی ابوبکر را زاهدی بی بدیل خوانده که هرگز طرفه عینی به دنیا و ما فیها مشغول نشد و همواره خدا را در یاد داشت وی می گوید:

من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی الارض فلینظر الی ابی بکر الصدیق (هرکس دوست دارد به مرده ای بنگرد که بر روی زمین راه می رود به ابوبکر صدیق نظر کند) از خاک دان رسته، در صحبت آب لطیف جان فزا مقیم شده. آن دریا بنده ای باشد از بندگان خدا...^(۷۶)

همچنین می گوید:

ابوبکر رضی الله عنه هیچ معجزه ای نخواست، گفت پیغمبرم گفت آما و صدقنا.^(۷۷)

همچنین می گوید:

مردی باید اصلاح چنین قوم را و چنین امت را؛ قاهر و سرتیز،
همچون محمد صلی الله علیه و آله و سلم و همچون علی رضی
الله عنه که شمشیر زن بود.

روزی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر یاری را جداگانه
می پرسید از طبع او، و میل او، که به جنگ مایل است یا به
صلح؟ به لطف مایل است یا به قهر؟ و آن میل به صلح از بد
دلی است و جان دوستی و سلامت طلبی، یا از نیکو خواهی و
کرم و صبر و بردباری؟

پرسید از ابوبکر چیزها، دید که از او شمشیر زنی نیاید از غایت
حلم و رحمت.

هر یکی به صفتی از اوصاف محمد موصوف شده بودند.

ایشان را می پرسید جدا جدا، که اگر تو بعد از من خلیفه شوی
چه کنی؟

از عمر پرسید. گفت: من عدل کنم، انصاف چنین بستانم. گفت:
راست می گویی، خود از تو فرو می بارد. پسر را بکشد جهت
اقامت حد زنا، که تا در فساد بیندد. و پدر را بکشد جهت آنکه
در مصطفی طعن کرد.

از ابوبکر پرسید که تو چه کنی؟ گفت: تا من بتوانم پرده می
پوشم و نادیده می آرم. گفت: راست می گویی، در تو
پیدا است. (۷۸)

رسول خدا لحظه ای طاقت دوری ابوبکر را نداشت!!

شمس می گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هر روز و هر ساعت خواستار دیدار و مصاحبت با ابوبکر بن ابی قحافه بود! به طوری که حتی ابوبکر را همراه سپاه مسلمین برای جهاد و نبرد با مشرکین نمی فرستاد و نبرد با مشرکین برای همه مسلمانان واجب ولی برای ابوبکر حرام بود زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لحظه ای طاقت دوری ابوبکر را نداشت!! وی ضمن داستانی برای بالا بردن مقام و منزلت ابوبکر در پیش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین می گوید:

به ابوهیره فرمود: **زرغباً تزدد حباً** (دیر دیر زیارت کن تا مهر و محبت فزون شود) اما در حق ابوبکر رضی الله عنه هرگز نفرماید، که او را بغزا نیز نمی گذاشت که از رسول غایب شود، تا اینکه روزی در حربی از جانب کافران مبارزی در میدان تاخت، یاران باز پس تاختند، هیچ کس (برای نبرد) پیش او نمی رفت، پرسیدند که سبب چیست؟ (از نرفتن به نبرد او) گفتند از خوف جان نیست بلکه او فرزند ابوبکر صدیق است و یاران شرم می آید که به نبرد او روند، این سخن به گوش ابوبکر صدیق رسید **و او در عرش با رسول بود**، ابوبکر پرسید که این چه غلغله است؟ گفتند پسر تو می باشد که حمله کرده است، ابوبکر در حال بر نشست و در میدان انا بری منکم درآمد، چون پسر روی پدر را دید بازگشت، صدیق نیز بازگشت، رسول دست مبارک بر کتف صدیق نهاد و گفت: **ادخر لنا نفسک یا صدیق** یعنی نفس را پیش تو قدری نیست، پیش ما قدری عظیم دارد از برای ماش نگاه دار، تو هیچ در جنگ مرو، به غزا برون مرو، ملازم صحبت ما باش، پس او را چون گویند زرغباً، غزا در حق مؤمنان دیگر فریضه است و عزیزترین طاعت هاست، در حق صدیق معصیت است و حسنات الابرار سیئات المقربین!!^(۷۹)

آیا شمس تبریزی که به جعل چنین داستان‌ها و بیان چنین دروغ‌هایی در فضائل و مناقب خلفای ثلاثه دامن زده است سخن مشهور ابوبکر که در کتب دسته اول اهل سنت آمده است را نشنیده بود که بر فراز منبر گفت:

«اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم»^(۸۰)؛ مرا از این مقام بردارید و رها کنید زیرا من از شما بهتر نیستم مادامی که علی در میان شما است.

و یا اینکه می گفت:

وَلَيْتَكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ^(۸۱)؛ من سرپرست و خلیفه شما گشتم در حالیکه از شما بهتر و شایسته تر نبودم. و یا اینکه می گفت: أَلَا وَإِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي، فَإِذَا أَتَانِي فَاجْتَبُونِي، لَا أُؤْتِرُ فِي أَشْعَارِكُمْ وَأَبْشَارِكُمْ^(۸۲)؛ آگاه باشید مرا شیطانی است که گاه گاهی بر من چیره می شود. هرگاه آن شیطان نزدیک من آمد و بر من دست انداخت از من بپرهیزید تا به مال و جان شما به نفع خود دست اندازی نکنم.

آیا شمس تبریزی جمله ی مشهوری که از عمر بن خطاب به یادگار مانده و گاهی به عنوان مثل از آن استفاده می شود و همه مردم حتی کودکان با جمله او آشنا بوده را نشنیده بود که در بیش از هفتاد مرتبه در مقاطع گوناگون گفت:

لولا علیّ لهلك عمر! ^(۸۳) اگر علی علیه السلام نبود به تحقیق من هلاک می گشتم!

و یا اینکه می گفت:

كلّ النّاس أفقّه من عمر حتّى المخدّرات فی البیوت؛ همگی مردمان از عمر فقیه ترند، حتّى مخدّرات پشت پرده در خانه ها.^(۸۴) و یا اینکه می گفت: لا أبقانی الله لمُعصلة لم یکن لها

أبو الحسن؛^(۸۵) خدا مرا بمشکلی نیاندازد که علی برای حل آن در آنجا نباشد.

گرچه خلیفه اول هم گفته بود لولا علی لهلک ابوبکر^(۸۶) و یا خلیفه سوم نیز گفته بود لولا علی لهلک عثمان!^(۸۷)

شمس تبریزی شیخ و قطب را برتر از خدا می داند

طبق تعالیم صوفیه، مرید باید ذوب در ولایت شیخ خود باشد و مقام او را از هر کسی حتی انبیاء و اولیاء بالاتر بداند

اما شمس به این اندازه اکتفا نکرده و توحید را نیز به زیر می کشد و می گوید:

یکی را سؤال کردند که شیخ تو بهتر است یا ابایزید؟، گفت
شیخ، گفتند شیخ؛ تو بهتر است یا عم؟ گفت شیخ، گفتند شیخ تو
یا خدا؟ گفت من یگانگی و توحید آنجا یافته ام غیر آن یگانگی
نمی دانم.^(۸۸)

عبادت از منظر شمس تبریزی

عبادات شرعی از جمله نماز و روزه در دیدگاه شمس تبریزی همان سرسپردگی نزد قطب و تبعیت بی چون و چرا از وی

می باشد چنانچه وی می گوید:

در عبادات نیز به عادت و شیوه اعتنائی قائل نیست، بلکه به نیات
نظر دارد: «تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة» مراد از آن
تفکر، حضور درویش صادق است، که در آن عبادت هیچ ریایی
نباشد، لاجرم آن به باشد از عبادت ظاهر بی حضور، نماز را قضا
هست، حضور را قضا نیست.^(۸۹)

همچنین می گوید:

عمل محمد صلی الله علیه و آله و سلم استغراق بودی در خود که عمل، عمل دل است. خدمت، خدمت دل است و آن استغراق است در معبود خود، اما چون دانست که هرکس را به آن عمل حقیقی راه نباشد و کم کسی را استغراق مسلم شود، ایشان را این پنج نماز و روزه و مناسک فرمود تا محروم نباشند و اگر آن دگران ممتاز باشند و خلاصی یابند و باشد که به آن استغراق نیز راه به وی برند، اگر نه گرسنگی کجا و بندگی خدا کجا و این ظواهر تکلفات ذکر از کجا و عبادت از کجا این شیوخ، راهزنان دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودند... (۹۰)

«شمس تبریزی» درباره مرید خود مرتبه غلو را گذرانده و به شطح گویی رسیده بود و راجع به جلال الدین مولوی

می گفت:

اگر از تو پرسند که مولانا را چون شناختی؟ بگو: از قولش می
 پرسی: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (۹۱)، و
 اگر از فعلش می پرسی: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (۹۲) و اگر از
 صفتش می پرسی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۹۳)، و اگر از نامش می
 پرسی: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ
 الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» (۹۴)، و اگر از ذاتش می پرسی: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ
 شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (۹۵)». (۹۶)

همچنین می گوید:

والله من در شناخت مولانا قاصرم. در این سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تأویل، که من در شناخت مولانا قاصرم... (۹۷)

به هیچ کس نیاز ندارم حتی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم!!!

شمس تبریزی گستاخی و جسارت را اعلی درجه خود رسانده و در اهانت به اولیاء و بزرگان دین، هیچ گونه حد و مرزی قائل نبود به طوری که راجع به افضل الخلائق و اکملهم حضرت ختم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم چنین گزافی به زبان می راند:

با محمد جز با اخوت نمی زیم! بر طریق اخوت (برادری) می باشم! زیرا فوق او کسی است، آخر خدای (که از میان) نرفت. وقتی باشد که ذکر بزرگیشان کنم (آنها را به بزرگی یاد کنم) لکن از روی حرمت (احترام گذاشتن) باشد و تعظیم، نه از روی حاجت!! (۹۸)

انسان واقعاً از شباهت سخنان شمس تبریزی (در هفتصد سال گذشته) با کلمات سلفیه و وهابیان امروزی به حیرت می افتد؟! همانگونه که در زمان معاصر افراد خشک مغزی چون وهابیان می گویند توسل و درخواست حاجت از اولیاء دین و تقاضای کمک و مدد از آنها امری اشتباه و مشرکانه است، شمس تبریزی نیز طلب حاجت از اشرف خلائق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به صراحت تمام منکر می شود. در حالیکه اگر حتی یک مرتبه کلمات نورانی خداوند متعال در قرآن مجید را خوانده بودند در می یافتند که انسان باید از وسائط الهی به درگاه حضرت حق استغاثه و طلب حاجت کند:

((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ)). (۹۹)؛

ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا بترسید و برای تقرب به او وسیله ای بجوید.

این آیه به تمامی مؤمنین دستور می دهد که به هر وسیله ای که سبب تقرب به خداوند می شود تمسک بجویند؛

بنابراین تقرب به خداوند بدون وسیله و واسطه امکان ندارد حضرت زهرا سلام الله علیه می فرماید:

((و احمدا الله الّذی بعظمته و نوره یتغی من فی السماوات

و الأرض إلیه الوسیلة، و نحن وسیلته فی خلقه))^(۱۰۰)؛

تمام آنچه در آسمان و زمین هستند، برای تقرب به خداوند به

دنبال وسیله هستند و ما وسیله و واسطه ی خداوند در میان

خلقش هستیم.

البته نباید از کسی که قرائت قرآن کریم را حجاب طریقت دانسته و مانع سلوک بلکه گمراهی می پندارد انتظار بیجا

داشت چنانچه سخنان شمس در این رابطه را از نظر گذرانندیم.^(۱۰۱)

سماع فریضه است!!

مولوی به شهادت تمام تذکره نویسان، تا قبل از ملاقات با شمس اهل سماع و شعر و نی و رباب نبود.^(۱۰۲) لکن بعد

از ملاقات و خودباختگی در برابر شمس تبریزی چنان غرق موسیقی و رقص و غنا می شود که حتی آن را بر نماز

ترجیح داده و برتر از تمامی عبادات می شمارد.^(۱۰۳)

شمس تبریزی سماع و رقص صوفیانه را به مثابه فرائض و عباداتی همچون نماز و روزه ماه مبارک رمضان واجب

می داند و می گوید:

این تجلی و رؤیت خدا، مردان خدا را در سماع بیشتر باشد، ...

سماعی که فریضه است و آن سماع اهل حال است، که آن فرض

عین است، چنانکه پنج نماز و روزه ماه رمضان!! و چنانکه آب

و نان خوردن به وقت ضرورت، فرض عین است اصحاب حال

را!!!^(۱۰۴)

مولوی بعد از ملاقات شمس تبریزی در جرگه صوفیان افراطی در سماع درآمده و علم دین را رها کرد و مجالس مختلفی (زنان و مردان) برای سماع راه اندازی کرد، چنانکه افلاکی و دیگر محققین نوشته اند:

کتب مناقب و آثار بر این متفق است که مولانا بعد از این خلوت (خلوت با شمس) روش خویش را بدل ساخت، و به جای اقامه نماز و مجلس و عظم به سماع نشست، و چرخیدن و رقص!! بنیاد کرد، و به جای قیل و قال مدرسه و اهل بحث، گوش به نغمه جان سوزنی و ترانه ریاب نهاد. (سماع: عبارت است از وجد و سرور و پایکوبی و دست افشانی صوفیان با آداب و تشریفات خاص. فرهنگ معین، واژه سماع).^(۱۰۵)

سماع، یکی از ارمان‌هایی بود که شمس تبریزی همراه خود برای مولوی آورد. مولوی قبل از ملاقات با شمس، هر چند صوفی بود، ولی اهل سماع و شعر و... نبود.

و لکن بعد از آشنایی با شمس و انفعال باور نکردنی وی، یکسره به شعر و سماع پرداخت. به خصوص چرخ زدن در حال رقص و سماع را باید یکی از آموزه‌ها و نوآوری‌های شمس تبریزی در قونیه به حساب آورد. مولوی پس از برخورد با شمس، موسیقی و دوستی سماع را تا بدان حد گسترش می‌دهد که حتی به طور هفتگی، مجلسی ویژه بانوان، همراه با گل افشانی و رقص و پایکوبی زنان در قونیه بر پا می‌دارد. ... تا جایی که حتی در مواردی چون سرگرم ریاب و موسیقی می‌شده است نمازش قضا می‌شده است، و با وجود تذکار به وی، موسیقی را رها نمی‌کرده است، بلکه نماز را ترک می‌گفته است!^(۱۰۶)

علاوه بر زنان طبقات مرفه، بین زنان... طبقات پایین و اصناف نیز مولانا علاقه‌مندانی داشت که به خاطر او مجلس ترتیب می‌دادند و دعوتش می‌کردند. وقتی مولوی در مجلس آنان حاضر می‌شد، گلبارانش می‌کردند و همراه او به سماع بر می‌خاستند! شب‌های جمعه زنان قونیه در منزل امین الدین میکائیل که نایب خاص سلطان بود گرد می‌آمدند و سماع می‌کردند.^(۱۰۷)

روزی علم‌الدین قیصر سماع بزرگ داشت، و مولانا در آن سماع هر چه پوشیده بود به قولان (خوانندگان) بخشیده و همچنین عریان رقص می‌کرد! و بعد از سماع، علم‌الدین لباس سر تاپایی که مناسب او بود آورد و مولانا پوشید و بیرون آمد. در راه آواز «رباب» از خانه ارمنیان شنید، به چرخ آمد و ذوق‌ها کرد تا صبح دیگر بر سر آن راه، در نعره و صیاح بود، باز هر چه پوشیده بود به مردمان شراب‌خانه بخشید و برفت! (۱۰۸)

عبدالباقی گولپینارلی که از مولوی شناسان مطرح معاصر می‌باشد می‌گوید:

از آخرین سطور نسخه شماره ۲۱۵۵ مضبوط در موزه قونیه

برمی‌آید که شمس گاهی در ادای نماز قصور می‌کرده است. (۱۰۹)

در حالیکه قرآن مجید و روایات صحیح از از پیشوایان معصوم علیهم السلام دال بر حرمت رقص و غنا و موسیقی

می‌باشد به عنوان نمونه خداوند متعال می‌فرماید:

((وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ
عِلْمٍ، وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ)). (۱۱۰)؛

بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده را می‌خرند تا مردم را
از روی نادانی، از راه خدا گمراه سازند و آیات الهی را به
استهزا گیرند؛ برای آنان عذابی خوارکننده است.

در حدیث صحیح محمد بن مسلم می‌گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

((الْغِنَاءُ مِمَّا وَعَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا
هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ)). (۱۱۱)؛

غنا از گناهانی است که خداوند درباره آن وعید آتش داده است

و آیه (و من الناس...) را تلاوت فرمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

((كَانَ إِبْلِيسُ أَوَّلَ مَنْ تَغَيَّى))^(۱۱۲)

ابلیس نخستین کسی است که به غناء و آوازه خوانی پرداخت.

امام صادق علیه السلام درباره این آیه شریفه ((اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ))^(۱۱۳) فرمود: ((قَوْلَ الزُّورِ الْغِنَاءُ)) منظور خداوند از گفتار باطل، همان غناء است.^(۱۱۴)

در پایان حدیث زیبای امام هادی علیه السلام درباره مجالس صوفیه و اشتغال آنها به لهو و لغو و غناء را به عرض می‌رسانیم:

به این فریبکاران (صوفیه) توجه نکنید که جانشین شیطان و ویرانگران پایه و ارکان دین اند. در جهت راحت طلبی و تن آسایی، تظاهر به زهد و پارسایی می‌کنند و برای شکار چهار پایان شب‌ها بیدار می‌مانند، عمری به خود گرسنگی می‌دهند تا الاغ‌هایی (توده ناآگاه) را برای پالان نهادن رام نمایند، کلمه لا اله الا الله را جز برای فریب مردم به زبان نمی‌آورند و از غذای اندک استفاده می‌کنند تا ظرف‌های بزرگ خود را پر از غذا کنند و دل‌های مردم پست و فرومایه را مجذوب خود سازند. با مردم مهربانانه سخن می‌گویند و با گمراهی‌های خود آنان را به درون چاه می‌افکنند. ورد آنها رقص و پایکوبی و دست‌افشانی و ذکرشان نغمه و آواز است. تنها نابخردان از آنها پیروی می‌کنند و جز افراد نادان و احمق، کسی آنان را باور ندارد. آن کس که در زندگی یا مرگشان به دیدار آنان رود، گویی به دیدار شیطان و پرستش بت‌رو آورده است و هر کس به فردی از آنان کمک رسانده گویی به یاری یزید و معاویه و اباسفیان برخاسته است. یکی از یاران امام عرضه داشت: هر چند این صوفیان به حقوق شما (ولایت الهی) معرفت داشته و پایبند باشند؟ راوی می‌گوید: امام علیه السلام چونان فردی خشمگین بدو نگریست و

فرمود: رها کن این سخن را! کسی که حقوق ما را بشناسد
هیچگاه نافرمانی ما نمی کند آیا نمی دانی که اینان فرومایه ترین
فرقه های صوفی اند و همه صوفیان با ما مخالفند و شیوه آنان با
راه و رسم ما متفاوت است آنها نصارا مجوسیان این امت اند و
کسانی می کوشند با دهانشان نور خدا را خاموش سازند ولی
خداوند نور خویش را کامل می گرداند هر چند ناخوشایند کافران
باشد. (۱۱۵)

برگزاری همایش های بین المللی

برگزاری کنفرانس و همایش های بین المللی شمس تبریزی و ایجاد عقد اخوت میان دو شهر سنی نشین قونیه و شیعه نشین خوی با ترویج تصوف و برگزاری مراسم رقص و سماع مرسوم در فرقه مولویه در این شهر و ترویج روحیه تساهل در شریعت و لایابالی گری میان مردم آن منطقه.

اما معمولاً در این همایش ها محورهای کنفرانس، بررسی اندیشه ها و سلوک عملی و نظری شمس تبریزی و تأثیر او بر مکتب تصوف می باشد و این موضوع ما را با سؤال مهمی مواجه می کند که:

آیا سلوک شمس تبریزی چیزی فراتر از رقص و سماع و شاهد بازی و تساهل و تقصیر در انجام شریعت بود؟!
آیا شمس تبریزی در اندیشه های نظری خود بارها به انکار خاتمیت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و ترویج پلورالیسم دینی پرداخته است؟!

در این صورت چرا باید بسط و تبیین و ترویج این مفاسد اخلاقی و اعتقادی در جامعه شیعی پرداخته شود؟!
چرا شمس تبریزی که قطعاً از مکتب اهل بیت علیهم السلام پیروی نمی کرد را به عنوان یک عارف والا منزلت شیعه به مردم معرفی کرد؟!

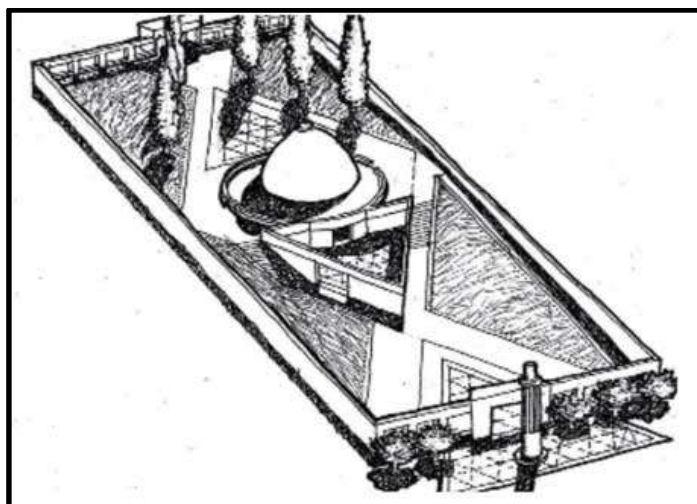
چرا باید اینگونه عقائد دینی مردم را به بازی و سخره گرفت؟!
چرا باید صرفاً به جهت جذب توریست، شهر خوی را به مقر و پایگاهی برای فرقه های ضال و مضل صوفیه تبدیل کرد؟!

به راستی از شمس تبریزی که کلمات او در کتاب مقالات شمس نقل شده است چه می توان آموخت؟!

ساخت مقبره با هزینه های هنگفت از بیت المال مسلمین

نمایی از گنبد و بارگاهی که قرار است برای شمس تبریزی با صرف بیش از ۱۴ میلیارد از بیت المال مسلمین ساخته

شود:



برگزاری کلاس های رقص و سماع فقط توسط نوجوانان ۱۷ تا ۲۲ ساله



فراخوان تشکیل گروه هنری

موسسه تولیت شمس تبریزی در نظر دارد به منظور تشکیل گروه هنری و اجرای نمایش در خصوص شمس و مولانا اقدام نماید.

از عموم جوانان علاقه مند در رده سنی ۱۷ - ۲۲ سال جهت عضویت در گروه هنری شمس تبریزی دعوت به

محل ثبت نام: خوی خیابان شهید صمدزاده ساختمان اداری شورای اسلامی شهر طایفه پایین دفتر موسسه تولیت شمس تبریزی

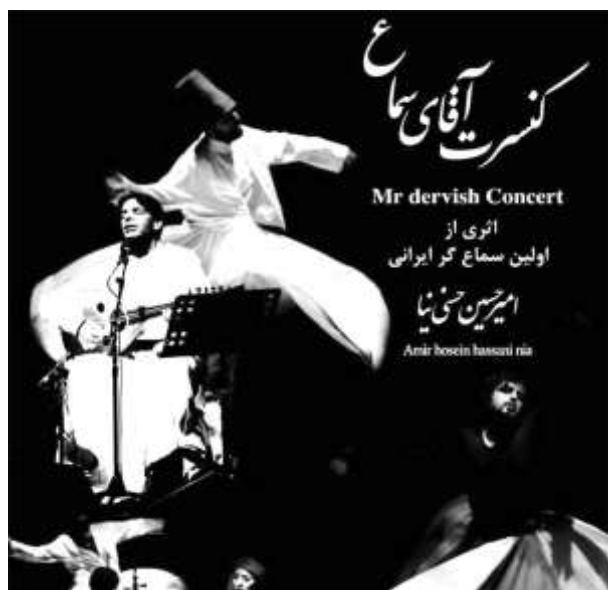
آخرین مهلت ثبت نام: ۹۵/۰۳/۲۵
انتخاب و گزینش: ۲۶ و ۲۷ خرداد ماه ۱۳۹۵
تلفن تماس: ۰۴۴ ۳۶۲۴۰۰۹۰

به دنبال معرفی و ترویج شمس تبریزی و ساخت مقبره او و برگزاری همایش های متعدد در شهر خوی، شاهد فراگیر نمودن تعالیم و آموزه های صوفیه در این شهر نیز می باشیم که یکی از مهمترین بلکه می توان گفت شاه بیت تعالیم سلوکی شمس تبریزی، رقص و سماع می باشد. اما نکته قابل توجه اینکه همانطور که مولوی و شمس تبریزی از کودکان و نوجوانان زیباروی و امرد جهت رقص و سماع استفاده می کردند در این کلاس های آموزشی رقص نیز فقط نوجوانان هفده تا بیست و دو سال پذیرفته می شوند که این موضوع جای تأمل دارد.



در این تصویر نیز از طرف تولیت شمس تبریزی، رقص معروف در فرقه مولویه برگزار شده است و امروزه شاهدیم رقصی که همواره بر سر مزار مولوی در قونیه برگزار می شد در ایران و شهر شیعه نشین خوی در حال برگزاری می باشد.

آقای سماع این بار در خوی!



دعوت از امیرحسین حسینی نیا معروف به آقای سماع برای اجرای مراسم سماع در شهر خوی. وی در شهرهای قونیه و بسطام و دیگر مقابر صوفیه به رقص سماع مرسوم در فرقه مولویه می پردازد و از این طریق افراد زیادی را به این عمل انحرافی جذب کرده است.

بی نوشت ها:

- ۱- اوصاف المقربین میرزا احمد وحیدالاولیاء، ریاض السیاحة ۱/ ۱۹۵.
- ۲- مقدمه کتاب مقالات شمس، عماد / ۱۶
- ۳- شناخت مولانا، ناصر نجمی / ۲۱.
- ۴- همان / ۲۱.
- ۵- تقدی بر مثنوی / ۶۶.
- ۶- نجات الانس جامی / ۴۶۴- شمس در «مقالات» خود را از مریدان ابو بکر سله باف می خواند: مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی می کرد و من بسی ولایتها که از او یافتم، اما در من چیزی بود که شیخم نمی دید و هیچ کس ندیده بود، آن چیز را خداوندگارم مولانا دید.
- ۷- ریاض السیاحة ۱/ ۱۹۵.
- ۸- مناقب العارفين ۱/ ۸۹.
- ۹- مقالات شمس تبریزی، چاپ عماد / ۲۰۹.
- ۱۰- مولانا جلال الدین / ۱۰۸، کتاب خط سوم، مناقب العارفين، رساله سپهسالار و ...
- ۱۱- مناقب العارفين ۲ / ۶۲۵-۶۲۶.
- ۱۲- شناخت مولانا، ناصر نجمی / ۲۵.
- ۱۳- پله پله تا ملاقات خدا، زرین کوب / ۱۴۱.
- ۱۴- مقالات شمس، تصحیح محمدعلی موحد / ۱۶۲؛ شمس تبریزی، مقالات ۲ / ۱۶۲، چاپ دوم، ۱۳۷۷، انتشارات خوارزمی
- ۱۵- مقالات شمس / ۲۰۳.
- ۱۶- مقالات شمس ۱ / ۱۳۶-۱۳۷.
- ۱۷- مقالات شمس ۱ / ۲۴۹.
- ۱۸- دیوان شمس، غزلیات، ۵۰۹، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷، انتشارات صفی علیشاه.

۱۹- دیوان شمس، غزلیات، ۲۶۹، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷، انتشارات صفی علی شاه.

۲۰- مقالات شمس / ۱ / ۱۸۴.

۲۱- مقالات شمس / ۱ / ۳۰۰.

۲۲- همان / ۳۱۸.

۲۳- همان / ۲۷۰.

۲۴- مقالات شمس / ۱ / ۷۸.

۲۵- همان / ۲۸۵.

۲۶- همان / ۹۴.

۲۷- مقالات شمس / ۲ / ۱۱۰.

۲۸- مقالات شمس / ۲ / ۲۳.

۲۹- تلیس ابلیس / ۳۳۶۵؛ همان / ۱۳۳.

۳۰- مقالات شمس / ۱ / ۱۴۲.

۳۱- بحار الأنوار / ۹۵ / ۲۲۵ (ط - بیروت)

۳۲- مقالات شمس تصحیح محمد علی موحد / ۲۷۰.

۳۳- مقالات شمس، عماد / ۲۸۶.

۳۴- مقالات شمس / ۱ / ۲۷۷.

۳۵- آل عمران: ۸۵.

۳۶- آل عمران: ۱۹.

۳۷- مقالات شمس / ۲ / ۱۷۹.

۳۸- مناقب العارفين / ۱۴۳.

۳۹- مبانی عرفان و احوال عارفان، حلبی / ۵۵۷.

۴۰- همان.

۴۱- الهدایة الكبرى / ۱۹.

۴۲- بحار الأنوار / ۸۹ / ۱۹، (ط - بیروت).

۴۳- فرقان: ۳۰.

۴۴- مناقب العارفين / ۱ / ۸۷.

- ۴۵- تاریخ تصوف در اسلام / ۵۰۶ .
- ۴۶- مقالات شمس ۲ / ۲۶ .
- ۴۷- مبانی عرفان و احوال عارفان، حلبی، رک / ۵۵۷ .
- ۴۸- زندگانی مولانا، متن / ۵۷، الوجواهر المضيئه ۲ / ۱۲۴ .
- ۴۹- الأمالی (للسدوق)، النص / ۳۷ .
- ۵۰- بحار الانوار ۱ / ۱۸۴ .
- ۵۱- بحار الانوار ۲ / ۱۵۱ .
- ۵۲- مقالات شمس، چاپ عماد / ۲۰۹ .
- ۵۳- چون بعضی کلمات مستهجن بود حروف آن را تفکیک نمودیم.
- ۵۴- مقالات شمس، چاپ دکتر موحد / ۳۳۳ .
- ۵۵- زندگانی مولانا، متن / ۶۴ .
- ۵۶- گولپینارلی، مولانا جلال الدین / ۹۹، از مقالات، عماد / ۳۴۷ - ۳۴۸؛ مناقب العارفين ۲ / ۶۱۶ - ۶۱۷ .
- ۵۷- شمس تبریزی، محمد بن علی، ۱۳۶۹، مقالات شمس، تصحیح محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی ۲ / ۱۴۱ .
- ۵۸- مناقب العارفين ۲ / ۶۲۲، و با اندک اختلاف در کلمات سپهسالار ۱۸۲ و ۱۸۳، و با عبارات واضح تر در نجات نفحات الأئس / ۴۶۶، انتشارات کتابفروشی محمودی.
- ۵۹- نجات الأئس / ۵۴۲ .
- ۶۰- نقدی بر مثنوی / ۹۷، به نقل از مقالات شمس، به نقل از خط سوم / ۳۱ .
- ۶۱- مثنوی معنوی، متن / ۸۴۷ .
- ۶۲- کامل الزیارات، النص / ۱۰۹ .
- ۶۳- منتهی الآمال ۱ / ۵۳۸ .
- ۶۴- همان .
- ۶۵- منتهی الآمال ۱ / ۵۴۲ .
- ۶۶- مقالات شمس، عماد / ۶۷ .
- ۶۷- نقدی بر مثنوی / ۹۲، به نقل از مقالات شمس / ۱۵۱ - ۳۴۱ .
- ۶۸- سوره مبارکه کوثر.

۶۹-النور: ۳۵: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

۷۰-النساء: ۳۴: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا».

۷۱-سفيان اهل معامله بود، و رابعه عارفه بود. شرح التعرف لمذهب التصوف ۳/ ۱۳۱۳.

۷۲-معانی الأخبار، النص / ۳۹۶.

۷۳-الأمالی (للطوسي)، النص / ۳۳۴.

۷۴-مقالات شمس / ۴۰۰؛ مقالات شمس، چاپ عماد / ۱۰۴؛

۷۵-مقالات، عماد / ۶۷.

۷۶-مقالات شمس، چاپ عماد / ۶۷.

۷۷-همان / ۱۸۲.

۷۸-مقالات شمس، تصحيح موحدي / ۶۱۶.

۷۹-مقالات شمس، چاپ عماد / ۷۵.

۸۰-مجمع الزوائد ۵ / ۱۸۳ و سيرة ابن هشام ۲ / ۶۶۱ و تاريخ الخلفاء ۷۱ / شرح النهج للمعتزلي ۱ / ۱۶۹ و تفسير القرطبي ۱ / ۲۷۲ و السير الكبير للشيباني ۱ / ۳۶ و الإمامة و السياسة ۱ / ۳۱ و المعيار و الموازنة للإسكافي / ۳۹ و المعجم الأوسط للطبراني ۷ / ۲۶۷ و كنز العمال ۵ / ۶۳۱.

۸۱- طبقات ابن سعد ۳ / ۱۸۲ و تأويل مختلف الحديث، لابن قتيبة المتوفى ۲۷۶، ص ۱۰۹ ط. دار الجيل - بيروت بتحقيق محمد زهري النجار و تاريخ مدينة دمشق ۳۰ / ۳۰۴ و ...

۸۲-الكتاب: تاريخ الطبري = تاريخ الرسل و الملوك، و صلة تاريخ الطبري ۳ / ۲۴۴، المؤلف: محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الآملي، أبو جعفر الطبري (المتوفى: ۳۱۰هـ)، (صلة تاريخ الطبري لعريب بن سعد القرطبي، المتوفى: ۳۶۹هـ)،

الناشر: دار التراث - بيروت، الطبعة: الثانية - ۱۳۸۷ هـ عدد الأجزاء: (۱۱)

۸۳- تأويل مختلف الحديث، ابن قتيبة / ۱۵۲، مواقف، ايجي ۳ / ۶۲۷ و ۶۳۶، شرح مقاصد، تفتازاني ۲ / ۲۹۴، التفسير الكبير، فخررازي ۲۱ / ۲۲.

۸۴- مستدرک حاکم نیشابوری ۲ / ۱۷۷.

۸۵- علی کیست؟ / ۱۰۶، فضل الله کمپانی.

۸۶- فیض القدير: ۴ / ۳۵۷.

۸۷- زین الفتی فی شرح سورة هل أتى ۱ / ۳۱۸ حدیث ۲۲۵.

۸۸- همان / ۹۷.

۸۹- مقالات شمس، چاپ عماد / ۲۷۲.

۹۰- همان / ۵۴ - ۱۵۳.

۹۱- یس: ۸۲.

۹۲- الرحمن: ۲۹.

۹۳- توحید: ۱.

۹۴- حشر: ۲۲.

۹۵- شوری: ۱۱.

۹۶- شمس تبریزی، مقالات، ۷۸۹ چاپ دوم، ۱۳۷۷، انتشارات خوارزمی.

۹۷- نقدی بر مثنوی / ۸۱.

۹۸- نقدی بر مثنوی، ۹۲، به نقل از خط سوم، ۴۶۹ - آ.

۹۹- المائدة: ۳۵.

۱۰۰- شرح نهج البلاغة ۱۶ / ۲۱۱ و السقیفة و فدک / ۱۰۱ و بلاغات النساء، بغدادی / ۱۴.

۱۰۱- شمس تبریزی می گوید: مرا رساله ی محمد رسول الله سود ندارد!! مرا رساله ی خود باید. اگر هزار رساله بخوانم تاریخ تر شوم. اسرار اولیاء حق را ندانند، رساله ی ایشان مطالعه می کنند، هر کسی خیالی می انگیزند و گوینده ی آن سخن را متهم می کنند. خود را هرگز متهم نکنند، و نگویند که این کفر و خطا در آن سخن نیست؛ در جهل و خیال اندیشی ماست... .

۱۰۲- رساله سپهسالار / ۶۵، ۲۴.

۱۰۳- مناقب العارفين ۱ / ۳۹۵. روزی در بندگی مولانا رباب می زدند و مولانا ذوقها می کرد؛ از ناگاه عزیزی در آمد که نماز دیگر می گویند؛ لحظه تن زد، فرمود که نی نی آن نماز دیگر، این نماز دیگر؛ هر دو داعیان حَقِّد یکی ظاهر را به خدمت می خواهد و این دیگر «۴» باطن را به محبت و معرفت حق دعوت می نماید.

۱۰۴- مقالات شمس، تصحیح موحدی / ۷۲.

۱۰۵- رساله در تحقیق حال و شرح آثار مولوی / ۷۰، مناقب العارفين / ۸۹؛ فروزان فر، بدیع الزمان: احوال و زندگی مولانا جلال الدین محمد، تهران، ۱۳۱۵ / ۷۰ - ۶۹، به نقل خط سوم، ۵۶ - آ.

۱۰۶- افلاکی ۳ / ۴۶۸، ۵۹۱، به نقل خط سوم: ۷۴، آ. افلاکی ۳ / ۳۲۸، به نقل خط سوم: ۷۵ - آ.

۱۰۷- مولانا جلال الدین / ۳۴، دکتر زرین کوب: پله پله تا ملاقات / ۱۶۵.

۱۰۸- مناقب العارفين / ۴۸۹، بنا به نقل تنبيه الغافلین / ۸۰

۱۰۹- مولانا جلال الدين، متن كتاب / ۱۱۰

۱۱۰- لقمان: ۶.

۱۱۱- وسائل الشيعه ۱۷ / ۳۰۵، ابواب ما يكتسب به، باب ۹۹، حديث ۶.

۱۱۲- وسائل الشيعه ۱۲ / ۲۳۱.

۱۱۳- حج: ۳۰.

۱۱۴- وسائل الشيعه ۱۲ / ۲۲۷.

۱۱۵- سفينة البحار ۵ / ۱۹۹ - هاشمی خوئی، حبيب الله، شرح نهج البلاغه ۱۴ / ۱۶-۱۷-۳، نا مكتبة الاسلاميه، م تهران.

فصل پنجم: نظرها و اعتراف ها

شمس

افلاکی

مولوی

سید هاشم حداد

علامه شیخ مرتضی رضوی

آیت الله علی صافی اصفهانی

آیت الله میلانی

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

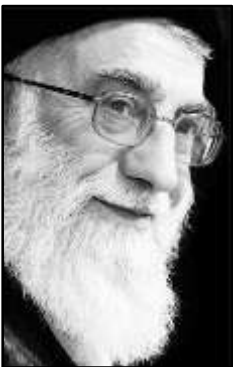
«إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»

هرگاه بدعت ها در میان امتم پدیدار شوند،

بر عالم است که علم خود را آشکار سازد.

هر عالمی چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.

کافی ۱/ ۵۴



رهبر معظم انقلاب:

هرکس در راه روشنگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع

سوء فهمی شود، از آنجا که در مقابله با دشمن است، تلاشش، جهاد نامیده می شود. آن هم

جهادی که شاید امروز، مهم محسوب می شود.

بیانات رهبر معظم انقلاب در تاریخ ۲۰ / ۳ / ۷۵

(در جمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم)

حالات و اعتقادات شمس تبریزی

شمس، درویشی شاهد باز^(۱) و لایبالی و دوره گرد و کم حوصله و خشن و مرموز بود که با تحمل ریاضت های شاقه، به علوم غریبه و سحر دست یافته بود و از همین طریق توانست مولوی را جذب خود کند.^(۲) موضوعی که مولوی آن را علناً بیان می کرد.



شمس خود را بی نیاز از ائمه علیهم السلام می داند!!!

شمس می گوید:

ائمه [علیهم السلام] که باشند؟! مرا با ائمه چکار، ما خود ائمه ایم!!^(۳)

شمس خود را بی نیاز از قرآن دانسته و خواندن قرآن

و تبعیت از آن را موجب تاریکی قلب خود می داند!!!

شمس می گوید:

مرا رساله محمد رسول الله سود ندارد!! مرا رساله خود باید. اگر هزار رساله بخوانم تاریک تر شوم.^(۴)

شمس مقامات عرفانی حضرت زهرا علیها السلام را منکر است!!!

شمس می گوید:

مقام معرفت و ولایت کلیه الهیه برترین بانوی خلقت، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را خوار و پست شمرده،

می گوید:

فاطمه رضی الله عنها عارفه نبود، زاهده بود.

[یعنی معرفت نداشت و از ترس عذاب عبادت می کرد یعنی در

پایین ترین درجه ی عبادت کنندگان بود.] پیوسته از پیغمبر

حکایت دوزخ پرسیدی.^(۵)

مثنوی بالاتر از قرآن است!!!

شمس می گوید:

ما نبشته (نوشته) تو [مولوی] را با قرآن نیامیزیم. (یعنی نوشته های تو را از قرآن برتر می دانیم).^(۶)

مولوی هو الله الذی لا اله الا هو می باشد!!!

شمس می گوید:

اگر از تو پرسند که مولانا را چگونه شناختی؟ بگو:

اگر از قولش می پرسی: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ

فَيَكُونُ»،

و اگر از فعلش می پرسی: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»

و اگر از صفتش می پرسی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، و اگر از نامش می

پرسی: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ

الرَّحِيمُ»،

و اگر از ذاتش می پرسی: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ

الْبَصِيرُ».^(۷)

درباره ی ابابکر و عمر

شمس می گوید:

وقتی پیامبر به معراج رفت جبرئیل به ایشان گفت: اگر چهار برابر عمر نوح فرصت داشته باشم و فضائل عمر بن

خطاب را بشمرم، مناقب او تمام نخواهد شد، اما عمر با همه فضیلت هایی که دارد تنها یک خوبی از خوبی های ابوبکر

است.^(۸)

درخواست های نامشروع شمس از مولوی

افلاکی به سند متصل از فرزند مولوی چنین نقل می کند:

روزی مولانا شمس الدین از حضرت وادم شاهدهی التماس کرد؛
پدرم حرم خود (همسر)، خاتون را که در جمال و کمال جمیله
زمان و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود، دست
بگرفته در میان آورد.

فرمود که او خواهر جان منست، نمی باید؛ بلکه نازنین شاهد
پسری می خواهم که بمن خدمتی کند؛ فی الحال فرزند خود
سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود پیش آورد و گفت: امیدست
که به خدمت و کفش گردانی شما لایق باشد؛ (شمس) فرمود که
او فرزند دلیند منست.

حالیا قدری اگر صهبا (شراب انگور) دست دادی اوقات بجای
آب استعمال می کردم که مرا از آن ناگزیرست؛ همانا که حضرت
پدرم بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محله جهودان پر کرده
و بیاورد.^(۹)

شمس تبریزی و شراب خواری

شمس تبریزی از اوحدالدین کرمانی می خواهد در بغداد بماند و همچون رسم قلندران و ملامتی، نزد مریدان شرب
خمر کند:

روزی گفت: چه باشد مگر با ما باشی؟ گفتم: به شرط آنکه
آشکارا بنشیننی و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم. گفت: تو
چرا نخوری؟ گفتم: تا تو فاسقی باشی نیکبخت، و من فاسقی
باشم بدبخت.^(۱۰)

معنویات و کلمات حکمت آمیز شمس!!!

در «مقالات شمس» اشاره های زیادی به امرد بازی وجود دارد، از جمله داستان بی شرمانه زیر که می گوید:

اصلی است که هر که را دل تنگ بود... فراخ بود و هر که را دل
فراخ بود... تنگ بود.

یکی دعوی پیغامبری می کرد، بر پادشاهش بردند، گفت معجزه؟
گفت آنچه خواهی، می گوید این ساعت خیار تر و تازه بیاری و
این غلام را چشم هایش فراخ کنی، بی آنکه خللی در چشم او
در آید.

گفت خیار تر و تازه نیست و چشم این غلام را فراخ نتوان کردن،
اما... را فراخ کنم چندان که خواهی!!!^(۱۱)

جشن و شادی در روز عاشورا!!!

شمس می گوید:

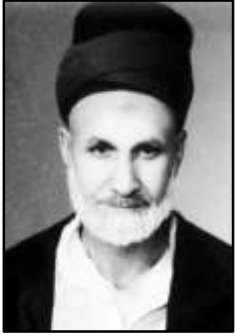
خجندی را که به ذکر مصایب اهل بیت علیهم السلام می پرداخت و بر آنان گریه می نمود، مسخره کرده و می گوید:
«شمس خجندی بر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می
گریست، ما بر وی گریستیم، یکی به خدا پیوست، بر وی می
گرید!»^(۱۲)

مولوی قیام امام حسین علیه السلام را کورکوانه می داند!!!

مولوی:

کورکورانه مرو در کربلا تا نیفتی چون حسین اندر بلا
این شعر در مثنوی های جدید به صورت زیر تحریف شده:
هین مدو گستاخ در دشت بلا هین مران کورانه اندر کربلا^(۱۳)



سید هاشم حداد:

در تمام دهه های عزاداری، حال حضرت حداد، بسیار منقلب بود. چهره سرخ می شد و چشمان، درخشان و نورانی، ولی حزن و اندوه در ایشان دیده نمی شد، سراسر ابتهاج و مسرت بود. می فرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته، غصه می خورند و ماتم و اندوه به پا می دارند! صحنه ی عاشورا عالی ترین مناظر عشق بازی است... به تحقیق روز شادی و مسرت اهل بیت است.^(۱۴)

مرید ائمه علیهم السلام بودن و در عین حال مرید مولوی بودن،**جز حماقت (یا عوام فریبی) معنی ای ندارد.****علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی:**

... من هیچ کاری با مولوی ندارم و درصدد نیستم که منفیات و اندیشه های ضداسلامی مولوی را بیان کنم. زیرا در

این صورت باید سه جلد در تنها «مولوی شناسی» می نوشتم. من به برخی از آنان که خودشان را شیعه دوازده امامی می دانند و امامان را واجب التأسی می دانند، می گویم:

مرید ائمه علیهم السلام بودن و در عین حال مرید مولوی بودن،
جز حماقت (یا عوام فریبی) معنی ای ندارد. پذیرش دین ائمه
علیهم السلام در عین پذیرش دین مولوی، یا مصداق سفاهت
است یا مصداق عوام فریبی.

طلبه جوان و دانشجوی جوان می خواهد دانشمند و عالم شود، نه خرافی یا فریفته شود، چرا به اینان ستم می شود؟

پاسخمان در تاریخ چه خواهد بود؟

کسی که مختصر اطلاعی از بینش و فرهنگ صوفیان، داشته باشد می داند که این «اصل» - اصل نگاه تحقیرآمیز به

انبیاء علیهم السلام، ائمه علیهم السلام و اصحاب پیامبران و امامان علیهم السلام - تنها به مولوی منحصر نیست، اصل

اساسی اندیشه همه صوفیان است که اصطلاح زیبای «عرفان» را غصب کرده اند مانند غصب ولایت.^(۱۵)

خاطره ای از آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی درباره ی کتاب مثنوی

اینجانب در زمان طاغوت که به دبیرستان می رفتم گاهی از طرف دبیرستان عده ای از محصلین زبده را برای دیدن و آشنا شدن با بعضی از مراکز فرهنگی و سیاسی کشور به آن مراکز می بردند، یکی از آن مراکز کنسولگری شوروی در اصفهان بود که بنده هم یک روزی از طرف دبیرستان به عنوان یکی از دعوت

شدگان با عده ای از محصلین دیگر برای بازدید از کنسولگری شوروی به آنجا رفتیم. بعد از بازدید، ما را به سالی برای پذیرائی هدایت کردند پس از صرف شیرینی معاون سفیر آمد و به ما خوش آمد گفت و قدردانی کرد آنگاه به رسم یاد بود به هر نفر یک کتاب مثنوی بضمیمه ی یک جزوه ی چهار صفحه ای زیبا در مورد «دین و کمونیسم» که مزین به آرم داس و چکش و عکس عمر خیام بود!! و لای صفحه ی اول کتاب گذاشته شده بود به ما هدیه کرد.

[اضافه کنید بر داستان فوق شاهد مشهور دیگری را که در کتاب خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیسی در ایران آمده است: مستر همفر می گوید: باید حلقه های صوفیه را گسترش داد، کتاب هایی را که به زهد فرا می خواند ترویج نمود همچون کتاب احیاء العلوم غزالی، مثنوی مولانا و کتاب های ابن عربی.]

سؤال ما این است که آیا نظام کمونیسم و مارکسیست با این عمل می خواهد روح خدا پرستی و توحید و معرفت و دین داری را در جوانان ما تزریق کند؟ یا اینکه بین خود و این کتاب و عکس یک سنخیتی می دید که احساس می کرد می تواند مرام خود را از این طریق به جوانان مسلمان تزریق کند؟

جواب این سؤال را به عهده ی وجدان های بیدار و به عهده ی عقل و خرد و اندیشه می گذاریم و شما را به خدا می سپاریم. ((انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً و انا سلطان السلاطین)).^(۱۶)

مولوی، بایزید را بالاتر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می داند!!!

متفکر بزرگ شیعه علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی:

به آن داستان معروف مولوی و شمس توجه کنید:

شمس سوار بر اسب و مولوی افسار اسب او را گرفته و می کشد، روی به عقب برگردانیده و به شمس می گوید: ای پیر آیا محمد [صلی الله علیه و آله و سلم] افضل است یا بایزید؟-

شمس: این چه پرسشی است، محمد [صلی الله علیه و آله و سلم] کجا و بایزید کجا.

مولوی: پس چرا محمد [صلی الله علیه و آله و سلم] می گوید «ما عرفناک حق معرفتک» و بایزید می گوید «سبحانی ما اعظم شأنی»؟-

در پایان داستان، حضرت صوفی (مثلاً) بیهوش می افتد.

بینید: مولوی نمی پرسد «آیا سلمان افضل است یا بایزید» یا با مقداد، عمار، ابن مسعود، ابویوب، جابر انصاری، عمر، ابوبکر، و... مقایسه نمی کند. یعنی در نظر او تکلیف اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقایسه با بایزید دقیقاً روشن است که هیچکدام به گرد پای بایزید نمی رسند.

و نیز نمی پرسد: «آیا علی علیه السلام افضل است یا بایزید» و همچنین امام حسن و حسین و... علیهم السلام (در مورد امام زمان (عج) هم که اصل وجود و اصل چنین شخصی آمده یا در آینده خواهد آمد، بر خلاف اجماع مسلمین حتی خوارج، را انکار کرده و مهدویت را تعمیمی کرده است) را اساساً (نعوذ بالله) قابل قیاس با بایزید نمی داند.

و همچنین مولوی نمی پرسد «آیا حضرت ابراهیم، نوح، موسی، عیسی افضل هستند یا بایزید» تا چه رسد دیگر انبیاء. زیرا همه این مسائل برای او حل شده بود تنها مسئله ای که باقی مانده بود افضلیت بایزید بر خاتم المرسلین و اشرف المرسلین بود که آیا بایزید افضل است یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟- تا بایزید دقیقاً شانه به شانه خدا بایستد. آن هم بایزید که در عوام فریبی و ابراز شطحیات گستاخ ترین صوفی بود و با شعار «سبحانی ما اعظم شأنی» راه را برای دیگر عربده های صوفیان باز کرد و دروازه خرافات را در جامعه امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشود که سیل خرافات به راه افتاد و اصول و فروع دین را در خود فرو برد و امت اندیشمند را یک امت کاملاً خرافی، به بار آورد.

از متن پرسش مولوی روشن است که در نظرش بایزید با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاملاً دوش به دوش، مساوی و برابر است تنها جای شک این است که آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز افضل است یا نه.^(۱۷)



اشاره:

در شماره پیشین به بررسی بعضی اظهارات استاد جوادی آملی پیرامون غدیر و ایام فاطمیه پرداخته شد و اکنون در اینجا ادامه ی آن تقدیم خوانندگان عزیز می شود.

استاد جوادی آملی: اگر امروز حضرت زهرا می خواستند

خطبه بخوانند مثل خطبه ای که در مدینه خواندند خطبه نمی خواندند، اگر امروز می خواستند خطبه بخوانند دیگر جای گلایه برای آن حضرت نبود بلکه جای شکر بود.

**آیا حقیقت دارد؟****۱- پاسخ آیت الله میلانی:**

اگر صدیقه طاهره امروز بودند باز هم این فرمایشات را می فرمودند... ما جویری نباید حرف بزنیم که بین خود شیعیان ایجاد تفرقه بشود این خودش ضد وحدت است... ما انتظار داریم بزرگان متناسب با مقامشان صحبت کنند... قضایای صدر اسلام برای ما تا روز قیامت تازه است، راه ها را، خطوط را، فکرها را، از هم جدا می کند... این خطبه اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد، اختصاص به مکانی دون مکانی ندارد...^(۱۸)

**۲- پاسخ آیت الله صافی اصفهانی:**

... خیال کردند فرمایشات معصومین علیهم السلام مثل سخنان ماست که یک روزی تازه باشد یک روزی کهنه شود!!

فرمایشات معصومین کهنه شدنی نیست، همیشه تازه است به زمان و مکان خاصی محدود نمی شود این بزرگواران عدل قرآن هستند، قرآن ناطق هستند، حق تکوینی هستند، قرآن حق تدوینی است عترت حق تکوینی است. همان طور که آیات قرآن مال همه زمان ها و مکان هاست تا قیامت، فرمایشات اهل بیت معصومین علیهم السلام هم مال همه زمان

ها و مکان هاست تا قیامت. کلامکم نور، روشنایی نور اختصاص به زمان خاصی ندارد نور همیشه روشنایی بخش است. لذا خطبه ای که حضرت صدیقه طاهره آن زمان در مدینه خواندند همان فرمایشات مال الان هم هست، مال آیندگان هم تا قیامت هست. این خطبه نور است و هر زمان روشنایی بخش است، من نمی دانم مطلب به این واضحی چرا برای بعضی مدعیان علم و معرفت قابل درک نیست.

این بسیار حرف باطلی است که ما بگوییم خطبه حضرت زهرا مال امروز نیست اگر حضرت زهرا امروز می خواستند خطبه بخوانند مثل خطبه ای که در مدینه خواندند نمی خواندند، این سخنان از کسانی صادر می شود که نسبت به عترت طاهرین معرفت ندارند، آن بزرگواران را نشناخته اند و آنها را بصورت افراد عادی می پندارند.^(۱۹)

استاد جوادی آملی: امروز غدیر حاکم است دیگر نباید کاری غیر از غدیر انجام دهیم تا وقتی غدیر زنده است کسی در مورد سقیفه حرف نمی زند.



آیا حقیقت دارد؟

۱- پاسخ آیت الله میلانی:

مگر محتوای خطبه فدک غیر محتوای حدیث **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ** است، مگر محتوایش غیر از محتوای انما مثل اهل بیتی فیکم... است.

خواندن این خطبه و تبیین این خطبه و شرح این خطبه منافاتی با وحدت ندارد اگر منافاتی با وحدت داشته باشد بحث حدیث غدیر و واقعه غدیر خم منشاء اختلاف خواهد بود.

اساساً خود پیغمبر اکرم که فرمودند: **((إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ هَلَكَ))**، باید گفت العیاذ بالله پیغمبر اکرم منشاء اختلاف امت شده اند. و خلاف وحدت فرمودند.^(۲۰)

۲- پاسخ آیت الله صافی اصفهانی:

به نظر می رسد که ایشان متأسفانه اصلاً فرصت نکرده اند نظری به خطبه ی غدیر ببیندازند و گرنه چطور می شود کسی این خطبه را ملاحظه کرده باشد و در مسئله سقیفه بی تفاوت بماند؟

از غدیر سخن گفتن و کار غدیر را انجام دادن ملازم است با اعراض و انکار و ابطال سقیفه.

هم چنین از سقیفه سخن گفتن و تأیید کردن و روی خوش نشان دادن، ملازم است با اعراض و انکار و ابطال غدیر.

به غدیر عمل کردن یعنی سقیفه را زیر پا گذاشتن و علی را سر دست گرفتن و حاکم دانستن.

اگر کسی بخواهد به خطبه ی غدیر عمل کند باید از سقیفه بگوید، باید از کسانی که پشت به غدیر کردند و به خاندان رسول خدا ظلم کردند و حق آنها را به تراج بردند، از این ها بگوید و از آنها برائت بجوید، و گرنه شما چه توجیهی برای خانه نشینی امیرالمؤمنین علیهم السلام داشتید، چه توجیهی برای برائت و بیزاری حضرت صدیقه ی طاهره از اصحاب سقیفه داشتید، چه توجیهی برای مخفی کاری مراسم تشییع و کفن و دفن حضرت عصمت کبری سلام الله علیها داشتید و امثال ذلک.

رسول خدا در اثناء همین خطبه ی غدیر از سقیفه سخن گفت، فرمود:

((معاشر الناس إنه سیکون من بعدی أئمةٌ یدعون إلی النارِ
و یوم القیامة لا ینصرونَ إنَّ اللهَ تعالی و أنا بریئانِ منهم))
[اشاره به آیه ی شریفه ی ((وَجَعَلْنَاهُمْ أئمةً یدعون إلی النارِ و
یوم القیامة لا ینصرونَ)) قصص: ۴۱] إِنَّهُمْ وَ أَشِیَاعَهُمْ وَ اتَّبَاعَهُمْ
وَ أَنْصَارَهُمْ فِی الدَّرکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.))

«ای مردم، بعد از من پیشوایانی می آیند که مردم را به آتش دوزخ دعوت می کنند، آنها در روز قیامت یاری نخواهند شد و خداوند و من از آنها بیزار و متنفریم. آنان و پیروان آنان و یاری دهندگان آنان در درک اسفل از آتش جهنم هستند.»

پس می بینید که پیغمبر در همان روز غدیر و در حین خطبه ی غدیر، از سقیفه و اتباع سقیفه سخن می گفت که این ها در درک اسفل از جهنم اند. این چه حرفی است زده می شود که: «امروز غدیر حاکم است و دیگر نباید از سقیفه حرف زد.»

مگر پیغمبر خودش حاکم نبود، پیغمبر از سقیفه ای که قرار بود بعداً بوجود بیاید سخن می گفت و به آنها وعده ی عذاب می داد.

مگر خود امیرالمؤمنین در زمان حکومتش از سقیفه حرف نمی زد؟ اصلاً تمام ایام حکومت حضرت صرف مبارزه با سقیفه و اتباع سقیفه و آثار سقیفه طی شد، مگر معاویه غیر از سقیفه بود و امثال ذلک.

استاد جوادی آملی: ما نباید کاری غیر از غدیر انجام دهیم.

پاسخ آیت الله صافی اصفهانی: آیا احیاء فاطمیه، اقامه ی عزا برای شهادت صدیقه ی طاهره، تبیین شخصیت و زندگی پرمجرای عصمت کبری سلام الله علیها بیان دردها و رنج هایی که بر سر آن بانوی بزرگوار آمده و برائت و بیزاری از دشمنان و قاتلین حضرت فاطمه ی زهرا سلام الله علیها، این ها غیر از محتوای غدیر است؟! اگر غیر از محتوای غدیر است که پیغمبر در همین خطبه ی غدیر نمی فرمود: **إِنَّ اللَّهَ وَأَنَا بَرِيئَانِ مِنْهُمْ**، نمی فرمود **أَنْهَرُ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**. آیا محتوای خطبه ی حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها غیر از محتوای غدیر است؟! به نظر من با این حرف ها، وحدت بین شیعه و سنی را که نمی توانید درست کنید هیچ، بلکه وحدت بین خود شیعیان را هم به شدت بر هم می پاشید.

پس، از غدیر گفتن یعنی از سقیفه گفتن و برائت از کسانی که به خاندان پیغمبر و بلکه به خود پیغمبر ظلم کرده اند.

استاد جوادی آملی: تا وقتی غدیر زنده باشد کسی در مورد

سقیفه حرف نمی زند. باید مثل حضرت صدیقه ی کبری حرف بزنیم نه مثل آن روز که امام علی علیه السلام را دست بسته به مسجد بردند، کاری نکنید بهانه ای برای داعشی ها و تکفیری ها باشد.

آیا حقیقت دارد؟

پاسخ آیت الله صافی اصفهانی: این هم بهانه ای شده تا هر کس هر چه دلش می خواهد توی مغز مردم فرو کند و گریزش را هم به داعشی ها بزند.

امروز بگوئیم از فاطمیه انصراف بدهید تا بهانه به دست داعشی ها نیافتد.

فردا بگوئیم از صادقیه انصراف بدهید، وگرنه بهانه به دست داعش می افتد.

پس فردا بگوئیم از عاشورا باید انصراف بدهیم و ... کما این که زمزمه هایش به گوش می رسد.

من به شما نصیحت می کنم اگر شما واقعاً دلتان می خواهد بهانه به دست داعش نیافتد به طور کلی سفره ی تشیع را و سفره ی اهل بیت را و بساط مرجعیت را و حوزه های علمیه و مساجد و حسینیه ها را و تمام آثار و شعائر شیعه را و ... همه و همه را برچینید تا شاید داعشی ها بهانه به دستشان نیافتد، راهش همین است.

این حرف را به کی باید گفت که بابا، داعش برای از بین بردن ما یک بهانه بیشتر لازم ندارد و آن هم شیعه بودن این مردم است که این بهانه را هم دارد. فاطمیه باشد یا نباشد، عاشورا باشد یا نباشد، عزاداری باشد یا نباشد برای داعش فرقی ندارد، فقط شیعه بودن برای آنها ملاک است. اگر واقعاً می خواهید بهانه به دست داعش ندهید خودتان را راحت کنید، بگوئید مردم از این مذهب خارج شوند!!

پس اگر کسی بخواهد به بهانه ی داعش یا به بهانه ی غدیر سفره ی فاطمیه را برچیند خیلی جای تأمل دارد، این سخن صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی والله العالم.

استاد جوادی آملی: اگر الان وجود مبارک حسن بن علی،

حسین بن علی و سایر اهل بیت علیهم السلام می خواستند

صحبت کنند مردم را به اتحاد دعوت می کردند.

پاسخ آیت الله صافی اصفهانی: از شما سؤال می کنیم آیا وحدتی که ائمه طاهرين عليهم السلام، مردم را به آن دعوت می کنند همان وحدت قرآنی است یا غیر از آن است؟

آیا همان وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا وَلَا تَخْتَلَفُوا است؟

یا همسو شدن با کسانی است که خود را از این حبل الله جدا کرده اند؟ کدامیک؟

اگر این اتحاد همان اتحاد قرآن است که بیان شد که بر منکرش لعنت و اهل بیت علیهم السلام، مردم را به همین

اتحاد دعوت می کنند، و مطمئن باشید که ما و فقهای شیعه بیش از شما دغدغه ی این وحدت را داریم.

و اما اگر مراد شما از وحدت، غیر از این وحدتی است که قرآن ما را به آن دعوت می کند، که ما همین جا از شما

و اتباع شما جدا می شویم و صریحاً اعلام می کنیم که: لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ... لَكُمْ

دِينُكُمْ وَ لِی.

پی نوشت ها:

۱- مقالات شمس تبریزی، چاپ عماد / ۲۰۹.

۲- مولانا جلال الدین / ۱۰۸، کتاب خط سوم، مناقب العارفین، رساله سپهسالار و ...

۳- مقالات شمس ۲ / ۲۳.

- ۴- مقالات شمس، تصحیح محمد علی موحد / ۲۷۰.
- ۵- نقدی بر مثنوی/ ۹۲، به نقل از مقالات شمس / ۱۵۱-۳۴۱.
- ۶- مقالات شمس تبریزی، به نقل خط سوم / ۴۵.
- ۷- مقالات شمس تبریزی / ۱۵۸؛ شمس تبریزی، مقالات / ۷۸۹، چاپ دوم، ۱۳۷۷، انتشارات خوارزمی.
- ۸- مقالات شمس / ۴۰۰، مقالات شمس، چاپ عماد / ۱۰۴.
- ۹- مناقب العارفین ۲ / ۶۲۲، و با اندک اختلاف در کلمات سپهسالار ۱۸۲ و ۱۸۳، و باعبارت های دیگر در حدیقه الشیعه / ۵۷۷. و با عبارات واضح تر در نفحات الأنس / ۴۶۶، انتشارات کتابفروشی محمودی.
- ۱۰- گولپینارلی، مولانا جلال الدین / ۹۹ از مقالات، عماد / ۳۴۷ - ۳۴۸؛ مناقب العارفین ۲ / ۶۱۶ - ۶۱۷.
- ۱۱- مقالات شمس، دکتر موحد / ۳۳۳. جاهایی که نقطه چین است (...) کلمات قبیح بوده که ذکر آن مناسب اینجا نیست بلکه مناسب همان کتاب مقالات شمس است.
- ۱۲- مقالات شمس / ۲۷۱. نقدی بر مثنوی، ۹۷، به نقل از مقالات شمس، به نقل از خط سوم، ۳۱.
- ۱۳- مثنوی دفتر سوم
- ۱۴- نورالصادق ۷ / ۹۳؛ روح مجرد / ۸۴.
- ۱۵- محی الدین در آیینہ ی فصوص جلد دوم - فصل اول: مقالات مقدماتی (بخش دوم).
- ۱۶- شرح الموجز ۲ / ۱۶۲.
- ۱۷- محی الدین در آیینہ ی فصوص جلد دوم - فصل اول: مقالات مقدماتی (بخش دوم).
- ۱۸- فایل صوتی موجود است.
- ۱۹- سرمقاله آیت الله صافی اصفهانی در فصلنامه ی نورالصادق ۳۶ / ۷.
- ۲۰- فایل صوتی موجود است.

فصل ششم: با خوانندگان نورالصادق علیه السلام

پاسخ به تولیت مقبره ی جعلی شمس تبریزی

اشاره:

در پی انتشار اعلامیه ی حضرت آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی سرپرست مجموعه ی دارالصادق اصفهان در مخالفت با برگزاری کنگره و ساختن مقبره برای شمس تبریزی که سرمنشأ همه ی انحرافات بخصوص انحرافات مولوی و پیروانش می باشد، تولیت مقبره ی جعلی شمس در شهرستان خوی متنی را در اعتراض به این اعلامیه از طریق ایمیل برای دارالصادق اصفهان ارسال کرد که واحد پژوهشی این مجموعه پاسخی مناسب برای آنها ارسال نمود، نورالصادق این پاسخنامه را با متن کامل ایمیل تولیت مقبره ی جعلی شمس تقدیم خوانندگان عزیز می نماید و قضاوت را به عهده ی وجدانهای بیدار و عقل و خرد و اندیشه می گذارد.

ایمیل ارسال شده از تولیت شمس تبریزی**نظر امام خمینی در مورد مثنوی مولوی**

آیت الله حسن رضانی خراسانی از استادان برجسته علوم عقلی و عرفانی و مدرس مثنوی معنوی در حوزه علمیه تفسیر صحیح از مثنوی را در گروه دانستن مبانی عرفانی دانست.

هشتم مهر ماه، روز بزرگداشت مولوی بود. هر چند که دیدگاه ها درباره وی و مذهبش متفاوت است، اما در بزرگی شخصیت مولانا شکی وجود ندارد؛ شاعری که آثارش جهانی شده و بشریت را تحت تأثیر خود قرار داده است.

به گزارش جماران، به همین مناسبت خبرگزاری فارس گفت و گوی مشروحی را با آیت الله حسن رضانی خراسانی از استادان برجسته علوم عقلی و عرفانی و مدرس مثنوی معنوی در حوزه علمیه قم انجام داده است.

این استاد حوزه علمیه، در این گفتگو ارائه تفسیر صحیح از مثنوی را در گروه دانستن مبانی عرفانی دانسته و به بیان تفاوت دیدگاه های مولانا و ابن عربی درباره امام علی علیه السلام و شهدای کربلا با محیی الدین پرداخته است.

وی در بخشی از این مصاحبه بخشی از نوشته حضرت امام(س) درباره مثنوی مولوی را نیز نقل کرده است که در ذیل می خوانید: امام خمینی(س) عبارتی درباره مثنوی دارد که بسیار عجیب است. من از کسانی که مخالفت هایی می کنند می خواهم درباره حرف این مرد بزرگ بیاندیشند.

امام می فرماید: «کثیری از ناس شعر مثنوی را جبر می دانند و حال آن که مخالف با جبر است و علت آن این است که آقایان معنای جبر را نمی دانند. و چنانکه مرحوم حاجی (مراد امام، حکیم حاج ملاهادی سبزواری است) نیز در شرح خود بر مثنوی نتوانسته در شرح و تفسیر، مرام مولوی را برساند؛ زیرا حکیمی قول عارفی را بیان نموده بدون اینکه حظ وافر از قریحه عرفانی داشته باشد و بلا تشبیه مثل این است که ملحدی، مرام نبی مرسل را شرح کرده باشد. بیان مرام شخصی قریب الافق بودن با اعتقاد او را لازم دارد، برای شرح قول عارف رومی، مردی صوفی که یک نحوه کشف ذوقی داشته باشد لازم است که آن هم نه با نثر بلکه با نظمی که از روی ذوق عرفانی برخاسته باشد مانند نسیمی که از سطح آبی برمی خیزد، به شرح آن بپردازد.» (تقریرات فلسفی ۲ / ۱۹۸)

به هر حال مولوی و امثال مولوی آدم های بزرگی بوده اند و نمی شود درباره آنها و آراء آنها به راحتی اظهار نظر کرد، عجلولانه سخن گفت و سبکسرانه قضاوت کرد.

نظر رهبر معظم انقلاب درباره مثنوی مولوی

رهبری هم به آن چه مولوی در دیباچه مثنوی آورده، اشاره کردند و گفتند نظرشان همان است که خود مولوی می گوید: «هو أصولُ أصولِ الدِّينِ في كشفِ أسرارِ الوصولِ و اليقينِ». (این است کتاب مثنوی که اصول اصول دین در کشف اسرار شهود و یقین به شمار می آید).

پایگاه اطلاع رسانی khamenei.ir گزارشی درباره زندگی آیت الله مرحوم حاج آقا سید عزالدین حسینی زنجانی و مرادوات ایشان با حضرت امام خمینی(ره) و رهبر معظم انقلاب منتشر کرده است که در بخشی از این متن آمده است: «به گفته فرزند آیت الله زنجانی، در یکی از ملاقات های اخیر که در تهران برگزار شد، درباره مولوی صحبت به میان آمد. آیت الله زنجانی، نظر رهبر انقلاب را درباره مثنوی جو یا شدند. رهبری هم به آن چه مولوی در دیباچه مثنوی آورده، اشاره کردند و گفتند نظرشان همان است که خود مولوی می گوید: «هو أصولُ أصولِ الدِّينِ في كشفِ أسرارِ الوصولِ و اليقينِ». (این است کتاب مثنوی که اصول اصول دین در کشف اسرار شهود و یقین به شمار می آید).

در جلسه ی دیگری درباره ی شعرای ممتاز معاصر صحبت شد و آیت الله خامنه ای از امیری فیروزکوهی و رهی معیری سخن گفتند و از این که پیش از انقلاب با آنها مراوده داشتند و در بعضی موارد به آنها مراجعه می کرده و اشعار آنها را درخواست می نموده اند. آیت الله زنجانی هم در چنین مواردی اگر اطلاعاتی درباره ی این شعرا داشتند، درباره ی آنها صحبت می کردند.»

پاسخ به اعتراض تولیت مقبره ی جعلی شمس تبریزی در شهرستان خوی که از طریق ایمیل برای دارالصادق اصفهان ارسال شده است

شمس که خدای مولوی است می گوید:

مرا رساله ی محمد رسول الله سود ندارد! مرا رساله ی خود
باید، اگر هزار رساله بخوانم تاریکتر شوم.^(۱)

در خانه اگر کسی است یک حرف بس است.



متأسفیم بر شما، بسیار بسیار، استدلال های عوامانه و از روی اوهام و خیالات تا این حد، آن هم از اشخاصی که
ادعاهای آنها گوش فلک را کر کرده است خیلی بعید بود.

چگونه تبلیغ و ترویج از شخصی که خود را بی نیاز از قرآن می داند و خواندن قرآن موجب تاریکی قلب او می شود
را می توان توجیه کرد؟!

موضع خودتان را مشخص کنید! آیا شما مسلمانید یا بهائی یا گبر و آتش پرست یا یهودی یا نصرانی، کدامیک؟! و
شاید صلح کلی!!

اما نه، اگر صلح کلی هم بودید باید قرآن را هم مثل تورات و انجیل و زبور و کتاب زرتشت می پذیرفتید!! بگذریم.

اما در مورد نظر رهبر معظم انقلاب، پاسخ ما این است که:

اولاً: اجازه دهید یک نصیحتی به شما بکنیم: سعی کنید در مباحث علمی از منطق و برهان استفاده کنید نه اینکه از
شخصیت افراد مایه بگذارید مخصوصاً که بخواهید مطلب را سیاسی کنید و از این طریق حرف خود را پیش ببرید و اگر
می بینید دارالصادق نظرهای بزرگان را در موضوعات مختلف از جمله مولوی نقل می کند، مطمئن باشید قبل از آن
دلائل و براهین قطعی خود را اقامه کرده آنگاه به عنوان شاهد (نه برهان) از نظرهای بزرگان استفاده کرده است. لذا سعی
کنید شخصیت پرستی را کنار بگذارید و مطالب ما را با دلیل و برهان پاسخ دهید.

ثانیاً: بله، ما هم معتقدیم مثنوی اصول اصول دین است، اما کدام دین؟ به آن، که تصریح نشده.

ولی ما معتقدیم که مراد رهبر معظم انقلاب از کلمه ی دین، همان سنی جبری است که صفی علیشاه و مرحوم مطهری در کتاب «آشنایی با علوم اسلامی» و دیگران مانند علامه ی مجلسی و فقهای گذشته و فعلی به آن تصریح کرده اند یعنی کتاب مثنوی اصول اصول دین سنی های جبری مسلک است.

ثالثاً: اگر می بینید ما در مطالب اساسی گاهی از نظرات مقام معظم رهبری استفاده می کنیم، یا از رساله اجوبه المسائل ایشان بوده یا از استفتائات متفرقه ای که زیر نظر وزارت ارشاد منتشر شده است و فتوا و حکم شرعی را به منظور عمل کردن مکلفین بیان کرده اند.

یعنی مطالبی که در رساله یا استفتائات است به منظور عمل کردن مکلف نوشته و نشر داده شده و این، زمین تا آسمان با بیاناتی که این بزرگان در شرایط خاصی یا در جمع افراد خاصی و یا احتمالاً توریه و یا به منظور دفع افسد به فاسد بوده فرق دارد.

کما اینکه حضرت امام قدس سره تحت شرایط خاصی فرمودند آب و برق باید مجانی بشود یا ریاست جمهوری بنی صدر را تأیید کردند یا فرمودند (ظاهراً) اگر ما با صدام صلح کنیم با آل سعود صلح نمی کنیم و... در حالیکه در واقع امر چنین عقیده ای نداشتند.

لذا اگر شما به عنوان استفتاء و یک مسئله شرعی از ایشان سؤال کنید آیا جایز است مکلفین و مقلدین شما کتاب مثنوی را با توجه به حجم فراوان انحرافات که در آن است^(۲) به عنوان یک کتاب معتبر عملی به احکام و عقاید و معارف آن عمل کنند، یا جایز نیست؟ مسلم جواب ایشان منفی است.

یا از ایشان استفتاء کنید **آیا امامت نوعیه ای را که مولوی قبول دارد و در اشعارش آورده شما هم قبول دارید؟!**

آیا مقامات بلندی را که برای عمر و ابوبکر و عثمان و عایشه و ... در اشعارش آورده قبول دارید؟

آیا فضائل حضرت زهرا را که در اشعارش منتقل کرده برای عایشه قبول دارید؟!

آیا تقاضاهای نامشروع شمس از مولوی که مولوی آنها را عملی ساخت قبول دارید یا نه؟

آیا مذهب مولوی را که سنی جبری بوده و مرحوم مطهری و اکثر اهل فلسفه و عرفان و حتی افرادی از خود آنها مثل صفی علیشاه^(۳) و جامی و ... تصریح کرده اند و خودش نیز در اشعارش اعتراف کرده، قبول دارید یا نه؟

آیا نظر مولوی را که «شیطان سلطان العارفين است» قبول دارید یا نه؟!؟!!

آیا حضرتعالی طبق گفته ی مولوی شیعه ی متعصبی هستید که طاقت شنیدن فضائل عمر را ندارید؟!!

آیا حضرتعالی ابن ملجم را بی گناه دانسته و قابل طعن و ملامت نمی دانید؟!!

آیا شما هم مثل مولوی وصیت می کنید که (پس از صد و بیست سال که از دنیا رحلت فرمودید) در سالگرد ارتحال شما مردم جشن و سرور و شادی بر پا کنند؟! و در مقبره ی شما مجلس سماع مختلط و با حضور امردان برگزار کنند؟!!

آیا شما نیز طبق نظر مولوی مجالس رقص و سماع را مخصوصاً مختلط آن را قبول دارید و آن را بر نماز ترجیح می دهید؟!!

آیا حضرتعالی نیز مانند مولوی قیام امام حسین علیه السلام را کورکورانه می دانید؟!!

آیا شما هم مثل شمس و مولوی عرفان حضرت زهرا علیها السلام را منکر هستید؟!!

آیا (نستجیر بالله) شما هم مثل شمس و مولوی شاهدبازی و هوسرانی و تعشق به زیبارویان را تأیید می کنید؟!!

آیا شما هم معاویه را مؤمن و پاک اعتقاد می دانید؟ و صدها پرسش دیگر.

از شما خواهش می کنیم این سؤالات را از مقام معظم رهبری حفظه الله استفتاء کنید و پاسخ آنها را زحمت بکشید برای ما نیز ارسال نمایید تا معلوم شود مراد ایشان از عبارت «اصول اصول اصول دین است» چیست تا از آن پس با عینک یک عامی بی سواد به مطالب بزرگان نگاه نکنید و حتماً شواهد دیگر و قرائن حالیه و مقالیه را نیز در بررسی مطالب آنها مد نظر داشته باشید تا خدای ناکرده مورد تمسخر واقع نشوید.

رابعاً: نقل قول شما از مرحوم آیت الله سید عزالدین حسینی بدون مدرک و ادعای صرف است مضافاً بر اینکه خلافتش ثابت شده است (به سایت دارالصادق و به فصلنامه ی نورالصادق مراجعه کنید).

حضرت آیت الله صافی اصفهانی در آخرین سال های عمر آن مرحوم با ایشان در مشهد ملاقات داشتند و

فرمودند:

خودم با حضور یکی از فرزندان ایشان و چند نفر از طلاب، از ایشان راجع به مولوی سؤال کردم، فرمودند: مولوی فقط فن شعر خوبی داشت اما در مطالب دینی و معرفتی قابل اعتماد نیست و برای کسانی که اعتقادات محکمی ندارند مطالعه ی مثنوی جایز نیست.

آیت الله العظمی سید عزالدین حسینی زنجانی قدس سره

این فخر رازی و آن ابن عربی، آن هم غزالی و همچنین مولوی و امثال او، بقدری گمراهند که ضالالتشان از عمیق ترین ضلالت هاست اینها که هم در علم و هم در ریاضت تلاش کرده اند، گاهی هذیان های عجیبی می گویند و تعریف های فراوانی از دشمنان خدا مانند، طلحه، زبیر و معاویه می کنند. از آنچه گفته شد چنان نتیجه می گیریم که تنها در اثر ریاضت و بدون شناخت امام، انسان به درجه امثال طلحه، زبیر و معاویه می رسد.

بنابراین غیر از تمسک به امام معصوم هیچگاه به صراط مستقیم راه نخواهیم یافت.^(۴)

و اما در مورد گفتگوی خبرگزاری فارس با آقای شیخ حسن رضانی

اولاً: اگر واقعاً طالب حق و حقیقت هستید ما به شما توصیه می کنیم به فصلنامه ی نورالصادق شماره ۳۴ و ۳۵ مراجعه کنید، آنجا حدود ۷۷ صفحه بصورت کارشناسی شده و مستدل ماهیت علمی و اخلاقی آقای شیخ حسن رضانی

روشن شده است، اگر یک مقدار وقت بگذارید و آن را مطالعه کنید برای دنیا و آخرت شما خیلی مفید است و با وقایعی که در حوزه های علمیه ی ما رخ می دهد و با اساتید قلابی و استادانهای آن آشنا خواهید شد.

مطمئن هستیم که اگر ذرة المتقالی انصاف داشته باشید با مطالعه ی این مقاله دیگر حاضر نخواهید شد حتی نام اینگونه افراد را هم به زبان جاری کنید.

برای نمونه دروغ هایی که رضانی به آیت الله سیستانی در ملاقات خود با ایشان نسبت داده است را در این فصلنامه مطالعه کنید، دروغی که شیخ محسن غرویان دوست و هم فرقه ای شیخ حسن به آیت الله مکارم نسبت داد و دروغهای دیگر این فرقه را خوب مطالعه کنید و خود قضاوت کنید.

ثانیا: طبق گفته ی شما، آقای رضانی گفته «ارائه تفسیر صحیح از مثنوی در گرو دانستن مبانی عرفانی است».

پاسخ می دهیم: اولاً: این کلمات معمولاً تکیه کلام صوفی های جاهل و نادان است که چون در همه چیز و مانده اند برای فرار از پاسخ به زبان جاری می کنند.

ثانیا: بله شخصیت هایی بزرگ و بی غرض که با زیر و بم مبانی عرفانی بصورت فوق تخصصی آشنا هستند با مثنوی و مولوی مخالفت های شدید کرده اند اما شما خواهید یا اینکه یک طرفه پیش قاضی رفته اید، به فصلنامه ی نورالصادق قسمت نظرها و اعترافها مراجعه کنید تا بیدار شوید.

از باب مثال، آیا علامه جعفری که مثنوی را در ۱۵ جلد نقد کرده است از مبانی عرفانی بیگانه بود؟!

گفتید شیخ حسن به تفاوت دیدگاه های مولانا^(۵) و ابن عربی درباره ی امام علی و شهدای کربلا پرداخته است.

پاسخ: اولاً: این دیدگاه ها را بیان نکرده اید که چیست.

ثانیاً: عرفائی! که اهل کشف و شهودند!! و اهل باطنند!! و با غیب و باطن این عالم ارتباط دارند!!!! و تمام ذرات عالم در قبضه ی قدرت آنهاست!!!! و حقیقت چون آینه برای آنها جلا یافته!!!! و به کنه حقیقت اشیاء راه یافته اند!!!! به چه مجوزی شیخ حسن بین آنها اختلاف می اندازد و به تفاوت دیدگاه های آنها می پردازد، آیا حقیقت یکی است یا بیشتر؟! اگر واقعاً دیدگاه های آنها تفاوت دارد پس معلوم می شود یکی از آنها قطعاً در باطل است.

و اما آنچه که ما از دیدگاه های این دو شخص منحرف می دانیم اجمالاً این است که:

ابن عربی می گوید:

ریشه ی همه گمراهی ها از شیعه است.^(۶)

و می گوید: به معراج رفته ام و مرتبه ی علی را نازلتر دیدم از

مرتبه ی عمر و ابوبکر و عثمان.^(۷)

و می گوید: بعضی از اولیاء خدا شیعیان را بصورت خوک می

بینند.^(۸)

و **مولوی** نیز معتقد به امامت نوعی است. و درباره ی مولانا و مقتدانا امیرالمؤمنین می گوید:

پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از نسل علی^(۹)

و امیرالمؤمنین علیه السلام را مشرک می داند و می گوید:

چون خدو انداختی در روی من نفس جنید و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرک اندر کار حق نبود روا^(۱۰)

مولوی در اشعارش قیام امام حسین علیه السلام را کورکورانه قلمداد کرده است و می گوید:

کورکورانه مرو در کربلا تا نیفتی چون حسین اندر بلا

این شعر در مثنوی های جدید به صورت زیر تحریف شده:

هین مدو گستاخ در دشت بلا هین مران کورانه اندر کربلا^(۱۱)

مولوی از روی تعصب، به تحریف احادیث نبوی پرداخته و حدیث متواتر ((مثل اهل بیته کمثل سفینه نوح)) را تحریف کرده و می گوید:

ما و اصحابیم چون کشتی نوح هرکه دست اندر زند یابد فتوح^(۱۲)

سؤال ما این است که: آیا کدام مبانی عرفانی را باید یاد بگیریم تا بتوانیم بگوئیم تفسیر صحیح این است که اهل

بیت، یعنی اصحاب، یعنی عمر و ابوبکر و عثمان!!!

کدام مبانی عرفانی را باید یاد بگیریم تا امامت نوعی مولوی را بپذیریم و معتقد شویم که امام، آن ولی الله است،

فرقی ندارد عمر باشد یا علی هر دو ولی الله اند!!

کدام مبانی عرفانی را باید یاد بگیریم تا نستجیر بالله، مولانا امیرالمؤمنین را مشرک بدانیم.

این چه مبنای عرفانی است که به ما یاد می دهد که حضرت زهرا سلام الله علیها عرفان نداشتند و قیام امام حسین

علیه السلام کورکورانه بود! شما به ما بگوئید چه علمی، چه کشفی، چه شهودی، چه عرفانی باید داشته باشیم تا به چنین

اراجیفی بتوانیم معتقد شویم؟

و هزاران انحرافات دیگر.

و اما آنچه که شیخ حسن در مورد نوشته ی امام(س) گفته است.

اولاً: اگر راست باشد و مثل دروغ هایی نباشد که به آیت الله سیستانی نسبت داده است، پاسخ می دهیم که مدرک

این مطلب، تقریرات است نه کلام خود امام و تقریرات بعضاً دستخوش تحریف و اعمال سلیقه و تفسیرهای ناصحیح و

کج فهمی ها می باشد مانند مطالبی که صمدی آملی از قول حسن زاده گفت (که شمر اهل بهشت است و...) و حسن

زاده اعلامیه بر علیه او داد و گفت «صمدی برداشت های ناصحیح از درس های من داشته و مطالب او مخالف با

حقایق دین مبین اسلام است».

بخصوص که در این مسئله شواهدی برخلاف آن هم هست.

ثانیاً: بر فرض که امام(ره) فرموده باشند که شعر مثنوی مخالف با جبر است آیا این کلام دلالت دارد بر اینکه مولوی معتقد به امامت نوعی نیست؟!

آیا دلالت دارد که مولوی قیام امام حسین را کورکورانه نمی داند؟!
 آیا این دلالت دارد بر اینکه مولوی عمر و ابوبکر و عثمان را سفینه ی نوح نمی داند؟!
 آیا دلالت دارد بر اینکه مولوی فضائل و مناقب و کراماتی برای شیطان قائل نیست؟!
 و صدها انحراف دیگر.

ای بی سوادان عالم جهل و نادانی تا چه حد؟

ثالثاً: شواهد زیادی بر بطلان این نسبت به مرحوم امام وجود دارد از باب مثال:

شخصی مثل صفی علیشاه که قریب الافق بود با اعتقادات مولوی و یک صوفی بود که (به اعتقاد عرفا) یک نحو کشف ذوقی داشته است چنین کسی آن هم نه با نثر بلکه با نظمی که از روی ذوق عرفانی برخاسته است درباره ی مولوی می گوید:

مولوی سنی جبری بوده است حرفهایش جمله جبرآلوده است^(۱۳)

مضافاً بر اینکه علمای شیعه، فقهاء، متکلمین، محدثین، و در دوره ی ما مثل علامه جعفری، مطهری و... همین نظر را درباره ی مولوی دارند.

و اما اینکه در ابتدای متن خود نوشته اید: آیت الله رضانی از استادان برجسته ی علوم عقلی و عرفانی و مدرس مثنوی معنوی در قم.

پاسخ ما: اولاً این یک کذب صریح است، آیت الله به کسی گفته می شود که بتواند احکام شرعیه را از ادله ی تفصیلیه ی آن استنباط کند. آیا شیخ حسن کتاب اصول یا فقه استدلالی دارد؟ آیا درس خارج دارد؟ گر چه بسیاری از درس های خارج فعلی صرفاً نقل اقوال گذشتگان و تکرار مکررات و خالی از مایه های علمی و بدون استنباط است اما در عین حال آیا شیخ حسن درس خارج این چنینی را هم دارد؟

ثانیاً: استاد برجسته بودن او در علوم عقلی و عرفانی نیز دروغ است به شهادت در و دیوار حوزه علمیه قم.

و اما اینکه نوشته اید: «در بزرگی شخصیت مولانا شکی وجود ندارد، شاعری که آثارش جهانی شد و...»

پاسخ ما: از اینجا معلوم می شود که شما هم خیلی به مطالب مثنوی معتقد نیستید، از این جهت به یک تأیید کلی اکتفا کردید که او شخصیت بزرگی بوده و آثارش جهانی شده. خوب، ثم ماذا؟ کسی که در این مسئله بحثی نداشته، شما در تمام ادوار و اعصار از زمان مجنون شدن و بی دین شدن مولوی تا به حال نمی توانید یک مخالف مولوی را پیدا کنید که گفته باشد او شخص بزرگی نبوده. این کلی گویی ها برای عوام فریبی خوب است اما نمی تواند برای دارالصادق پاسخ عاقلانه باشد. **صدام هم شخص بزرگی بود اما در جنایت و خونریزی و آثارش هم جهانی شد.** **سلمان رشدی هم شخص بزرگی است اما در انحراف و کفرگوئی و آثارش جهانی شد.** آیا این دلیل می شود که ما کتاب او را اصول اصول دین بدانیم؟ و قس علی ذلک. اما این همه تبلیغات و ترویجات و تأییدات شما از مولوی و شمس که صرفاً برای بزرگی او نیست!! شما دانسته یا ندانسته برای پیاده کردن اهداف ناپاک روس و انگلیس تلاش می کنید و به سفارشات مستر همفر جاسوس انگلیسی در ایران سخت پای بند شده اید.

روس و انگلیس که مولوی و شمس و ابن عربی را بزرگ کردند و به سفارت خانه های خود در ایران دستور دادند که باید از آنها و از کتاب های آنها تبلیغ و ترویج بشود جهتش این بود که یک سنخیتی بین خود و مولوی و ابن عربی می دیدند نه اینکه آنها بخواهند روح دین داری و توحید و معنویات را در مسلمین تزریق کنند، کجائید، اگر مسلمانید از خواب غفلت بیدار شوید و به سفارش امام خمینی عمل کنید که فرمود به قرآن روی بیاورید.

امام خمینی در دهه ی آخر عمر خود فرمودند:

اینجانب از روی جد، نه تعارف معمولی، می گویم از عمر به باد رفته خود در راه اشتباه و جهالت تأسف دارم. و شما

ای فرزندان برومند اسلام! حوزه ها و دانشگاه ها را از توجه به شئون قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. تدریس قرآن در هر رشته ای از آن را محط نظر و مقصد اعلاى خود قرار دهید. مبادا خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرد از کرده ها پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید. همچون نویسنده.^(۱۴)

و در جای دیگر می فرماید:

اسفار اربعه با طول و عرضش از سفر به سوی دوست بازم داشت نه از فتوحات فتحی حاصل و نه از فُصوص الحکم حکمتی دست داد، چه رسد به غیر آنها که خود داستان غم انگیز دارد... پس از این پیرینوا بشنو که این بار را به دوش دارد و زیر آن خم شده است، به این اصطلاحات [فلسفه و عرفان] که دام بزرگ ابلیس است بسنده مکن و در جستجوی او - جلّ و علا - باش.^(۱۵)

ای تولیت مقبره ی شمس، هر کس که باشی، این نوشته شما دلالت صریح دارد که نویسنده یا دیکته کننده ی این

متن از جهت علمی و بلکه از جهت درک و فهم متعارف در مقیاس با عوام الناس واقعاً راجل است، این بودجه های کلانی

که از بیت المال صرف تشکیل دادن مرکزی صرفاً به منظور تخریب تشیع و معارف اهل بیت علیهم السلام می شود، این مرکز ضال و مضلّ با آن همه بودجه نمی توانست یک شخصی که تا حدودی عاقل و درس خوانده باشد به عنوان تولیت آن بگمارد تا حداقل بتواند یک متن نسبتاً آبرومندی را برای مخالفین خود بنویسد یا در سخنان خود در کنگره این همه افتضاح به بار نیاورد.

ای دوستان صمیمی مستر همفر و ای میزبانان بزرگ فرهنگی روس و انگلیس، اربابان شما خوب می دانند، شما

هم باید بدانید که مخالفت ما و سایر مخالفین با مولوی و شمس، مخالفت با دین و اعتقادات مزخرف و کفریات و انحرافات اخلاقی آنهاست و گرنه کسی در بزرگی آنها در فن شعر سرودن شکی ندارد.

در بزرگی شخصیت آقای ادیسون کسی شکی ندارد، متفکری که برق را اختراع کرد و آثارش جهانی شد، اما آیا این دلیل می شود که ما از دین و مذهب او هم پیروی کنیم و اعتقادات او برای ما مقدس باشد؟ و او را به مقام جمع الجمعی برسانیم و کتاب او را اصول اصول دین بدانیم و معتقد شویم که کتابش مثل مثنوی لا یمسه الا المطهرون است؟! پس اگر از جهت فنی راجع به مولوی از ما سؤال کنید می گوئیم شخص بزرگ و کم نظیری بوده. اما اگر از اعتقادات او و اخلاقیات او بپرسید می گوئیم شخصی بوده، فاسد و مفسد، سنی جبری و متعصب و بلکه بی دین و ملحد و زندیق و دشمن اهل بیت علیهم السلام.

و اما اینکه گفته اید: «به هر حال مولوی و امثال مولوی آدم های بزرگی بوده اند و نمی شود درباره ی آنها به راحتی اظهار نظر کرد، عجولانه سخن گفت و سبکسرانه قضاوت کرد.»

پاسخ می گوئیم: چرا خود شما به این موعظه عمل نمی کنید و با بودجه های کلان از بیت المال مسلمین و حقوق مسلم ایتم آل محمد با هدف حذف فرهنگی اهل بیت کنگره های بین المللی برای آنها می گیرید و سبکسرانه درباره ی آنها قضاوت می کنید و با مخالفین بدرفتاری می کنید.

و کلام آخر اینکه خود شما اعتراف کردید، گفتید «هر چند دیدگاه ها درباره ی وی و مذهبش متفاوت است.»

پاسخ ما این است که: شما با چنین اعترافی (که دیدگاه ها درباره ی او متضاد است) چگونه به خود اجازه می دهید که این همه نیرو مصرف کنید، این همه بودجه های بیت المال را صرف کنگره گرفتن برای امثال شمس و مولوی کنید و آرامگاه جعلی و دروغ برای شمسی که هویتش مجهول است بنا کنید و آنجا را محل فسق و فجور و رقص و سماع قرار دهید و برای اجرای اهداف نامشروع خود امردان را در آنجا جمع کنید. بالاخره به قول خود شما وقتی دیدگاه های متضادی درباره ی شخصی وجود دارد چرا به اختلاف و تفرقه افکنی و تشویش اذهان عمومی اقدام می کنید و آرامش مسلمین را بر هم می زنید و خانواده ها را به جان هم می اندازید، آن هم بر سر قبری گریه می کنید که مرده در آن نیست و قطعاً گور شمس در اینجا نیست و اصلاً در هیچ کجا هیچ آثار و نشانه ای از گورش وجود ندارد.

در پایان به شما توصیه می‌کنیم درباره‌ی این زنادقه عجولانه و سبکسرانه قضاوت نکنید که مضحکه‌ی عام و خاص خواهد شد.

نکته‌ی مهم اینکه: چرا شما از همه چیز گفتید غیر از شمس تبریزی که اصل بحث و مسئله روز بود و آیت الله صافی در مورد او اعلامیه صادر فرموده بود. و مراجع تقلید شیعه از این اعلامیه پشتیبانی کردند.

باز هم از شما سؤال می‌کنیم چرا از همه چیز گفتید غیر از شمس تبریزی! و دوستان شما هم همینطور.

آقای جوادی آملی چرا در پیامش برای کنگره‌ی شمس از همه چیز گفت غیر از شمس تبریزی و ...!!!

معرفی یک کتاب از طرف دارالصادق

در پایان: ما به موافقین و مخالفین شمس و مولوی این دو قطب بزرگ فساد و انحراف، مطالعه‌ی دقیق کتاب مقالات شمس را سفارش می‌کنیم زیرا این کتاب بالاترین و بهترین مدرک بر اثبات انحراف و فاسد و مفسد بودن این ائمه‌ی کفر است، و مخالفت حوزه‌های علمیه‌ی شیعه با شمس و مولوی بر اساس همین مدرک محکم و مستحکم و نیز کتاب مناقب العارفین افلاکی است.

در خانه اگر کسی است یک حرف بس است.

والسلام من اتبع الهدی

مؤسسه‌ی دارالصادق اصفهان

واحد پژوهش

پی نوشت ها:

- ۱- مقالات شمس، تصحیح محمد علی موحد / ۲۷۰.
- ۲- از باب نمونه مرحوم علامه جعفری مثنوی را در ۱۴ جلد نقد کرده است.
- ۳- صفی علیشاه می گوید: مولوی سنی جبری بوده است حرفهایش جمله جبر آلوده است
- ۴- تفسیر سوره مبارکه حمد / ۱۳۹.
- ۵- کلمه ی مولانا را شما از مولانا و مقتدانا امیرالمؤمنین سرقت کردید و حکم سارق در قرآن معلوم است.
- ۶- مسامرة الابرار / محی الدین - نورالصادق ۱۲ / ۱۷۸.
- ۷- فتوحات / ۳ و عین الحیوة / ۶۲۳ به نقل از تنزیه المعبود / ۱۰۴.
- ۸- فتوحات مکیه ۲ / ۸ باب الثالث و السبعون، عین الحیوة / ۵۷۸ انتشارات اسلامیه.
- ۹- مثنوی دفتر اول / ۱۲۶
- ۱۰- مثنوی دفتر اول / ۱۷۳ (شماره ۳۹۸۰).
- ۱۱- مثنوی دفتر سوم.
- ۱۲- مثنوی دفتر چهارم / ۳۵۳.
- ۱۳- زبده الأسرار، نظری بر حکم کتب ضلال در متون فقهی / ۱۶، تألیف علی صافی اصفهانی.
- ۱۴- (۱۳۶۵ / ۵ / ۱۶) صحیفه ی نور ۱۹ / ۲۰، روزنامه فیضیه شماره ی ۲۵۸.
- ۱۵- صحیفه ی نور ۲۲ / ۳۸۰ آذرماه ۱۳۶۵

فصل هفتم: معرفی کتاب

تأملی در نظریه اصالت وجود و وحدت وجود

مؤلف: سید محمود هاشمی نسب

ناشر: انتشارات دلیل ما

موضوع: وحدت وجود



معارف حقیقی در صحیفه ی سجادیه

مؤلف: سید محسن طیب نیا

ناشر: راه نیکان

موضوع: مقایسه معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام با معارف فلسفی و عرفانی

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



جدلیه الدین و الفلسفه

مؤلف: حسن الکاشارنی

ناشر: انتشارات دلیل ما

موضوع: تضاد فلسفه با دین





شناسنامه شمس تبریزی منتشر شد و شناسنامه مولوی تجدید چاپ شد

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



گزیده ای جامع از الغدير

مؤلف: علامه شیخ عبدالحسین امینی نجفی قدس سره

تلخیص، ترجمه و تحقیق: محمدحسن شفیعی شاهرودی

ناشر: مؤسسه میراث نبوت - قم

موضوع: اثبات ولایت

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



آفاق الولاية في فقه الامامة

مؤلف: سید محمود بحر العلوم

ناشر: انتشارات دلیل ما

موضوع: امامت